اطلاعات هفتگی

شماره ۳۸۶۳
چهارشنبه ۶ آذر ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان



نادری: آرزوی دوران کودکی‌ام محقق شد

آرزوهای بزرگتری در سر داشتم

سخت‌ترین راه زندگی من

رفاقتش زندگی‌ام را ساخت



با تغییرات رفتاری و اخلاقی فرزندانمان چه کنیم؟!

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱٥۴۹۹٥۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱٦) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲٦۲۲٦
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲٥۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲٥۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

هر کس که خدا را بشناسد او را دوست خواهد داشت ● امام حسن (ع)

یادداشت هفته



محمد امین جوادی

ریشه بحران را دریابیم

اگر ریشه‌های پیدایی حوادث اخیر را به خوبی درک نکنیم و تنها آن را ناشی از توطئه‌های دشمنان انقلاب و عوامل خارجی بدانیم و علل درونی بستر سازیهای فعالیت اشرار را درنیابیم، قدر مسلّم مرتکب اشتباهات بزرگی شده‌ایم. درست است که حوادث تلخی که شاهدش بوده‌ایم نشانه‌های آشکاری از شرارت و خرابکاری دارند و آتش زدن پمپ بنزین و آتش نشانی و اداره و بانک و خانه و مغازه مردم کار اراذل و اوباش است و مردم خوب و نجیب نسبتی با این اعمال ندارند اما ناگفته پیدا است که اگر بخواهیم بسترهای فعالیت گروه‌های خشن و افراطی و حرکتهای ناپسند و خرابکارانه را فراموش کنیم هر روز بیش از گذشته در ورطه غفلت خواهیم افتاد و نیز اگر بگوییم همه اینها به خاطر افزایش قیمت بنزین بوده و لذا نباید چنین تصمیمی گرفته می‌شد هم باز مرتکب اشتباه دیگری شده ایم.

در حقیقت افزایش قیمت بنزین یکی از عوامل ترکیدن بغضی بود که مدتها است مجال ترکیدن ندارد و آن پایین آمدن آستانه تحمل جامعه در برابر فشارهای اقتصادی است. به چند نکته اساسی باید توجه کنیم نخست آنکه در سالهای گذشته ما در مورد رشد فاصله‌های طبقاتی و خطر آن تقریباً هیچ اقدام اساسی صورت ندادیم. حتی مقامات و بزرگان ما با ترمیم حقوق و مزایای خودشان به حل مشکلات خویش همت گذاشتند اما از حل مشکلات جامعه غافل شدند. برای خودشان حقوق و مزایای خوب تعیین کردند و قاعدتاً دیگر نفهمیدند که کارمندان و بازنشستگان معمولی با درآمدهای دو و سه میلیون تومانی چگونه روزگار می گذرانند و از آن بدتر بسیاری از آنان که کاری پیدا نمی کنند با بیکاری چطور کنار می آیند و چگونه عائله خود را اداره می کنند؟ و نیز درنیافتند و حس نکردند کارگرانی که چند ماه است حقوق عقب افتاده دارند چطور می توانند زندگی خود را اداره کنند؟ مرتب درباره ایجاد شغل و اشتغال جدید صحبت کردند اما در عمل بسیاری از کارخانه‌ها و کارگاه‌ها تعطیل شدند و در آن سو بسیاری از وابستگان و یا نزدیکان به مقامات در سایه رانت و فساد دولتی و در زیر چتر همین قوانین و مقررات و مناسبات، سودها و ثروتهای کلان بردند و سلاطین واردات، گلوی تولید را فشار دادند و به قیمت بیکاری مردم و تعطیلی تولید داخلی سودهای کلان به جیب زدند و ما گویی اصلا احساس نکردیم که در برابر اشتغال جامعه مسئولیت داریم. از آن بدتر به تماشای غارت معدودی نشستیم و حتی با حربه مالیات سعی نکرده‌ایم که اندکی از شکم چاق این مسرفین، رانت خواران و مفسدین بزنیم و نشستیم و تماشا کردیم. فاصله هرچه بیشتر و عجیب‌تر بین فقیر و غنی را. جولان ثروتمندان و تفاخر و فخرفروشی آنان در برابر رنج و عذاب محرومان و درماندگان...

هنوز هم گمان می کنیم مردم همه راضی و خشنودند و هرچه ما بگوییم گوش می کنند و رعیّت ما هستند. هنوز هم گمان می کنیم که هر نسخه‌ای که بنویسیم به آن عمل می کنند و تحت فرمان ما هستند. اما اینگونه نیست. باید قبول کنیم که بی‌توجهی به زمینه‌ها و بسترهای جولان خرابکاران و اوباش که چنین خسارت‌های سنگینی را می‌توانند وارد بیاورند اگر از بین نرود دوباره آنها از این وضعیت سوءاستفاده می کنند و کار بر ما سخت می‌شود. باید بدانیم که بی‌توجهی به مطالبات مردم و تماشای رشد آزاردهنده فاصله‌های طبقاتی در جامعه و عدم درک ضرورت اصلاحات ساختاری در نحوه حکمرانی و در اداره دولت و در حوزه اقتصاد و فرهنگ عواقب نامطلوبی به بار خواهد آورد و شکاف بین حکومت و ملت را هر روز عمیق‌تر خواهد کرد. ما برای انجام هر حرکت اصلاحی در جامعه و نجات کشور به مشارکت همگانی نیازمندیم و این مشارکت در صورتی اتفاق می‌افتد که مردم اعتمادشان را به حکومت و دولت از دست ندهند. و امیدشان را ناامید نبینند. همه تلاش کنیم به عنوان یک مومن، به عنوان یک معتقد، به عنوان یک هموطن، به عنوان یک میهن پرست و در یک کلام به عنوان یک ایرانی این نقایص را ببینیم و جامعه و کشور را از بحران و آسیب نجات دهیم.

نامه‌های بی‌واسطه

حال از واردات قلبیّه است

با اجازه شما این هفته به یکی از مباحث علمی و عقلی و فلسفی نظری بیندازیم و آن اشتباهی است که گاهی در مورد حال، حول و احوال صورت می‌دهیم و گمان می کنیم که اینها دارای یک منشا و مبنا و معنا هستند. بد نیست بدانیم که "حول" از واردات قلبیه نیست زیرا حالت فراگیری ندارد و نمی‌توانیم آن را شامل حال کنیم یعنی جنبه محوری و گردشی مثل وضعیت چرخ و یاموتور ندارد، زیرا حول بیانگر وضعیت چرخش دور یک محور است و به همین خاطر برای "حلول "مناسبت ندارد. لکن حال یا حلول کننده صلاحیت کاربردی برای ورود دارد. پس حول و حال با هم تفاوت دارند. به عنوان مثال شخص در حال خوشی و شادی ناگهان دستخوش غم و اندوه می‌شود. لذا آدمی تابع حالات است نه احوال. به همین مناسبت بهتر است که بگوییم **«ان الحالات واردات قلبیه»** و روی همین نکته دقیق است که وضعیت رفتاری افراد متفاوت است و وضعیت روحی آنان به واردات قلبی بستگی دارد و دو عکس العمل خشونت و عطوفت در آن متجلی می‌شود و در تجزیه و تحلیل رفتاری مؤثر است و حتی در رفتارشناسی طبقات اجتماعی قابل مطالعه و ارزیابی است. به همین مناسبت در کتب تاریخی یا مطالعه آثار فرهنگی و دواوین شعرا و آثار هنری فلسفه رفتارشناسی اهمیت پیدا می کند و عناوین خشن، خونخوار، خوش سفره، خسیس، اهل حساب و کتاب، اهل زدو بند، اهل معامله،رانتخوار،قاچاقچی و مسائلی از این قبیل در مورد حالات یک فرد و رفتار او، به او منتسب است.لذا برای بررسی رفتارشناسی مراجعه به آثار و نوشته‌های مشاهیر و توجه به ضرب المثلها و امثال الحکم به ژرف نگری در تحقیق و بررسی کمک می کند.

دکتر واعظ جوادی- آمل

قضاوت

حق فریاد می‌زد:" آنانکه ازحق خود می گذرند! به خود هم خیانت می کنند.

حسین پناهی هنرمند فقید تعریف می کرد:"پرجمعیت بودیم. مادرم غذای ما را می‌داد خودش کمی دورتر می‌نشست غذایش را با اشتها می‌خورد!. فکر می کردم بی‌انصاف است ته قابلمه چرب و خوشمزه را برای خودش بر می‌دارد!. شیطنت کردم رفتم بالای سرش. قابلمه خالی بود و او تظاهر به خوردن می کرد...!."

عباس عابد ساوجی ــ اندیشه

دل نوشته از زبان محسن

با عرض تسلیت به استاد محسن نیک پور

مادرم یک فرهنگی بازنشسته بود. وقتی در دانشگاه هنر تهران در رشته موسیقی پذیرفته شدم. مادرم بسیار خوشحال شد چون خودش به موسیقی سنتی خیلی علاقه داشت. در واقع علاقه به موسیقی سنتی را من از او به ارث برده بودم. من بعد از فارغ التحصیلی از دانشگاه، در شهرمان گچساران آموزشگاه موسیقی دایر کردم.

در آن روزها وقتی برای صرف ناهار به خانه مان می‌رفتم بوی خوش و عطر دل انگیز غذا فضای خانه را فرا گرفته بود. فضایی که توام با شادی ونشاط بود. مادرم مرا که می‌دید از توی آشپزخانه صدا می‌زد:

محسن جان پسرم غذا آماده است دستاتو بشور بیا غذا بخور، بیا عزیزم... و من طبق معمول دستهایم را می‌شستم و با خوشحالی پشت میز غذاخوری خانه می‌نشستم و در کنار مادرم غذا می‌خوردم و چه حال خوشی داشتم آن موقع ها.

در رابطه با این دلنوشته عرض کنم محسن نیک‌پور جوانی است ۲۸ ساله مجرد و سرپرست آموزشگاه موسیقی که همه در آموزشگاه او را استاد خطاب می کنند.

غلامعلی چریکی

مسئولان دروغ نگویند

از سال ۵۴ خواننده مجله شماهستم احساس می کنم حق آب و گل دارم. تا به حال هم مزاحم شما نشدم اما حال مشکلی دارم که از شما می‌خواهم آن را در مجله منعکس کنید. یک دستگاه موتورسیکلت مدل ۹۵ دارم که اواخر پاییز سال گذشته در مرکز پلیس +۱۰ شهرستان دهلران برایش درخواست کارت بنزین نمودم اما باوجود پیگیری‌های فراوان تاکنون برایم کارت صادر نشده است. در حالیکه صدا و سیما از زبان مسئولین مربوطه مرتب اعلام می کند که کارتهای همه ثبت نام کنندگان صادر شده و دروغی به این بزرگی تحویل ما می‌دهد. ما فقرا از محرومیت کمتر آزار می‌بینیم تا شنیدن دروغ، آن هم در نظام مقدس اسلامی که خود را منتسب به علی(ع) می‌داند. درخواست بنده به شماره... به تاریخ ۹۸/۴/۲۶ در سامانه سوخت شرکت نفت موجود است. وقتی بعد از پیگیری زیاد با سایت پلیس راهور تماس گرفتم؛ خانمی فرمودند که دستور دادند فعلاً برای موتورسیکلت کارتی صادر نشود!حتی به فرمانداری شهرمان هم مراجعه کردم و فرمودند ما اطلاعی نداریم و موضوع مربوط به شرکت نفت است! آیا این رفتار با ساکنان شهرهای محروم کشور درست است؟

نبی ولی زاده -دهلران

نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی، از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ غلامرضا نجّار بهبهانی

نامه مفصل شما به دستم رسید همانطور که می‌دانید در این صفحه ما قادر به چاپ مطالب طولانی و بلند نیستیم، با این همه به دوستان در تحریریه سفارش می کنم تا این سلسله مطالب را در بخشهای مختلف مجله و در صفحاتی که امکان ارائه آن وجود دارد مورد استفاده قرار دهند. ضمناً اشاره نکرده‌اید که این مطالب را از کتابی برداشته اید یا از تالیفات خودتان است و یا از کتابی است که در آینده قرار است به چاپ برسد؟ در هرحال از همکاری خوبی که با مجله خودتان دارید سپاسگزارم.

❁ عبدالحسین بایگان- آمل

به نکته درستی اشاره کردید. عدم تنظیم مناسب سیاست کشت در کشاورزی بارها و بارها به اقتصاد کشاورزان آسیب زده است. اینکه یک سال گوجه گران می‌شود و سال بعد ارزان و همه کشاورزان متضرر و سال بعد در مورد پیاز و سیب زمینی این اتفاق می‌افتد. همه و همه نشان دهنده عدم برنامه‌ریزی و سیاست نادرست مسئولان است که دود آن به چشم کشاورزان عزیز می‌رود. در این زمینه بسیار گفته‌اند و گفته ایم. در رابطه با چاپ مجدد داستانهای آلفرد هیچکاک و نیز داستانهای کوتاه خارجی با دوستان در تحریریه مشورت خواهیم کرد. صفحه پیغامهای روشنایی هم خوانندگان خاص خود را دارد به هر حال در فرم نظرسنجی که تا پایان سال منتشر خواهیم کرد نظرات خوانندگان عزیز را در مورد تمام صفحات جویا می‌شویم تا بر اساس آن تغییرات لازم صورت گیرد. موفق باشید.

❁ غلامعلی چریکی- گچساران

با تشکر از اظهار لطف شما خواننده باسابقه و فرهیخته داستانهای ارسالی شما را به جناب شیرزادی تحویل دادم تا مورد بررسی قرار گیرد. ضمنا سلام شما را به همکاران نامبرده رساندم. یک مطلب شما هم در همین صفحه به چاپ رسیده است. سرفراز باشید

باریکترازمو

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

رنجش



روزی سقراط حکیم مردی را دید که خیلی ناراحت و متاثر بود.علت ناراحتی‌اش را پرسید. شخص پاسخ داد: در راه که می آمدم یکی از آشنایان را دیدم. سلام کردم.جواب نداد و با بی اعتنایی و خودخواهی گذشت و رفت و من از این طرز رفتار او خیلی رنجیدم.سقراط گفت : چرا رنجیدی ؟ مرد با تعجب گفت: خوب معلوم است که چنین رفتاری ناراحت کننده است.

سقراط پرسید: اگر در راه کسی را می‌دیدی که به زمین افتاده و از درد به خود می‌پیچد، آیا از دست او دلخور و رنجیده می‌شدی؟مرد گفت: مسلم است که هر گز دلخور نمی‌شدم .آدم از بیمار بودن کسی دلخور نمی شود.

سقراط پرسید:به جای دلخوری چه احساسی می‌یافتی و چه می کردی؟

مرد جواب داد: احساس دلسوزی و شفقت.و سعی می کردم طبیب یا دارویی به او برسانم...سقراط گفت: همه این کارها را به خاطر آن می کردی که او را بیمار می‌دانستی .آیا انسان تنها جسمش بیمار می‌شود؟ و آیا کسی که رفتارش نادرست است، روانش بیمار نیست؟اگر کسی فکر و روانش سالم باشد هر گز رفتار بدی از او دیده نمی‌شود؟

بیماری فکری و روان نامش غفلت است و باید به جای دلخوری و رنجش نسبت به کسی که بدی می کند و غافل است دل سوزاند و کمک کرد و به او طبیب روح و داروی جان رساند.

پس، از دست هیچکس دلخور مشو و کینه به دل مگیر و آرامش خود را هر گز از دست مده .بدان که هر وقت کسی بدی می کند در آن لحظه بیمار است.

بیژن ملاح سعید

انسان بودن هزینه دارد

کسی که برای حل مشکلات دیگران به آنها پول قرض می‌دهد یا ضامن وام آنها می‌شود و به دروغ نمی گوید که ندارم و گرفتارم، احمق نیست. **کریم و جوانمرد** است.

کسی که در مقابل بی ادبی و بی شخصیتی دیگران با تواضع و محترمانه صحبت می کند و مانند آنها توهین و بددهنی نمی کند، احمق نیست. **مودب و باشخصیت** است.

کسی که از معایب و کاستی‌های دیگران، درمی گذرد و بدیها را نادیده می گیرد، احمق نیست. **شریف** است .کسی که درباره پول و دستمزدش زیاد اصرار نمی کند و خیال می کند دیگران انصاف و شعور دارند، احمق نیست، **مناعت طبع** دارد.

کسی که برای شنیدن حرفها و شعرها و قصه‌ها و آثار هنری یک جوان بی‌تجربه وقت می گذارد و حوصله به خرج می‌دهد، احمق نیست، **انسان** است.کسی که به موقع می آید و برای با کلاس بودن، عده‌ای را منتظر نمی گذارد، احمق نیست، **منظم** و محترم است.

کسی که به دیگران اعتماد می کند و آنها را سر سفره خود می‌نشاند و به خانه‌اش راه می‌دهد یا به محفل دوستانه و چای و قهوه‌ای دعوت می کند و صمیمانه و دوستانه رفتار می کند، احمق نیست، متواضع و **مهربان** است .کسی که شما مدام از او مطالب و حاصل زحماتش را می‌دزدید ولی به روی شما نمی آورد احمق نیست، انسان است.انسان بودن هزینه سنگینی دارد.

عبدالامیر اسدالله زاده



برای کشوری که خردمندانش خانه‌نشین باشند، باید گریست

ولتر

۸ ضرب المثل مدیریتی عجیب از سراسر دنیا:

جامایکا: قبل از آنکه از رودخانه عبور کنی، به تمساح نگو "دهن گنده"

تفسیر: تا وقتی به کسی نیاز داری، او را تحمل و با او مدارا کن.

هاییتی: اگر میخواهی جوجه هایت سر از تخم بیرون آورند، خودت روی تخم‌مرغ ها بخواب.

تفسیر: اگر به دنبال آن هستی که کارت را به بهترین شکل انجام دهی آن را به شخص دیگری غیر از خودت مسپار.

لاتین: یک خرگوش احمق، برای لانه‌ی خود سه ورودی تعبیه می کند.

تفسیر: اگر خواهان امنیت هستی، عقل حکم می کند که راه دخالت دیگران را در امور خودت بر آن‌ها ببندی

آفریقا: هر سوسک از دید مادرش به زیبایی غزال است.

تفسیر: معادل فارسی‌اش می‌شود، اگر در دیده‌ی مجنون نشینی، به غیر از خوبی لیلی نبینی.

روسی: بشکه خالی بلندترین صدا را ایجاد می کند.

تفسیر: هیاهو و ادعای زیاد نشان از تهی بودن دارد.

اسپانیا: برای پختن یک املت خوشمزه، حداقل باید یک تخم مرغ شکست.

تفسیر: بدون صرف هزینه به نتیجه مطلوب دست نخواهی یافت

روسی: هر که چاقوی بزرگی در دست دارد، لزوماً آشپز ماهری نیست.

تفسیر: دسترسی به امکانات مطلوب ضامن موفقیت نیست.

ژاپنی : اگر می خواهی جای رئیس ات بشینی پس هلش بده بره بالا

تفسیر: برای پیشرفت زیر آب کسی رو نزن.



ایران و جهان

***رهبر انقلاب در دیدار تولیدکنندگان، کارآفرینان و فعالان اقتصادی: دشمن را در همه عرصه‌ها عقب زدیم و در جنگ اقتصادی هم عقب خواهیم زد**

*دکتر حسن روحانی رئیس جمهوری: فروپاشی برجام به ضرر دنیا خواهد بود

*جهانگیری از وزرا و استانداران خواست با مردم ارتباط مستمر داشته باشند

*سخنگوی دولت: ۷۵ درصد از مردم زیر پوشش طرح حمایتی قراردارند

*وزارت بهداشت خواستار جلوگیری از فروش صندلی در رشته پزشکی شد

*وزیر بهداشت در نامه‌ای به رهبر انقلاب درباره برنامه‌های گسترده برای افزایش جمعیت توضیح داد

*رئیس بانک مرکزی :اثر تورّمی افزایش قیمت بنزین بر قیمتها بین ۲ تا ۳ درصد است!

*کلانتری رئیس سازمان محیط زیست:افزایش جمعیت و تولید زیاد پسماند معضل آینده شهرهاست

*پروفسور فضل‌الله رضا دانشمند پرآوازه ایرانی در کانادا درگذشت

*وزیر دفاع سابق سریلانکا پیروز انتخابات ریاست جمهوری شد

*کره جنوبی و آمریکا رزمایش مشترک خود را به تعویق انداختند

*اتیوپی نخستین ماهواره خود را به فضا پرتاب می‌کند

*"الصفدی" ۲ روز پس از پذیرش نخست وزیری لبنان کناره‌گیری کرد

*ترامپ: به دنبال توافق با طالبان افغان هستیم

*لبنان همزمان با ناآرامیهای مردمی جشن استقلال برگزار کرد

*دمشق: آمریکا چاه‌های سوریه را اشغال کرده است

*روسیه به ناتو درباره نظامی کردن فضا هشدار داد

*"آبه" رکورد طولانی‌ترین دوران نخست وزیری در ژاپن را شکست داد

*مسکو: حضور آمریکا در سوریه مخرب است

*دبیر کل ناتو:اتحادیه اروپا به تنهایی نمی‌تواند از خود دفاع کند

*اشرف غنی شکست داعش در ننگرهار را اعلام کرد

*بولیوی یک هفته پس از کناره‌گیری مورالس، با بحران کمبود مواد غذایی روبرو شد

*آتش‌نشانان فرانسوی به معترضان جلیقه زرد پیوستند

*پاکستان موشک بالستیک آزمایش کرد

*روسیه سالانه ۲ میلیارد دلار سلاح به کشورهای خاورمیانه می‌فروشد

*اردوغان آمریکا را تهدید به جایگزینی جنگنده‌های جدیدی به جای "اف ـ ۳۵" کرد

ازجهان سیاست

پویا حمدالهی

مردی که بدون پول و رسانه، در قلبها نفوذ کرد

صادقانه باید گفت در جهانی که حمایت جریان سرمایه و امپراتوری رسانه، سمت و سو و حتی سرنوشت مفاهیم و مصادیق واژه‌های دهن پرکنی مانند دموکراسی و حقوق بشر را تعیین می‌کند این موضوع که نامزد پیروز، بدون سرمایه، بدون تبلیغات پر هزینه رایج و بدون حمایت حزبی با رای ۷۷ درصدی، یکباره چند برابر رقبای مدعی خود قد بکشد، قابل هضم نیست. دشوار است باور اینکه فردی مانند "قیس ابن منصف سعیّد" که برای پرداخت هزینه ثبت نام در انتخابات (کاندیداتوری) پول قرض گرفته بود، حالا از جعبه پاندورای شوربختیهای یک ملت؛ از صندوق انتخابات بیرون بجهد، گرد و خاک را از لباس هایش بتکاند و پرچم "امید"، تنها بازمانده تسلابخش مردمش را در میان همه مصایب این جعبه پاندورا بالا ببرد .

"**سودارسان راگوان**" خبرنگار واشنگتن پست در این باره نوشته است:در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری تونس قیس سعید، مقابل نبیل القروی بازرگان میلیارد ر تونسی و مالک شبکه تلویزیونی جنجالی "**نسمه**" ایستاد و پیروز شد؛ استاد دانشگاهی که چندان معروف نبود، کمپین انتخاباتی به معنای واقعی آن نداشت و حتی برای ثبت نامش در فهرست نامزدهای انتخابات، پول قرض گرفت .راگوان شرح می‌دهد که سعیّد با هیچ حزب سیاسی مرتبط نیست، بیلبورد و پوستری بر دیوارها نزد و فقط به دیدار با مردم در خانه هایشان اکتفا کرد .به او به علت سبک سخن گفتنش ربات هم می گویند (فصیح وشمرده ومرتب سخن می گوید) و بسیاری به تصمیم او برای ورود به انتخابات با وجود دارایی ناچیزش احترام گذاشتند .او به سخنوری عربی و تسلط در سخنرانی هایش شناخته می‌شود؛ سخنرانی هایی که بعد از انقلاب سال ۲۰۱۱ تونس درباره ایرادهای تدوین قانون اساسی جدید آن کشور متمایز شد.همسرش "اشراف شبیل" نیز با حقوق و قانون سر و کار دارد. اشراف، مشاور دادگاه تجدید نظر و وکیل رئیس دادگاه بدوی تونس است.

با این ویژگیها و سرمایه ها، قیس سعید چیزهایی را فهمید و بر زبان آورد که حتی مدعیان اسلامگرای جنبش النهضه مانند عبدالفتاح مورو یا لائیکهای لیبرال ثروتمندی مانند نبیل القروی یا حتی چپگراهای کم ادعایی مانند منصف المرزوقی نفهمیدند و نگفتند.

*** تکیه بر جوانان**

سعیّد در گفت و گو با شبکه "حنبعل" گفت که سرمایه گذارانی به او در جریان رقابت انتخاباتی پیشنهاد پول دادند، اما او نه تنها این پیشنهادها را نپذیرفت بلکه از پذیرش بودجه دولتی هم خودداری کرد زیرا آن را دارایی عموم مردم می‌داند .قیس سعیّد این را هم گفت:هواداران جوان من از سرتاسر کشور در کمپین انتخاباتی به کمکم آمدند حتی کسانی ۱۰۰ "ملیم" (معادل یک دهم دینار تونسی) کمک کردند. دستیابی به پول بیشتر آسان بود اما من به حمایت جوانان پشتگرم هستم.اند کی پس از اعلام نتایج اولیه دور دوم انتخابات ریاست

ناگفته‌های یک سفر پرتنش

مقدمه:

رجب طیب اردوغان، رئیس جمهور ترکیه می گوید: در سفر به آمریکا به دونالد ترامپ، رئیس جمهور این کشور گفت که به تعهداتش در زمینه خروج کامل نیروهای کرد از مناطق مرزی سوریه با ترکیه عمل نکرده است. او پیش از سفر به آمریکا به خبرنگاران تأکید کرده بود که با سند و مدرک به رئیس جمهور آمریکا ثابت می کند که توافق دو کشور کامل (از سوی آمریکا) اجرا نشده است.

ترکیه چندی پیش عملیاتی را در مناطق مرزی سوریه، در عمق خاک این کشور و با هدف بیرون راندن نیروهای کرد آغاز کرد و در طی کمتر از یک هفته آتش بسی برقرار شد با توافقی میان ترکیه و آمریکا که بر اساس آن قرار شد نیروهای کرد مورد حمایت آمریکا تا موعدی مشخص از آن مناطق خارج شوند.این در حالی بود که پیش از عملیات ترکیه ترامپ با صدور دستور خروج نیروهای آمریکایی از شمال سوریه، خشم کردهایی را که مورد حمایت واشنگتن بودند، برانگیخت.

اما اردوغان می گوید، با وجود توافق قبلی با آمریکا "گروه‌های تروریستی" هنوز از شهرهای مهمی مانند منبج، تل ابیض، قامشلی و تل رفعت خارج نشده‌اند .رئیس جمهور ترکیه گفت: نه



جمهوری تونس، خطاب به هواداران خود گفت: من از نسل جوان کشورم که صفحه جدید تاریخمان را رقم زدند سپاسگزارم. ما سعی خواهیم کرد تا با هم تونس جدید را بسازیم. وی همچنین گفت: جوانان کشور نقش اصلی را در کارزارهای انتخاباتی امسال بر عهده داشتند و مسئولیت سنگینی را نیز بر دوش من گذاشتند که من به اهمیت آن آگاه هستم. برآوردهای مؤسسه نظرسنجی "سیگما" نشان می‌دهد که ۹۰ درصد رأی‌دهندگان ۱۸ تا ۲۵ ساله و ۴۹ درصد افراد بالای ۶۰ سال، به سعیّد رأی داده‌اند. قیس سعید همچنین افزود: برنامه ما بر اساس اصل آزادی استوار است و باید گفت که دوران اطاعت بدون قید و شرط به پایان رسیده است.

* از خودش آغاز کرد

عبارت محوری رئیس جمهوری جدید تونس بلافاصله بعد از قطعیت پیروزی او در انتخابات این بود: وقت **آن است که اعتماد مردم به حاکمان را دوباره زنده کنیم**... این حرف قیس سعیّد ۶۱ ساله اما قطعاً پشتوانه‌هایی در شخصیت او دارد. بسیاری از طرفدارانش به ویژه در میان دانشجویان او را در فرآیند رقابت، شناختند. تعدادی از دانشجویان عضو کمپین او به رسانه‌ها گفتند که از سعید حجب و تواضع و دوری از خودخواهی را آموخته‌اند. یکی از آنها به فرانس ۲۴ گفت: بسیار از استاد یاد می‌گیریم؛ هر روز بیشتر از قبل. او در سخنرانی بعد از پیروزی نیز تلاش کرد اعتماد از دست رفته حاکمان و مردم را با این عبارتها بازسازی کند: قول می‌دهم رئیس جمهور همه تونسیها باشم چه آنهایی که به من رای دادند و چه آنهایی که رای ندادند و از همه تشکر می‌کنم... از آنهایی که رای ندادند سپاسگزارم زیرا آزادانه رای دادند و در نشان دادن نمونه عالی از دموکراسی تونس به جهان نقش داشتند. او با تاکید بر تمسک به قانون گفت: ابتدا قانون باید درباره خود من اجرا شود و هیچ کس از آن مستثنی نیست. قیس سعید بر این باور است که سرشت انقلاب تونس در بازگرداندن حکومت به مردم است.

* توجه به خواست مردم

شفافیت در مواضع سعید تا اینجا با دو موضوع اساسی تمسک به قانون و استقلال فراحزبی او درهم تنیده است. رئیس جمهور تونس این شفافیت را با دو بال پرواز ترسیم کرده است: قانونمداری که راه را بر پنهانکاری و زد و بندهای غیرقانونی می‌بندد و استقلال حزبی که در این سخن او تجسم می‌یابد: مستقل زندگی کردم و مستقل خواهم مرد و اگر حزبی باشد که به آن وابسته شوم آن حزب ملت (تمام مردم تونس) است. او درباره برنامه‌هایش هنوز جزئیات عملیاتی‌اش را ارائه نکرده اما گفته است: اینکه به دور دوم انتخابات ریاست جمهوری راه یافتم نشان می‌دهد که جوانان از برنامه‌های سنتی نامزدها و احزاب رضایت ندارند... من آن طور که برخی گمان می‌کنند پیچیده نیستم و نامزد پنهان برای هیچ طرفی نخواهم بود.

رئیس جمهور حقوقدان تونسی افزود: کمپین سنتی انتخاباتی به راه نینداختم بلکه کمپین من توضیحی و توجیهی بود. از رای‌دهندگان می‌خواهم به وجدانهای خود رجوع کنند و در کمال آزادی رای بدهند... با جوانانی در سرتاسر کشور صحبت کردم و به آنان گوش دادم و باور دارم که مردم می‌دانند که چه می‌خواهند. می‌دانم که نباید برنامه‌های سنتی رقبای خود را دنبال کنم.

قیس درباره سیاست خارجی خود هم خطوطی را ترسیم کرد که اولویت آن تاکید شفاف بر حقوق ملت فلسطین و نفی سازش با رژیم صهیونیستی و نیز روابط با دو بال تونس در مغرب عربی یعنی الجزایر و لیبی است. او گفت: (در اولین سفر) به الجزایر و سپس لیبی خواهم رفت و پیروزی را برای ملت فلسطین خواستارم. فرآیند سازش با اسرائیل را "خیانت بزرگ" می‌دانم. او توضیح داد: مشکل اعراب با یهودیان نیست. عادی‌سازی روابط با اسرائیل خیانتی بزرگ است. اعراب در وضعیت جنگی با یک رژیم اشغالگر و غاصب به سر می‌برند... به دارندگان گذرنامه اسرائیلی اجازه ورود به خاک تونس را نخواهم داد... این موضع روشن قیس سعیّد باعث شده تا از همان ابتدا در برخی رسانه‌ها از او با عنوان "نامزد فلسطینیها در ریاست جمهوری تونس" یاد شود. شاید همین مواضع شفاف در کنار تاکید بر مسائلی حقوقی مانند عدم تساوی ارث زن و مرد و یا تایید حکم اعدام، سبب شده تا پیش از تصدی قدرت برخی چپگراها از رویکرد او نگران باشند و آن را در راستای "نزدیکی به احزاب اسلام‌گرا" بدانند.

* جمله کلیدی

درست است که قیس سعیّد به عنوان یک حقوقدان از ابتدا موضع خود را درباره مساله‌ای مانند حق ارث زن و مرد مشخص کرده است اما معنایش این نیست که به نقش تعیین‌کننده زنان در اجتماع و سیاست آگاه نباشد. از جمله تکرار یک جمله کلیدی که گفت: تنها همسرش بانوی اول نخواهد بود بلکه همه زنان تونس بانوی اول هستند.

هنوز برای قضاوت درباره تاثیر عملی رئیس جمهوری جدید تونس پیش از مشاهده عملکرد او در کارزار عینی سیاست زود است اما تا همین جا، مرد بدون حزب و پول و حمایت خارجی (به گواهی خانم سهام بادی وزیر سابق زنان و خانواده تونس) با پشتوانه بسیار قوی‌تر، حالا گلوی فریادهای مردم خود شده است: فریادهایی که پیش‌تر در هیاهوی زد و بندهای سیاسی بیشتر به همهمه‌های گم و گور شده می‌ماند.

درست حرف بزن و یا عاقلانه سکوت کن

● ولز هیرت

روسیه و نه آمریکا هیچ کدام نتوانستند گروه‌های تروریستی را در روز و ساعت توافق شده بیرون کنند. صحبت از روسیه به این دلیل عنوان شد که آنکارا چند روز بعد از آمریکا، با روسیه هم به توافق رسید که بخش دیگری از نیروهای کرد را از مناطق مجاور خارج کند.

* سفر پرتنش

البته سفر دو روزه رئیس جمهور ترکیه به آمریکا در دوره‌ای پرتنش و پرحادثه در روابط دو کشور صورت گرفت، چرا که علاوه بر اختلافات



بر سر سوریه طرح موضوع حساس کشتار ارامنه در مجلس نمایندگان آمریکا و شناسایی آن به عنوان "نسل کشی" هم تنش میان دو کشور را افزایش داد. نامه خبرساز و خارج از انتظار ترامپ به اردوغان بعد از آغاز عملیات ترکیه هم از جمله تحولاتی بود که خشم ترکیه را برانگیخت. رئیس جمهور آمریکا در بخشی از این نامه به رئیس جمهور ترکیه نوشته بود: "سخت نگیر. حماقت نکن!" در پی همین حواشی بود که خبرگزاری دولتی ترکیه گفته است که آقای اردوغان قرار است این "نامه توهین آمیز" را "به نویسنده آن در کاخ سفید مسترد کند." در حالی که پیشتر در خبرها آمده بود، رئیس جمهور ترکیه محتوای نامه را رد کرده و "آن را به سطل زباله انداخته است."

* موضوعی محوری

لازم به ذکر است که اردوغان گفته است، در سفرش به آمریکا، بار دیگر تقاضای استرداد فتح‌الله گولن، سیاستمدار مخالف و چهره مذهبی ترکیه را که ساکن آمریکا است مطرح کرده است. او این مسأله را یکی از محورهای اصلی مذاکراتش در واشنگتن عنوان کرد. ترکیه آقای گولن و شبکه وابسته به او را مسئول کودتای نافرجام در این کشور در تابستان ۲۰۱۶ می‌داند. از آن زمان ده‌ها هزار نفر در ترکیه به ظن ارتباط با تشکیلات آقای گولن بازداشت، زندانی یا از کار برکنار شده‌اند. آقای گولن از سال‌ها پیش در تبعیدی خودخواسته در ایالات پنسیلوانیای آمریکا ساکن شده و دست داشتن در کودتای سه سال پیش را انکار می‌کند.

سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com

دکتر کیان فولادی

هزار هزار خسارت



هنوز هیچ گزارش رسمی و قطعی از میزان خساراتی که در اثر اعتراضات و آشوب هفته گذشته به اموال عمومی و دولتی وارد شده، منتشر نشده، ولی از برخی مصاحبه‌ها و جملاتی که تعدادی از مدیران ایران طی روزهای گذشته انجام داده‌اند می‌توان فهمید که خسارت احتمالاً به صدها میلیارد تومان رسیده و شاید که از این هم عبور کرده باشد. البته این تنها خسارت مستقیم مالی ناشی از این هرج و مرج بود، اختلال در نظم زندگی اجتماعی و اقتصادی هم، میلیاردها ضرر به کسب و کار و فعالیتهای اقتصادی وارد کرد، ضمن اینکه قطع شدن اینترنت بین‌المللی در ایران و عدم امکان دستیابی به بسیاری خدمات اینترنتی در کل کشور هم، خسارتی بزرگ به ایران وارد کرد، در شرایطی که جایگزین داخلی چندان معتبری هم برای اینترنت بین‌المللی، در داخل وجود نداشت و قطعی نرم‌افزارهای پیام‌رسان هم، ضرری مشابه ایجاد کرد و کاملاً دانسته شد که در عمل، پیام‌رسانهای داخلی یا حتی موتورهای جستجوی ایرانی در فضای مجازی، کارایی چندانی ندارند و هنوز باید سرمایه‌گذاری و تلاش فراوانی برای ارتقای آنها انجام شود. خسارتهای آشوبهای ۴۸ ساعته هفته گذشته به اینجا هم ختم نمی‌شود، چرا که این اتفاق، یکبار دیگر تصویری بر هم ریخته و پرهیاهو از کشورمان به جهان مخابره کرد، در روزهایی که آشوبها و اعتراضات گسترده‌ای در عراق و لبنان هم در جریان بود و همین باعث شد تا نام ایرانِ آرام هم در کنار کشورهای پرجنجال و ناآرامی مثل لبنان و عراق نوشته شود و این می‌تواند از اعتبار و شهرت خوش ایران برای میلیونها نفری که به عنوان مسافر، هر سال به ایران می‌آیند یا قصد آمدن دارند بکاهد و البته که احساس امنیت و آرامش که نیاز اولیه یک جامعه پویا و در حال رشد است هم، صدمه سختی در هفته‌ای که گذشت خورد. ماجرا هم از افزایش ناگهانی بهای بنزین شروع شد، افزایشی که در جلسه سران سه قوه نهایی شد و البته مصوبه‌ای هم در مجلس از آن حمایت می‌کرد. نکته عجیب اما این است که سران قوا برای رسیدن به کدام منفعت بزرگ و ضروری، تصمیم به چنین افزایش قیمتی گرفتند که نتیجه آن، صدها میلیارد تومان ضرر مالی مستقیم و غیرمالی طی کمتر از ۴۸ ساعت برای کشور بود. تحریمهای چندساله اخیر و به ویژه تحریمهای یک سویه و سخت آمریکا علیه ایران که در عمل، کشورهای اروپایی و حتی روسیه و چین هم نتوانستند با آن مقابله چندانی کنند، فروش نفت ایران را بسیار کاهش داده، در حالیکه بخش بزرگی از درآمد سالانه ایران از طریق فروش نفت تأمین می‌شد. به این ترتیب به ظاهر منطقی به نظر می‌رسید که دولت از ماهها قبل به دنبال چاره‌ای برای این کاهش شدید درآمد باشد. کاهش درآمدی که می‌توانست تمام امور جاری کشور را تحت تأثیر شدید قرار دهد یا حتی زندگی روزانه را متوقف کند. در حال حاضر هم دستور به صرفه‌جویی‌های فراوان به بخشهای مختلف دولت داده شد و دستور گرفتن مالیات بیشتر و به ویژه گرفتن مالیات از کسانی که از پرداخت آن فرار می‌کنند و دستور بعدی هم فروش اموال مازاد دولت است، اما اگر اینها نمی‌توانست آن کمبود را جبران کند، نوبت به ایجاد درآمد جدید

فقط برای هزار تومان



اگر تمام ماجرا همین باشد که از سوی سخنگوی دولت و دیگر همکارانش اعلام می‌شود، پس به قیمت صدها میلیارد ضرری که طی ۴۸ ساعت در اثر آشوبها و اعتراضات به کشور وارد شد و زیانهای پس از آن، تمام آنچه به دست آمده از آن مصوبه سران قوا، پول بزرگی است که دولت این پول را میان مردم تقسیم خواهد کرد، آن هم نه میان تمام مردم، بلکه به گفته خود، حدود ۶۰ میلیون از ۸۳ میلیون ایرانی عزیز. خوب هم پیداست که وقتی آن پول بزرگ که از بالا رفتن بهای بنزین به دست می‌آید میان ۶۰ میلیون نفر به طور ماهانه تقسیم شود، سهم هر یک از آنها در هر روز، چیزی حدود "یک هزار تومان" خواهد بود. آیا هیچ مدیری در دولت می‌تواند بپذیرد که آن همه هیاهوی هفته گذشته را تحمل کند و احتمال گرانیهای پس از افزایش بهای بنزین را هم به جان بخرد، آن هم فقط برای رسیدن روزانه یک اسکناس هزار تومانی به حدود ۶۰ میلیون ایرانی؟! هزار تومانی که به احتمال فراوان، تمام آن و البته بیش از آن را باید هزینه کند تا بنزین یا دیگر کالاها و خدمات را به بهای بالاتری خریداری کند و چه واضح است که این از نظر مالی به سود هیچ ایرانی نیست. ماجرا البته سوی دیگری هم دارد و دولت می‌تواند منتظر باشد که این افزایش بهای بنزین موجب کاهش و کنترل مصرف بنزین شود و از آلودگی شهرها هم بکاهد و اینطور به مردم سوال کننده پاسخ دهد که هدف از گرانی شبانه بنزین، این بود. اما مگر کاستن از مصرف بنزین تنها با افزایش سه برابری بهای آن و دهها پیامد منفی دیگر ممکن بود؟ و با وضع برخی ممنوعیتهای دیگر نمی‌شد جلوی مصرف بیشتر را گرفت، مثل اینکه مقدار مصرف فعلی برای خودروها حفظ شود با قیمت فعلی و مصرف بیش از آن مشمول افزایش بهای ده برابری گردد، تا برای کمتر کسی مصرف بنزین ۱۰ هزار تومانی، ممکن را امکان‌پذیر نمود. ضمن اینکه در کشوری که روزانه حدود ۲ هزار خودرو سواری تولید می‌شود و به هیچ عنوان قصد بستن این کارخانجات در دستور کار

هزار راه نرفته

این طرح عجیب و پیامدهای آن البته دستاوردهای جالب توجهی نیز داشت. اینکه نهادهای نظارتی و امنیتی با مصوبه شورای عالی امنیت ملی، تصمیم به قطع اینترنت بین‌المللی گرفتند و معلوم شد که با تمام تحولاتی که در زمینه ارتباطی و فضای مجازی ایجاد شده، این امکان در کشور وجود دارد که تمام راههای ارتباط با اینترنت، تحت کنترل و اختیار دولت قرار گیرد و متوقف شود، به طوری که برخی مقامات بلندپایه امنیتی کشورهای غربی، آن را حیرت‌آور توصیف، به قدرت ایران در این زمینه اعتراف کردند و آن راحتی در جهان، بی‌سابقه خواندند که نشان از پیشرفت قابل ملاحظه در مورد این فناوری و تسلط بر آن است. قدرت و تسلطی که یک بار دیگر این سوال را ایجاد می‌کند



برای دولت می‌رسید، و آسانترین و سریعترین درآمد برای دولت، افزایش بهای بنزین بود، بنزینی که مصرف روزانه آن به حدود ۱۰۰ میلیون لیتر رسیده بود و بالا بران بهای هر لیتر بنزین، آن هم فقط به میزان ۲ هزار تومان، روزانه دویست میلیارد تومان پول نقد به جیب دولت می‌ریزند. به این ترتیب به دست آوردن این ۲۰۰ میلیارد تومان به طور روزانه، که در سال، عدد آن به دهها هزار میلیارد تومان می‌رسد، می‌توانست توجیه و دلیل مناسبی باشد تا سران قوا برای اداره بهتر کشور در شرایط تحریم و جبران کاهش درآمدهای ایران پس از تحریم، به آن راضی شده و رأی به اجرای شبانه آن دهند. در کمال تعجب اما هم شخص رئیس جمهور و هم معاون ایشان که ریاست سازمان برنامه و بودجه کشور را در اختیار دارند، در همین چند روز اخیر، چندین بار اعلام کردند و قول دادند که هیچ ریالی از این درآمد هنگفت، برای اداره امور جاری کشور هزینه نمی‌شود و تمام آن در قالب کمکهای معیشتی به مردم ایران اهدا خواهد شد و کار به آنجا رسید که نماینده گان مجلس هم برای اینکه از این جمله و قول رئیس جمهور و معاونش کاملاً مطمئن شوند و راه گریزی از اجرای آن باقی نماند، طرحی یک فوریتی به تصویب رساندند که دولت را وادار می کند مطابق قانون، تمام این درآمد را به مردم بازپس دهد. ضمن اینکه حتی از سوی مدیران دولت اعلام شد، اگر پس از افزایش بهای بنزین، امکان کاهش مصرف بنزین و به دنبال آن صادرات بنزین تولید داخل، فراهم آمد، پول حاصل از صادرات بنزین را هم میان مردم توزیع می کنند و حتی آن را نیز برای اداره امور جاری کشور، جزو درآمدهای دولت قرار نخواهند داد!

نیست و این تولید کننده گان، توان صادرات محصول خود را ندارند و تقریباً تمام این ۲ هزار خودرو به خیابانهای ایران سرازیر می‌شوند و سالانه بیش از ۵۰۰ هزار خودرو به ایران افزوده می‌شود، بی آنکه خودروهای قابل توجهی، اسقاط و از رده خارج شوند، مگر می‌توان انتظار کاهش مصرف بنزین داشت؟ کافیست این خودروهای جدید روزانه فقط ۲ لیتر بنزین مصرف کنند تا در سال به بیش از ۵۰۰ میلیون لیتر بنزین جدید نیاز باشد. بهانه جلوگیری از آلودگی هوا هم دیگر خریداری ندارد، کافیست به عملکرد ۲۰ سال اخیر شهرداری‌ها و دولتها نگاهی شود تا میزان واقعی نگرانی ایشان درباره این آلودگی کاملاً روشن باشد، جمله اخیر شهردار محترم تهران که اشاره کردند، برای رفع آلودگی هوای تهران باید باد بوزد، نمونه کاملاً روشنی از ماجرای آلودگی هواست. دست آخر اینکه چندان معلوم نیست دولت که پیشنهاد دهنده افزایش نرخ بنزین بود و مجلس که مصوبه‌ای در این زمینه داشت و جلسه سران سه قوه که اجرای آن را نهایی کرد، دقیقاً در پی به دست آوردن کدام دستاورد با اجرای این طرح عجیب بودند؟

و آن را یادآوری، که چگونه کشوری که به مدرنترین فناوری در زمینه موشکهای دوربرد و دقیق دست می‌یابد و توفیقات بزرگی در علم نانو و سلولهای بنیادی به دست می آورد و معلوم می‌شود در آشوبهای اخیر، که در فناوری اطلاعات هم گام بی‌نظیری برداشته و در جهان، نمونه می‌شود، چگونه نمی‌تواند در دیگر عرصه‌های فناوری به چنین رشدی دست یابد؟ معاونت علمی رئیس جمهور به نظر می‌رسد، مرجع بسیار مناسبی است که بتواند به این سوال هم از نظر علمی و هم از نظر سیاسی و اجتماعی پاسخ قانع کننده دهد.

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

...این نیز بگذرد، اما

تقریباً همه جامعه‌شناسان بر این نظرند، که آشوب‌ها و اغتشاشات اجتماعی عمری کوتاه دارند و در دنیای امروز هیچ آشوبی طولانی مدت نمی‌پاید. گذشته از آن، که این نظریه دارای پشتوانه‌های تحلیلی و جامعه‌شناختی است، کافی است به شورش‌های اجتماعی سالهای اخیر در چهار گوشه دنیا بنگریم تا صحت این نظر را در تجربه نیز باور کنیم. اعتراض موسوم به وال‌استریت در آمریکا، که هفته‌ها ادامه داشت، خیمه‌زدن‌های چند ماهه در میدان تحریر قاهره، آشوب‌های اخیر عراق و نیز اعتراضات بزن‌بکوبی از جنس لبنانی، همگی حاکی از آن‌اند که میدان‌های شهرها ـ چه از نظر زمانی و چه از نظر مکانی ـ ظرفیت محدودی را برای تحمل و پایش آشوب‌ها دارند.

از دیگر سو نمی‌توان آشوب و اغتشاش اجتماعی را سهل و سبک گرفت و قطعیت کوتاهی عمرش را به حتمیت دل‌خوشی‌ها و سهل‌انگاری‌های آینده پیوند زد.

توماس هابز، فیلسوف انگلیسی و نامدار قرن هفدهم، در نظریه‌ی "قرارداد اجتماعی" خود، پذیرش حکومت از سوی مردم را قرین پذیرش ضمنی این توافق نانوشته می داند، که برای حفظ امنیت کلان و منافع اکثریت، قوه‌ی قهریه گاه به میدان آید؛ از آن روی که وی، امنیت کلان و فراگیر را بر هر مقوله‌ی اجتماعی و اقتصادی، مرجّح و ضروری‌تر می شمارد.

این نظریه، البته یک توصیف است و از دل این توصیف، صد البته تجویز و یا تکلیف خشونت و قهر ـ به هر بهانه‌ای ـ از سوی حکومت بر رعیت بر نمی آید. اعتراضات اخیر در کشور ما، می‌توانست با پیش‌بینی‌های درایت آمیز و سیاست هایی که از پیش، "حق اعتراض" را "قانونی" و "قانونمند" کرده باشد، به هزینه‌های تاکنون نینجامد، و البته امید می رود، پس از فرونشستن این التهاب، قانونمند کردن این حق برای موارد غیر قابل پیش‌بینی بعدی در غبار فراموشی فرو ننشیند. از آشوب‌های اجتماعی نه باید ذوق کرد و نه هراسناک شد.

هراسناکی نمی طلبد؛ زان روی که نمی پاید؛ و ذوق‌زدگی نباید بیاورد؛ چرا که ترکش آشوب، حتی برای بیرونیان از اغتشاش، محسوس و خسارت‌بار است؛ چه رسد برای درونیانش؛ و بدیهی است که میاندارانش را دامن می سوزاند؛ اگر جانشان را نستاند.

در اعتراضات بنزین‌زده اخیر، نحوه مدیریت خبررسانی و تحلیل‌گری بسیاری از رسانه‌های خارج از ایران، بیش از گذشته، شتابزده و "دم خروس نمایان کننده" است. مسخره‌ترینش البته، آفتاب‌خوردگی دوباره منقلیان شاه‌زده و منتظران قدوم شاه‌پسر (!) است، که بعد از دوره‌ای خماری، تنشان به آفتابی پاییزی گرم شده و "وولی" به خود داده‌اند و هول تخت و تاج بر داشته‌اند. دیگر تبهکاران و دریوزه‌پیشگان و امضا کننده گان آواره‌ی التماس تحریم، که تظلم ملت را به بارگاه عدل ترامپ بردند، دیگر قابل ذکر نیستند؛ و اما بنگاه به اصطلاح بی‌طرف و حرفه‌ای (!) بی‌بی‌سی، الحق کارش در این دوره به خوبی در حال انجام است، گو آنکه همه تجارب پیشینش را در هدایت پنهان تخریب و آشوبگری و آتش‌زنی و سنگ‌پرانی، یک‌جا این‌بار به کار گرفته است. آنچه گفتم اما، از مسئولیت همه کسانی که آتش‌ها را زیر خاکسترها آن‌قدر زمان‌زده و ملتهب کردند، تا تصمیمی اقتصادی به آشوبی اجتماعی بینجامد نمی کاهد. یکی از مشکلات عادت‌شده دولتمردان ما ـ دولت به معنی اعم ـ این است، که تا خطر را بیخ گوش امنیت ملی حس نکنند، از نظر کردن به واقعیات طفره می روند و در نوعی خودشیفتگی و خودگویی و خودخندی.... روزگار می سپرند. در این زمینه مثنوی هفتاد من کاغذ شود؛ از نوع رفتارها و گفتارهای مجلسیان، تا کردار و اعمال محفلیان و خدا کند، با فرونشستن این التهاب، فکری برای جامعه‌ی "آنومی‌زده"ای کنند، که بالاترین خسارت فعلی‌اش، ترک‌خوردگی دیوار اعتماد میان دولتمردان و شهروندانش است؛ تاجایی که پس از رسیدن کارد به استخوان، آقای بودجه (!) وعده‌ی حمایت‌های معیشتی ده روز یک‌بار را بدهد؛ یعنی افتادن از آن سوی بام!

اگر اعتماد متقابل دوباره بازگردد، آنگاه دولت می‌تواند حالی اکثریت ملت کند، که بنزین ارزان در حد رایگان، از جیب همین اکثریت ملت، ارزانی باک خودروی پورشه و بنزی است، که وسیله دور دور دختر و پسرهای ننر کرده‌ی بالای شهر تهران است؛ از هزینه‌ی خانوار دست کم هفت دهک جامعه... و اما این تفهیم و توجیه در حال حاضر بسیار مشکل می‌نماید؛ چرا که دوران قهقهه‌های بی‌خبری و غفلت مسئولان آن‌قدر طولانی بوده است، که زمان بسیاری را از دست داده‌اند؛ من اما همچنان ناامید از بازگشت امید و اعتماد نیستم.

بدبخت آنکه دیگران از او عبرت گیرند

● امام علی (ع)



زیر نظر: محمود صفادار

آغشت البرز

گزارش از سحر شریعتمداری

روستای آغشت از توابع دهستان برغان می‌باشد و در بخش چندار شهرستان ساوجبلاغ در استان البرز واقع شده است. این روستا به رودخانه گلین رود، از جنوب به روستاهای تکیه آغشت و باغبان کلاه و از غرب و شمال غرب به روستاهای آجین دوجین و ولیان و از شرق به دره سیبان و دره‌ورده محدود می‌شود. از آنجا که روستای آغشت در منطقه‌ای کوهستانی قرار دارد زمستانهایی سرد و تابستانهای معتدل دارد. آب و هوای روستا نیمه خشک بوده و بهترین فصل بازدید از آن در فصل گرم سال است. آغشت در منطقه‌ای ییلاقی قرار دارد و ویژگیهای آب و هوایی خاص آن به همراه مناظر و جاذبه‌های طبیعی زیبا، سبب مهاجرتهای فصلی افراد از شهرهای اطراف مانند تهران و کرج شده است. بر اساس آخرین آمار رسمی جمعیت روستا حدود ۱۹۰ نفر می‌باشد.

قدمت این روستا به بیش از اسلام بر می گردد و ساکنین اولیه آن "گبرها" بوده و موجبات توسعه کالبدی آن را فراهم نموده‌اند. از جمله جاذبه‌های طبیعی و زیبای آغشت می‌توان آبشار آغشت را نام برد که در شمال روستا قرار دارد. با توجه به قرارگیری روستا در بین ارتفاعات و دامنه‌های آن، زمینهای کشاورزی‌اش عمدتاً باغهای میوه هستند. منابع طبیعی روستا شامل زمین زراعی، رودخانه‌ها، منابع آب و باغها حدود ۱۰۰ هکتار است. وجه تسمیه روستا از این جهت است که آغشت از دو بخش "او" و "غش" تشکیل شده است. او به معنی آب؛ و غش نیز به معنی غلتیدن و انباشته شدن است. به عبارت دیگر اغشت یعنی مکانی که آب زیادی دارد.

این روستا طی دو مرحله ساخته شده است. مرحله اول تا سال ۱۳۵۰ و مرحله دوم از سال ۱۳۵۰ تاکنون. هسته و منطقه اولیه روستا اطراف هسته مرکزی بافت کالبدی واقع شده است. این هسته با بافت متراکم شکل گرفته و تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی در چهار جهت روستا و عمدتاً به شمال و جنوب توسعه یافته است. در این مرحله بافت روستا از شمال به استخر از جنوب به باغات از غرب به ارتفاعات و از شرق به دره موجود امتداد





درکش خراسان

روستای درکش در فاصله ۳۰ کیلومتری جنوب غربی شهر آشخانه از توابع شهرستان مانه و سملقان در استان خراسان شمالی قرار دارد. بجنورد نیز در ۷۰ کیلومتری آن است. این روستا با انبوهی از جاذبه‌های طبیعی، گیاهان دارویی و حیات وحشی کم‌نظیر یکی از بهترین مقاصد طبیعت گردی ایران است. درکش در منطقه‌ای کوهستانی و در عمق دره‌ای قرار دارد که از سطح دریا ۱۰۴۰ متر ارتفاع داشته و توسط کوه‌های بلند احاطه شده است. چشمه‌ها و آبشارهای زیبای متعدد و همچنین جنگلهای بلوط که مختص این منطقه هستند، باغات سرسبز و انبوه انواع میوه‌جات و گیاهان، همه و همه باعث شده‌اند که درکش یکی از کم نظیرترین مناظر طبیعی را دارا باشد و چشم‌اندازهای آن هوش از سر انسان ببرد. عبور رودخانه درکش یا زومار از میان روستا نیز این زیباییها و طراوت روستا را دوچندان کرده است. از آنجا که روستا در منطقه‌ای کوهستانی است زمستانهایش سرد اما تابستان هایی مطبوع دارد. از وجود آثار تاریخی مانند قزلر قلعه در این روستا می‌توان به قدمت ۲۰۰ ساله روستا پی برد.

از دیگر دیدنی‌های طبیعی آن کوه آلاداغ است که با ارتفاع ۲۴۵۵ متر در جنوب روستا قرار دارد. گیاهان دارویی به وفور در روستا و اطرافش یافت می‌شوند. از جمله گیاهان دارویی موجود که به راحتی می توانید، به دست آورید می‌توان بابونه، باریجه، مرزه، آویشن و کاکوتی را نام برد.

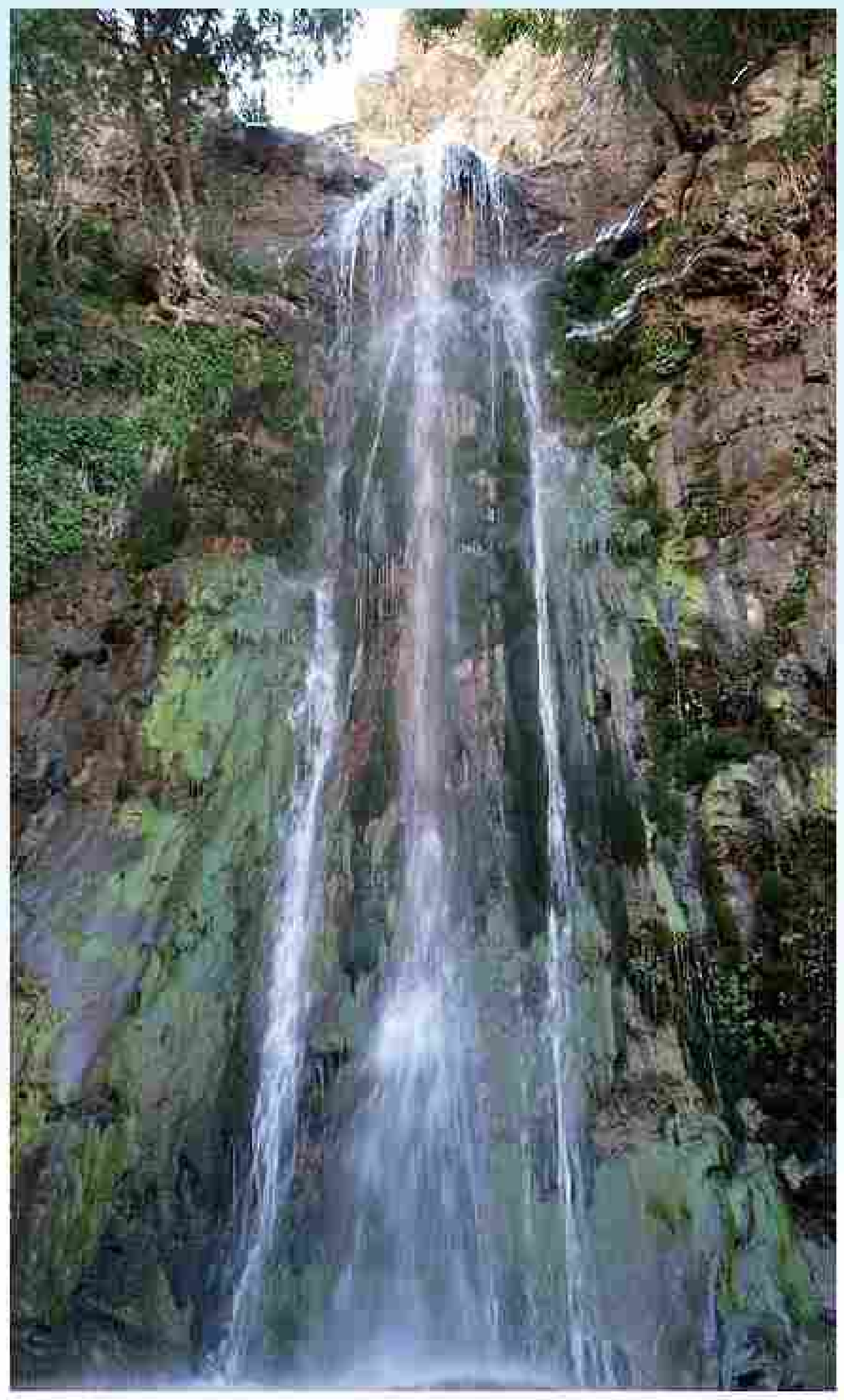
آبشار کنگره زو، چشمه گلزار، دره سرسبز کندریزو، چشمه ییلاق و دره حلقه از دیگر دیدنی‌های این منطقه هستند.

درکش روستایی کوهپایه‌ای با بافت نسبتاً متمرکز که خانه‌هایش عموماً در یک طبقه ساخته شده‌اند و سقفهایشان مسطح و دیوارهایشان گلی است. خانه‌ها عموما از خشت و گل و تیرهای چوبی ساخته شده‌اند. مردم روستا که مسلمان و شیعه هستند به زبان کردی کرمانجی صحبت می کنند. کشاورزی و دامداری و باغداری شغل اصلی آنان است و فراموش نکنید حتماً از باغهای انگور، سیب، گردو و هلو دیدن کنید. گندم و جو و ذرت و چغندر





یافته است. مرحله دوم از سال ۱۳۵۰ خورشیدی آغاز شده و در جهت شمال و غرب روستا اتفاق افتاده است. عامل اصلی این امر وجود آب شرب کافی و اراضی نسبتاً هموار و مناسب برای ساخت و ساز است و عدم وجود آب شرب در شرق مانع ساخت و ساز و پیشرفت شده است.



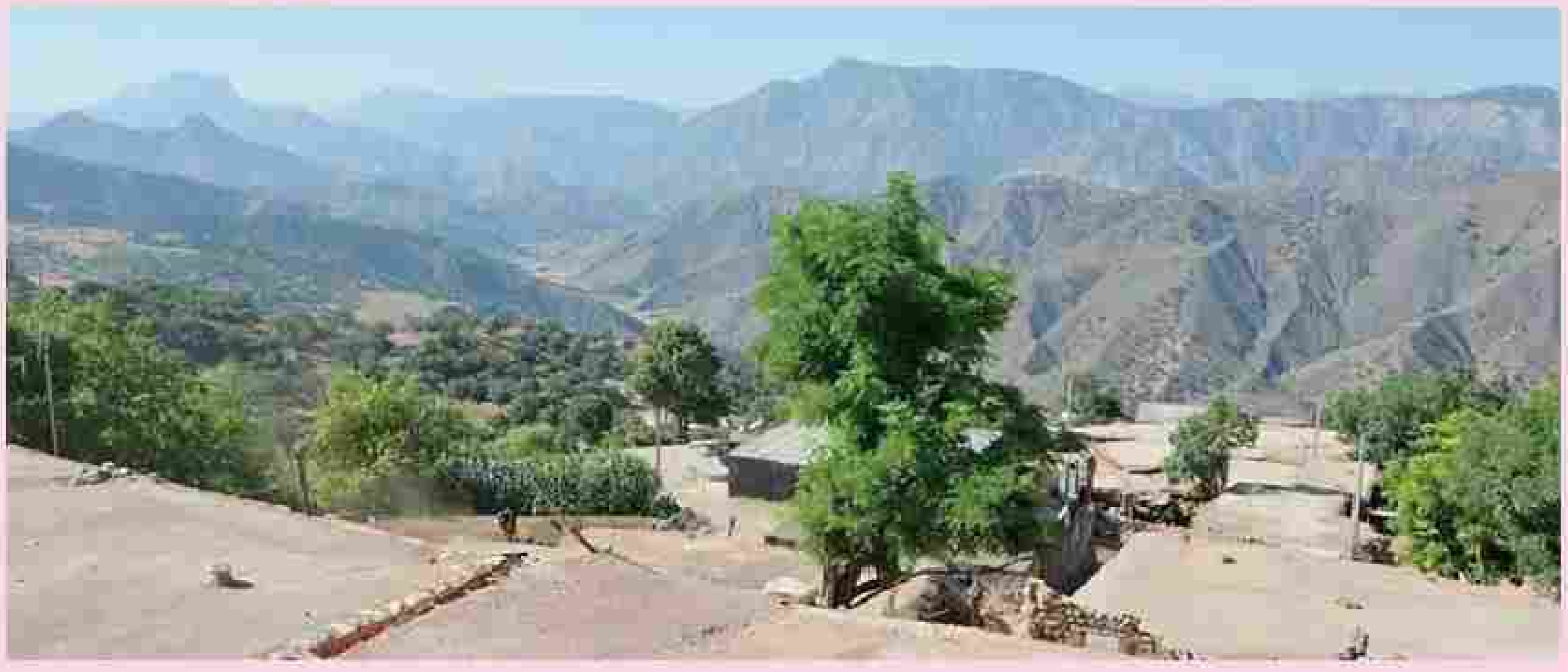
قند نیز از اصلی‌ترین محصولات کشاورزی روستا است. مناسبتهای مذهبی و ملی با مشارکت جمعی اهالی روستا و با شور و جدیت برگزار می‌شوند. لباسهای محلی را هنوز هم می‌توان دید که در میان میانسالان روستا استفاده می‌شود. غذاهای لذیذ روستای درکش را هم فراموش نکنید. اشکنه و مسکه را حتماً بچشید و از روستاییان نیز لبنیات و عسل محلی تهیه کنید. کشتی با چوخه نیز ورزش محلی رایج بین روستاییان درکش است.





سنگ تراشان خرم آباد

روستای سنگ تراشان یکی از روستاهای هدف گردشگری بوده و از توابع بخش پاپی شهرستان خرم آباد است که در ۵۵ کیلومتری شهر خرم آباد قرار دارد. این روستا از شرق و جنوب شرقی به کوه تاف و از جنوب و جنوب غربی به کوه هشتادپهلو محدود می‌شود. ارتفاع این روستا از سطح دریا ۱۲۵۰ متر است و اقلیمی معتدل و نیمه خشک دارد؛ آب و هوای آن در بهار و تابستان معتدل و در زمستان‌ها سرد و خشک است. ارتفاع این روستا از سطح دریا ۱۲۵۰ متر است و



اقلیمی معتدل و نیمه خشک دارد. آب و هوای آن در بهار و تابستان معتدل و در زمستانها سرد و خشک است. در این روستای پلکانی که برای خودش ماسوله‌ای دیگر است می‌توان از پشتِ بامی به پشت بام دیگر و از خانه‌ای به خانه دیگر رفت و منازل به یکدیگر راه دارند و همه اهالی روستا به نوعی باهم فامیل هستند و دیوار و حصاری در این روستا وجود ندارد. همین راههای کوتاه و عاری از حصار باعث شده است که نام روستای بدون حصار را هم بر آن گذاشته‌اند. در جای‌جای روستا ردپای زندگی جاری است و پویایی و نشاط در بافت آن جریان دارد.

نحوه شکل گیری این روستا به این ترتیب بوده که نام قدیم این روستا "او شه" و دو کیلومتر پایین‌تر از محل روستای فعلی بوده اما زمانی که مهندسان راه‌آهن می‌خواهند که از دره کشور راه‌آهن را عبور بدهند به دنبال معادن سنگ می گردند و این روستا به محلی برای تراشیدن سنگ‌ها و ساخت پل‌های راه‌آهن و زیر ریل تبدیل می‌شود.

از جاذبه های طبیعی روستا می‌توان به چند درخت کهنسال اشاره کرد که قبل از سکونت مردم در این روستا بوده و احتمالاً قدمت آنها حدود ۴۰۰ سال است. دره‌ای که در پایین دست این روستا قرار دارد، بعد از بارش هر باران مملو از توده‌های عظیم و پیوسته ابر می‌شود، به صورتی که در پایین دست روستا صحنه‌ای زیبا و بی‌نظیر از دریایی از ابر ایجاد می‌شود. آبشار وارک نیز یکی دیگر از جاذبه‌های طبیعی و شگفت‌انگیز این روستاست؛ فضای اطراف این آبشار در بهار و تابستان از گل‌ها و گیاهان خودرو و رنگارنگ سرشار می‌شود و محیط دلپذیری برای تفریح و تفرج پدید می آورد.

بالاترین لذتها در شوقی است که انسان را به ماجراجویی‌ها وادار می کند

● آگزوپری

سخت‌ترین راه زندگی من

مترجم: مریم نیک پور
maryanikpour@gmail.com

براساس سرگذشت ملیسا دیل

مهم نبود کدام روز هفته و چه ساعتی به آنجا می‌رفتی. بیست‌وچهار ساعته باز بود و هر وقت که می‌رسیدی، صدها چشم را می‌دیدی که با ولع و اشتیاق به صفحه نمایش مقابلشان چشم دوخته بودند. کازینوی بزرگ و مجهزی بود. اولین بار وقتی خیلی جوان بودم، با همسرم برای تفریح به آنجا رفتم. آخرین بار، وقتی به آنجا رفتم که یک معتاد و فروشنده چهل و چندساله بودم که مصرف شیشه، چیزی از روزهای خوش جوانی‌اش باقی نگذاشته بود. مواد می‌فروختم تا خرج سنگین اعتیادم را بدهم. قبل از این کار، شغلهای مختلفی داشتم ولی همه را از دست داده بودم. خانه خودم و خانه مادرم را هم فروخته و به خاطر مواد به باد داده بودم. چندبار به جرم خریدوفروش مواد دستگیر شدم و یکی دوبار هم برای خودکشی اقدام کردم. حالا با ضمانت آزاد بودم و اجازه رانندگی مشروط داشتم.

اواخر شب، پشت فرمان نشستم تا به آن سوی شهر بروم، جایی که یکی از مشتریانم زندگی می‌کرد. کارم را انجام دادم و در حال بازگشت بودم. در راه رفت همان حسی را داشتم که سال‌ها بود به آن دچار بودم. مثل یک بطری خالی بودم که گویی قرار نبود هرگز پُر شود. گویی هیچ‌چیز نمی‌توانست بطری خالی درونم را پُر کند. درونم فقط سرشار از نیاز بود و غیر از این نیاز تمام‌نشدنی، چیز دیگری نبود. نیاز به موادِ بیشتر، نیاز به پولِ بیشتر. نیاز به چیزی که این احساس مسخره و ناراحت‌کننده را تمام کند.

آن شب علاوه بر این نیاز همیشگی، در راه بازگشت به خانه یک نیاز جدید هم سر برآورده بود. نیاز به پاک بودن! دلم می‌خواست یک‌بار برای همیشه مواد را کنار بگذارم. بدهی‌هایم را بدهم، شغلی پیدا کنم، گذشته تاریکم را کنار بگذارم و دیگر به خاطر چیزی که بودم، خجالت نکشم. در تمام این سالها مواد زندگی‌ام را نابود کرده بود اما خیلی طول کشید تا بفهمم دقیقا چه بلایی سرم آمده. بارها تا مرحله ترک رفتم و دوباره برگشتم.

چندین بار به خودکشی فکر کردم اما درست بعد از اینکه موفق شدم موادم را تامین کنم، همه‌چیز از یادم رفت. تا حالا به این مرحله نرسیده بودم که واقعا بخواهم پاک زندگی کنم. از خودم خجالت می‌کشیدم. از اینکه با دستهای خودم، سرنوشتم را تباه کرده بودم.

ماشین را گوشه‌ای نگه داشتم و سرم را روی فرمان گذاشتم. بی‌اختیار اشکم سرازیر شد و با صدای بلند فریاد زدم: "خدایا! دیگه نمی‌تونم ادامه بدم. بهم کمک کن."

هیچ‌وقت اهل دعا نبودم و به خدا هیچ اعتقادی نداشتم. چرا می‌بایست اهل دعا باشم؟ از وقتی به یاد داشتم مادرم زنی الکلی و خمار بود و بعد به دلیل عفونت کبد مُرد. پدرم هم وقتی چهار ساله بودم، ما را رها کرد و دنبال زندگی خودش رفت. بعدها وقتی برای خودم خانمی شده بودم، با او ارتباط برقرار کردم و تاحدودی به هم نزدیک شدیم اما چند سال بعد سرطان، او را هم از من گرفت. عاشق همسرم بودم ولی مواد، اولویت اول و آخر زندگی‌اش بود. بعدها مواد جایش را در ذهن و روح من هم باز کرد و زمان زیادی نگذشت که به اولویت من هم تبدیل شد.



هر چیز و هر کسی که می‌خواستم و دوستشان داشتم از من گریخته بودند. روزگار سالها همه‌چیز را از من گرفته بود. حالا چطور امکان داشت خدا به دعایم گوش کند؟ واقعاً می‌شد دعایم را اجابت کند؟

نورِ شدید چراغهای یک ماشین مرا به خودم آورد. حسم می‌گفت حتماً ماشین پلیس است. دستپاچه شدم. از خدا خواستم همین یک بار به من کمک کند. هنوز در ماشینم چند گرمی شیشه داشتم و این می‌توانست برای من که با شرط آزاد بودم، دردسر زیادی داشته باشد. ماشین پلیس با من فاصله زیادی نداشت. نفسم را حبس کردم و چشمهایم را بستم. وقتی چشمانم را باز کردم، ماشین پلیس رد شده بود. سعی کردم آرام باشم. ماشین را روشن کردم و راه افتادم. هنوز چند صدمتری نرفته بودم که با همان ماشین پلیس برخورد کردم. این بار سرعتش را کم کرد و با فاصله کمی دنبالم راه افتاد. خداخدا می‌کردم با من کاری نداشته باشد. اگر همین یک بار نجات پیدا می‌کردم، حتماً برای خودم کاری می‌کردم. حتماً کمک می‌گرفتم و خودم را از این گرداب بیرون می‌کشیدم.

***

نمی‌دانم چطور غرق شدم. اصلاً از کِی این‌طور غرق شدم؟ بچه که بودم، با دیدن وضعیت مادرم به خودم قول دادم هرگز سمت این کارها نروم. دوست داشتم شبیه مادرم باشم، آن وقتهایی که پاک بود. مادرم زن سختکوشی بود که قبل از ازدواج با پدرم هم کار می‌کرد. به گمانم بدمستی را از پدرم یاد گرفت. الکل مادرم را به وادیهایی برد، مثلاً به پدرم دروغ می‌گفت. به ما هم حرفهای ضد و نقیضی می‌زد. یک‌بار که خیلی مست بود، به من گفت بچه واقعی پدرم نیستم. هرچه اصرار کردم، نگفت پدرِ واقعی‌ام کیست و کجاست و من هم دیگر این بحث را دنبال نکردم. پدرم هم با من و خواهر و برادرم بد کرد. وقتی از مادرم جدا شد، به خاطر حرفهایی که مادر به او زده بود، ما را ول کرد و دیگر حتی تماس هم نگرفت. طرد شدن آن هم از طرف پدر، برای من و خواهر و برادرم دردِ بسیار بزرگی بود به‌خصوص برای من که خیلی به پدرم وابسته بودم و با تمام وجود دوستش داشتم.

من مثل مادر سراغ الکل نرفتم. مهمانی رفتنهای من از دبیرستان شروع شد. حال و

حوصله خانه را نداشتم. دوستانم هر مهمانی پیشنهاد می‌دادند، با کمال میل قبول می کردم و می‌رفتم. در یکی از مهمانی‌ها، با گروهی آشنا شدم که گویی از دنیا بریده بودند. همه ازدواج کرده و مدتی بعد جدا شده بودند و حالا قصد داشتند تنهایی‌شان را با مهمانی و دوستانشان و مواد پُر کنند. نخستین گرم کوکائین من، هدیه فارغ‌التحصیلی‌ام از دبیرستان بود. مدتی بعد با کسی که به من کوکائین هدیه داده بود ازدواج کردم. هر دو سخت کار می کردیم که بتوانیم به‌راحتی خرج موادمان را بدهیم و البته هنوز عاشق مهمانی رفتن و خوشگذرانی بودیم. نمی‌دانم همان مهمانی‌ها دلیل واقعی اعتیاد من بودند؟ یا رفتار مادرم و طرد شدن از طرف پدرم باعث شد کار به اینجا بکشد؟



ماشین را گوشه‌ای نگه داشتم و سرم را روی فرمان گذاشتم. بی‌اختیار اشکم سرازیر شد و با صدای بلند فریاد زدم: "خدایا! دیگه نمی‌تونم ادامه بدم. بهم کمک کن."

مدتی بعد، از دوره کوکائین کشیدن فارغ‌التحصیل شدم و به شیشه رو آوردم که هم تهیه‌اش آسان‌تر بود و هم ارزان‌تر. همان وقتها بود که به قمار هم معتاد شدم. لحظه‌های قمار، احساس می کردم تمام مشکلاتم حل شده. خودم را از همه مشکلاتم جدا می‌دیدم و حالم ظاهراً خوب می‌شد. من و همسرم با هم قمار می کردیم. گاهی می‌باختیم و گاهی هم رقم درشتی می‌بردیم غافل از اینکه باید همان پول را بابت باخت یا پرداخت بدهی‌هایمان بدهیم. در این گیرودار از کارم هم اخراج شدم. بدهی زیادی بالا آورده بودم. خانه‌مان را فروختم. کمی بعد خانه مادرم را و حتی ماشینی را که خیلی دوستش داشتم. اما به نظر می‌رسید بدهی‌های ما تمامی ندارد.

به پول و مواد نیاز داشتم برای همین موادفروشی را شروع کردم. حالا کار به جایی رسیده بود که سر شوهرم کلاه می‌گذاشتم. با پسری آشنا شده بودم که سردسته یکی از شبکه‌های بزرگ مواد بود. یک موادفروش خرده‌پا شدم و مدتی بعد دستگیر شدم و به زندان افتادم. این اولین تجربه گیرافتادن من بود و خیلی زود با قول و قرار آزاد شدم.

بعد از آزادی، یکراست سراغ موادفروشی رفتم. اگر مواد نمی‌فروختم، چه کار می کردم؟ تا به خودم بیایم، سالها با زندگی سر جنگ داشتم. بازندبودن بخش جدایی‌ناپذیر وجودِ من شده بود. مواد و قمار داروی بی‌حسی بودند که دردهایم را کم می کردند و اجازه می‌دادند دوباره سرپا بمانم. اما خاصیت مواد این است که نمی گذارد تا ابد بی‌حس بمانید. مخصوصاً وقتی یک ماشین پلیس دنبالتان باشد.

***

به طرف پارکینگ یک فروشگاه رفتم به این امید که دیگر دست از سرم بردارد. پلیس هم دنبالم آمد. ماشین را خاموش کردم و همانجا پشت فرمان نشستم. سعی کردم به او نگاه نکنم تا مشکوک به نظر نرسم. ناگهان تقه‌ای به شیشه ماشین خورد. به طرف صدا برگشتم. اشاره کرد شیشه را پایین بدهم بعد گفت پیاده شوم. لازم نبود خیلی ماشین را بگردد تا مواد را پیدا کند. گیر افتاده بودم. آیا جواب دعاهای من این بود؟

وکیلم قاضی پرونده را متقاعد کرد که مرا به بخش ترک اعتیاد بفرستد. سه روز اول در قرنطیه خودکشی بودم و دو هفته بعد در بخش ترک مواد. برای ما کلاسها و جلسه‌های مختلفی گذاشته بودند. بخشی از روز هم به دعا و خواندن کتاب مقدس می گذشت. برای اینکه در سلول نمانم، در همه کلاسها و جلسه‌ها شرکت می کردم. تا پیش از این با این بحثها آشنایی نداشتم و اصلا سراغشان نرفته بودم. روزهای اول از بحثهای اعتقادی چیزی نمی‌فهمیدم. فقط از حسی که در من ایجاد می کرد، خوشم می آمد. حس می کردم نیرویی بزرگتر و پرتوان‌تر هست که از من مراقبت و محافظت می کند.

سرانجام دوره سم‌زدایی جسمی و روحی من تمام شد. قرار بود روانشناس از من تست بگیرد تا معلوم شود در برابر مواد چقدر مقاومت دارم. شب قبل از آزمون، شب سختی بود. احساس می کردم قرار است در بزرگترین امتحان زندگی‌ام شرکت کنم. نگران بودم که نتوانم در این آزمون قبول شوم. یادم می آید گوشه سلولم نشسته بودم. زانوهایم را در بغل گرفته بودم و از خدا می‌خواستم به من کمک کند. مطمئن بودم به تنهایی از پسش برنمی آیم. اگر خدا کمک نمی کرد، حتی نمی‌توانستم مواد را کنار بگذارم.

لحظه سختی که تمام شب منتظرش بودم از راه رسید. وقتی روانشناس روی صندلی نشست، نورِ آفتاب از پنجره به داخل اتاق و جایی که او نشسته بود، پهن شده بود. همان لحظه حس کردم می‌توانم این بارِ سنگین را بعد از سالها زمین بگذارم و آسوده زندگی کنم. از آزمون سربلند بیرون آمدم، درمان را ادامه دادم و پنج ماه بعد از زندان آزاد شدم. امیدوار بودم بعد از زندان هم همه‌چیز به آسانی بگذرد، مخصوصاً کنار گذاشتن اعتیاد به قمار. اما سختی‌ها هنوز ادامه داشتند. همسرم راضی نمی‌شد مواد را کنار بگذارد و دوره درمان را سپری کند. متاسفانه مجبور شدیم از هم جدا شویم چون زندگی با او در چنین شرایطی واقعاً برای من خطرناک بود. خواهرم از من خواست مدتی با او زندگی کنم. قبول کردم چون نمی‌خواستم تنهایی دوباره بلایی سرم بیاورد. هرچه بیشتر با خدا آشنا شدم، خدا هم برایم بیشتر خواست. یقین دارم بدون خدا و کمکهایش کنار گذاشتن اعتیاد غیرممکن بود. بارها موقعیتهایی پیش آمد که ممکن بود دوباره بلغزم و به مواد پناه ببرم. در تمام این لحظه‌های سخت، فقط و فقط به خدا پناه می‌بردم و از او می‌خواستم از من حمایت کند.

من دیگر سراغ مواد نرفتم و هنوز پاک هستم. تمام‌وقت کار می کنم و برای هر مشکلی، از خدا کمک می‌خواهم. نیمه‌وقت در موسسه‌ای فعالیت می کنم و برای آنهایی که تصمیم گرفته‌اند مواد را کنار بگذارند، داستان زندگی‌ام را تعریف می کنم. خدا در همه لحظه‌ها و تمام موقعیتهای زندگی‌ام حضور دارد و از اینکه در آخرین لحظه دستم را گرفت و مرا نجات داد، خوشحالم.

آرامش در نزدیکی دانایی منزل دارد

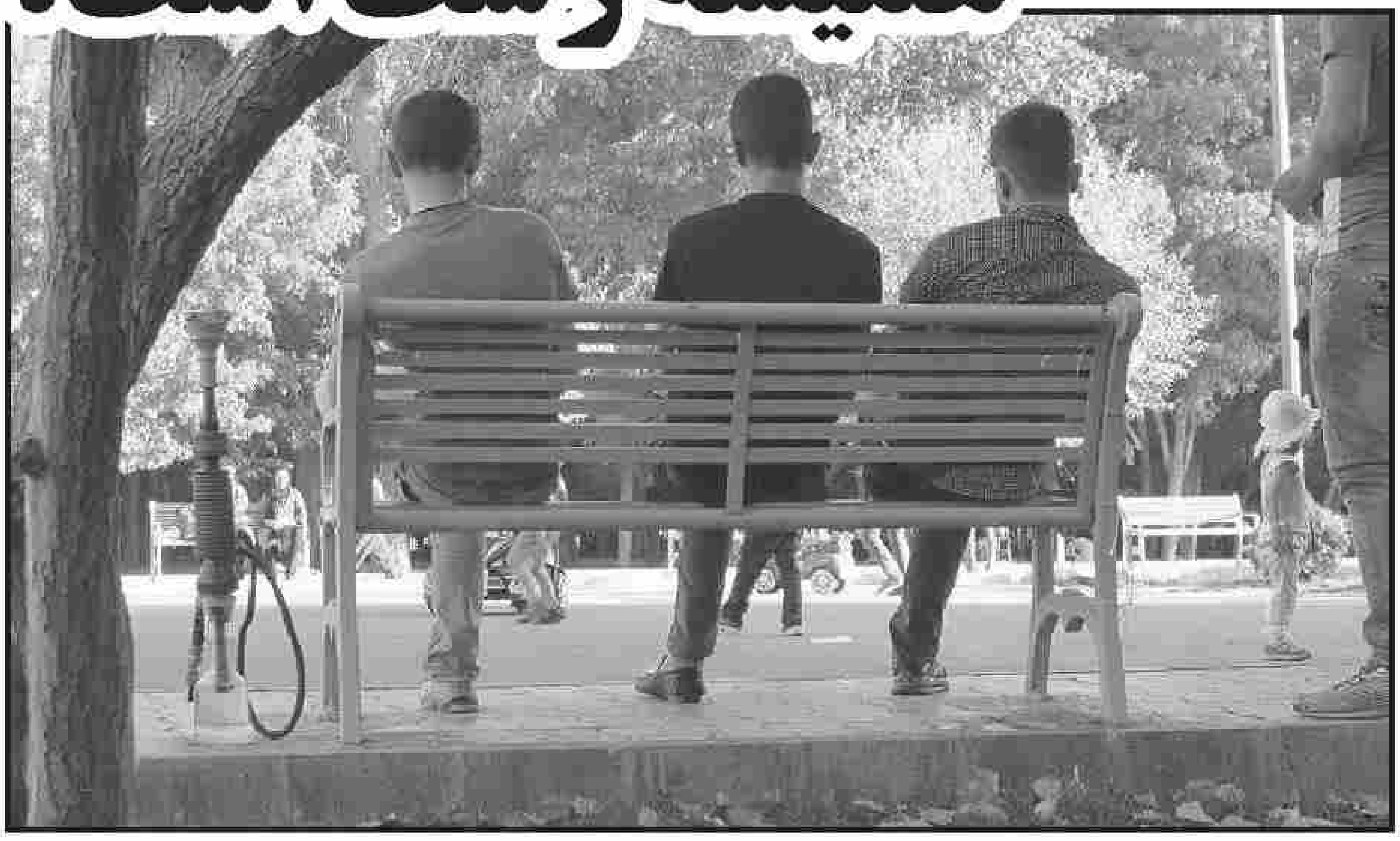
● اینکا زیموس

محسن طیب

بر اساس سرگذشت؛ عادل

Mohsen.ak212@gmail.com

بعضی حرفها... همیشه زشت است!



ساعت نزدیک ۹ صبح بود و داخل آن برج چند طبقه که "مرکز تجاری و خرید" بود، هنوز شلوغ نشده بود، برخلاف محوطه سبز مقابل برج که یک پارک کوچک قرار داشت و زنان و مردانی که ورزش صبحگاهی‌شان تمام شده بود داشتند آماده رفتن می‌شدند. دقایقی بعد که پارک کمی خلوت شد، هنوز صدای خنده سه جوان که روی یک نیمکت نشسته بودند شنیده می‌شد. کمی آنسوتر و برِ خیابان، موتوری که دو مرد جوان سرنشینش بود توقف کرد و راننده که نامش "**ابراهیم**" بود به نیمکت شلوغ نگاه کرد و یکی از سه نفر روی نیمکت را نشان داد و گفت:

"موتور مال اون رفیقمه، بعضی وقتها ازش قرض می گیرم و مسافر کشی می کنم."

سپس رو کرد به دوستش که تَرک او نشسته بود و گفت: "وحید بیا پایین بریم پیش بچه‌ها، وقتی "شاهرخ فرانسه" جایی باشه، حتماً یک برنامه باحال قراره برگزار بشه"

وحید همانطور که کمک می کرد تا موتور دوستش را که حالا می‌دانست متعلق است به شاهرخ، هل بدهد و در پیاده‌رو پارک کند از او پرسید: "عجب تیپ باحالی هم داره، واقعاً فرانسویه ابی؟" ابراهیم موتور را زد روی جک و به طرف دوستانش راه افتاد و در پاسخ وحید گفت: "دارم بهت می گم اسمش شاهرخه، اون وقت تو می‌پرسی فرانسویه، نابغه؟ تیپ و قیافه‌اش بیسته، اما ربطی به لقبش نداره، بعداً برات میگم..."

ابراهیم اینها را گفت و نزدیک نیمکت که شد صدایش را بلند کرد: "خیلی چاکرم آقا شاهرخ" شاهرخ برایش دست تکان داد و پاسخ داد: "اگر منتظری بگم "مخلصم ابی جان" سخت در اشتباهی داداش!" دو نفری که کنارش نشسته بودند زدند زیر خنده و ابراهیم گفت: "بازم چاکرتیم آقا شاهرخ، حتی اگر تحویلمون نگیری!" شاهرخ از جا برخاست و دستها را باز کرد و از راه رسیده‌ها را بغل کرد و رو به رفیق قدیمیش گفت: "دوستت دارم ابی جون" ابراهیم با رفقایش دست داد و "وحید" را هم معرفی کرد و سپس رو به رفیق قدیمی‌اش گفت: "وقتی شاهرخ کله سحر میاد داخل پارک یعنی یه خبریه، قضیه چیه داداش!"

شاهرخ خندید و گفت: "کلّه سحر رو خوب اومدی، مرد حسابی ساعت ۹ صبحه. اما قضیه اینه که منتظر "**نیما**" هستیم که بریم منزلشون بیلیارد بازی کنیم"! ابراهیم سر تکان داد و با دو نفر دیگر مشغول گپ و گفت شد، اما وحید از شاهرخ پرسید: "پس این رفیقتون "نیما" باید بچه مایه‌دار باشه که توی خونه میز بیلیارد دارن؟"

شاهرخ که از ابی شنید موتورش هنوز خوب کار نمی کند، به وحید لبخند زد و گفت: "نه داداش، شیش داخل جیب نیما "تخته نرد" بازی می کنه! ولی بچه زرنگیه، یعنی یک دایی داره از آن خرپولهاست که توی زیرزمین منزلشون یک میز اسنوکر داره، خان دایی معمولاً در سفر خارج به سر می‌بره، واسه همین کلید منزلش رو داده به "نیما" که به آنجا سر بزنه و باغچه‌ها و گلدانهاش رو آب بده، در عوض این کار هم بهش حقوق میده، حالا این "نیما"ی ناکس دو سره می‌زنه، یعنی هر وقت می‌فهمه موتور من خرابه، ما رو هم خبر می کنه و از هر کدامman نفری ۱۰ تومان می گیره که تا آخر شب اسنوکر بازی کنیم، واسه ما کمی به صرفه است، واسه او خیلی زیاد و...

هنوز حرفش تمام نشده بود که "ابراهیم" کلامش را قطع کرد و مردی مسن و متشخص را نشان داد و گفت: "اوه‌اوه، شاهرخ مراقب باش، این یارو که "عصا قورت داده" داره میاد!"

شاهرخ رویش را برگرداند تا با مرد مسنّی که سیخ و مستقیم راه می‌رفت رخ به رخ نشود، اما مرد او را دید، چند ثانیه مکث کرد و بی آنکه نگاهش کند گفت: "**بر هر چه شیاد شارلاتان و مال مردم خور لعنت**"! رفقای شاهرخ بی‌صدا خندیدند، اما شاهرخ برخاست و رو به مرد مسن گفت: آقای محترم... دویست بار براتون گفتم، این هم دویست و یکمین بار، شما اون دفعه پانصد دلار به من دادی و گفتی مشتری خارجی دارم و زود برام چنجش کن، منم رفتم و از دلارفروشهای سر چهارراه که همه‌شون هم رفیق و همکارم هستند، دلارهارو براتون خرد کردم و جنگی هم برگشتم و تحویلتون دادم و کرایه هم گرفتم، اما شما بعداً گفتی یکی از تراولهای پنجاه تومنی تقلبی بوده و من هم گردن گرفتم و ۵۰ تومان را از جیب خودم دادم و حتی کرایه شما رو هم برگردوندم، حالا شما هنوز بعد از یک ماه به من میگی کلاهبردار. "

آقای "عصا قورت داده"! همانطور که به طرف مرکز تجاری می‌رفت تا وارد محل کارش "گلفروشی" شود گفت: "بر هر چه شیاد و شارلاتانه لعنت" این را گفت و رفت. دوستان شاهرخ از ترس، همچنان بی‌صدا می‌خندیدند. اما وحید پرسید: "واقعاً تراول تقلبی بهش دادی؟"

شاهرخ که حسابی اعصابش به هم ریخته بود رو کرد به ابراهیم و گفت: "ببینم ابی، این رفیقت رو از توی "تخم مرغ شانسی" پیدا کردی؟ این همه گفتم، هنوز می‌پرسه کت تن کیه!"

ابراهیم به آرامی رو به وحید گفت:

"اگر می‌خوای نصف دندونات نریزه توی معده‌ت، فقط دهنت رو ببند!"
وحید هم مانند بقیه سکوت کرد تا اوقات شاهرخ از تلخی بیرون بیاید. در همین حال پسر جوانی که معلوم بود به بیماری "اوتیسم" مبتلاست، از مرکز تجاری بیرون آمد و به سراغ دستگاه‌های ورزشی آهنی داخل پارک رفت و مشغول ورزش شد. یکی از دوستان شاهرخ به او اشاره کرد و رو به بقیه گفت: "این یارو عقب افتاده رو ببین، بچه‌ها بریم کمی باهاش حال کنیم"! شاهرخ رو به رفیقش کرد و گفت: "شعور داشته باش پارسا، طفلکی بیماره، عقب افتاده یعنی چی؟"
وحید خواست میانه‌اش را با شاهرخ ترمیم کند و گفت: "احسنت آقا شاهرخ... این افراد به بیماری اوتیسم مبتلا هستند و..."
پارسا حرفش را قطع کرد: "باشه آقای وحید خان پروفسور، سخنرانی نکن" و رو به شاهرخ ادامه داد: "داداش حوصله‌مون هم سر رفته، کاریش نداریم، فقط کمی می‌خندیم تا نیما بیاد و بریم بیلیارد بازی کنیم...."
شاهرخ "نه" گفت و از سر جایش تکان نخورد. بقیه رفتند، اما ابراهیم دست شاهرخ را گرفت و از روی نیمکت بلند کرد و دنبال خود کشید: "داداش ضد حال نزن، بیا فقط وایسا اونجا"! شاهرخ رضا و نارضا همراه "ابی" شد و به جمع دوستانش پیوست که حالا کنار دستگاه‌های ورزشی، بیننده ورزش کردن جوان مبتلا به اوتیسم بودند و فندک اول را هم ابراهیم زد: "به به، چه پسری، نگاه کنید این آقا پسر چه ورزشی می کنه" جوان بیمار که مانند اکثر مبتلایان به این بیماری برخی از واژه‌ها را خوب نمی‌توانند تلفظ کنند و فکر می کرد آنها واقعاً دارند تحسینش می‌کنند، به عنوان تشکر "مرسی" گفت، اما "ر" را خوب بیان نکرد و گفت: "مسی"
پارسا هم بی‌معطلی شوخی را ادامه داد: "چرا مسی؟ بابا تو خود رونالدویی" رفقایش که خندیدند، پسرک بیمار آنقدر باهوش بود که بفهمد قضیه چیست و اخم کرد. شاهرخ اخمش را که دید رو به جمع گفت: "اذیتش نکنید بچه‌ها" ولی پنجمین نفر جمعشان "مظفر" بی‌توجه به حرف شاهرخ رو به جوان بیمار گفت: "این ورزشی که داری می کنی سخته، ببین من چیکار می کنم و تکرار کن، بهش می گن ورزش بابا کرم." بقیه خندیدند و پارسا جلو رفت و دستهای پسرک را گرفت و از او خواست برقصد. پسرک که همچنان اخم کرده بود با همان لحن خودش گفت: "زشته... زشته،

ظاهراً مهندسی که بهت می‌گن خانم مهندس؟ ولی اگه شما یک مدرک مهندسی داری، من دو تا لیسانس دارم! لابد چون مهندس هستی فکر می‌کنی هرکس که روی نیمکت پارک نشسته "الاف و ولگرده"؟...

بی‌ادبیه... زشته"! شاهرخ دوباره رو به رفقایش کرد و به حالت پرخاش گفت: "به خدا شعور این بچه از همه ما بیشتره، ولش کنید طفلک را..." اما پارسا تذکر شاهرخ را جدی نگرفت و وقتی دید رفقایش دارند می‌خندند رو کرد به جوان بیمار که همچنان "زشته" را تکرار می کرد و بعد "وحید" را نشان داد و گفت: "نه پسر خوب، زشت این وحیده که خیلی بیریخته، وگرنه "باباکرم" خیلی هم قشنگه... اصلاً اگه دوست داری بیا "تانگو" برقصیم عموجان...، ببین اینطوریه" این را گفت و دو دستش را در دستان جوان گذاشت و او را وادار به رقص "تانگو" کرد، اما جوان بیمار همچنان می گفت: "زشته... بی‌ادبیه"
شاهرخ مرتبه‌ای دیگر با صدای آرام، اما با عصبانیت رو کرد به "ابی" و مظفر و پارسا و گفت: "به روح خواهرم اگه بی‌خیالش نشین حالتون رو می گیرم"
اگرچه آن سه نفر از تهدید شاهرخ ترسیدند و دست از سر جوان بیمار برداشتند، اما همچنان داشتند می‌خندیدند و پسرک نیز یکریز جمله‌اش را تکرار می کرد: "زشته... بی‌ادبیه... زشته"
در همین لحظه دختری جوان که از مرکز تجاری بیرون آمد ـ و فقط صحنه را دیده بود و حرفها را نشنیده بود ـ رو کرد به جوان بیمار و با صدایی بلند فریاد زد: "عادل داری چی کار میکنی؟ مگه صد بار بهت نگفتم با آدمهای نفهم و ولگرد هم صحبت نشو!"
چند لحظه هر پنج نفرشان سکوت کردند تا اینکه "مظفر" به آرامی به دوستانش گفت: "اوه اوه... خانم مهندس آمد...، داخل یکی از شرکتهای این برج کار می کنه، اما هوای این بچه‌ها رو هم داره..."
این را که گفت پارسا که از توهینهای دختر جوان دلخور شده بود در پاسخش گفت: "خانم درست صحبت کن...، نفهم و ولگرد یعنی چی؟ احترام بهت می گذاریم که جوابت رو نمی‌دیم!" دختر جوان که از چند دقیقه قبل و با شروع این ماجرا ـ از پشت شیشه‌های شرکتی که در آن کار می کرد ـ همه چیز را دیده بود و فقط دیده بود و چیزی نشنیده بود، انگار منتظر همین اعتراض بود که در پاسخ به "پارسا" گفت: "احترام؟ مگه شما معنی احترام رو می‌فهمین؟ که اگر حرمت حالیتون بو یک جوان را که فقط یک بیماری ژنتیکی داره سوژه خنده‌تون نمی کردین؟ اصلاً چه بی‌احترامی بهتون کردم؟ گفتم یک مشت الاف و ولگرد در به در هستین که عین حقیقته، اما شماها که معنی شعور را نمی‌فهمید، از حقیقت هم فراری هستید."
دختر جوان جملات آخرش را با چنان خشم و بغضی گفت که هیچکدام از جمع پنج نفره رفقا پاسخی ندادند، در عوض تعدادی از افراد داخل پارک و کسانی که داخل مرکز تجاری بودند و تعدادشان زیاد هم شده بود، با تکان دادن سر "به عنوان تاسف" و یا با طعنه‌ها و متلکهایشان حرف دختر را تائید کردند. شاهرخ که سنگینی نگاه مردم را می‌دید و متلکهایش را می‌شنید، طاقت نیاورد و غضب کرد و رو کرد به دختر جوان که دست پسر بیمار را گرفته بود و همراه خود می‌برد و گفت: "صبر کن خانم مهندس، خبط کردیم و نفهمی کردیم درست! اما قرار نیست شما هم "سیفون" همه دستشویی‌های مملکت رو رو سر ما خالی کنی؟ گفتی، پس باید جوابش را بشنوی؛ ظاهراً مهندسی که بهت می گن خانم مهندس؟ ولی اگه شما یک مدرک مهندسی داری، من دو تا لیسانس دارم! لابد چون مهندس هستی فکر می کنی هر کس که روی نیمکت پارک نشسته "الاف و ولگرده"؟ نه خانم محترم. گناه من و دو تا دیگه از رفیقام ـ که آنها هم فارغ‌التحصیل دانشگاه هستند ـ چیه که مثل شما فک و فامیلامون جزو مقامات نیستند که عین شما بریم سر کار؟! بر جد و آباد من لعنت که اگه یک نفر بهم گفته باشه بیا سر کار، و من قبول نکرده باشم؟! شیش ساله که دنبال شغل می گردم و پیدا نکردم، ولی حرف شما جیگرم رو سوزوند که گفتی الاف هستین! که من اگر ولگرد بودم دنبال پول حلال نمی گشتم؛ از صبح تا آخر شب هر کاری که فکر کنی انجام می‌دم، یک موتور دارم که صبحها باهاش مسافرکشی می کنم و شبها هم "دلیوری" رستوران هستم، از خرید و فروش دلار بگیر، تا ده تا کار دیگه انجام میدم، اصلاً می‌دونی چرا رفیقام به من میگن "فرانسه"؟ چون مثل آچار فرانسه هستم و همه کار ازم برمیاد؛ از برق کشی ساختمان تا لوله کشی و باطری‌سازی ماشین، ولی بازم بیکارم، آن هم با دو تا لیسانس!
خانم مهندس که اسمش "**مژده**" بود، خیره

بقیه در صفحه ۶۵

به عوامزدگی و بی‌تدبیری پایان دهیم

اگر بهای ارز و بهای حاملهای انرژی به خاطر حرکات و اقدامات پوپولیستی و عوامزدگی مسئولان و نیز دولتها و نمایندگان مجلس همزمان با متوسط تورم در کشور و براساس منطق علم اقتصاد و حتی ۵ درصد کمتر از نرخ تورم و مثلاً به طور متوسط ده الی پانزده درصد افزایش می‌یافت در حال حاضر به طور قطع هم بهای ارز از قیمت فعلی دلار در بازار آزاد کمتر بود و هم افزایش ناگهانی و فنری ارز و بنزین این همه موجب ناراحتی و فشار به مردم بویژه بخش تولید نمی‌شد و هم دولت به این همه کسری بودجه دچار نمی‌شد. متأسفانه در سال ۸۳ و ۸۴ و همزمان با آخرین سالهای دولت اصلاحات و بویژه همزمان با برگزاری انتخابات پارلمانی و آن زمان که ریاست مجلس با حداد عادل بود و در یک حرکت کاملاً پوپولیستی و عوامگرایانه و تا حد زیادی انتخاباتی که نقش نمایندگانی چون احمد توکلی در آن بسیار پررنگ بود، افزایش قیمت حاملهای انرژی توسط مجلس ممنوع شد و بلایی بر سر مملکت آمد که همه ما نتایج آن را دیده‌ایم و می‌بینیم. بد نیست بدانیم که همین رشد بهای بنزین اگر قرار بود به صورت تدریجی و مثلاً حتی با شیب کم ده درصد افزایش سالانه و بدون هیچ فشار طاقت فرسایی به مردم و بخش تولید و خدمات صورت می‌گرفت چه سرنوشتی پیدا می‌کرد.

سال ۹۰ با ده درصد افزایش این قیمت به ۱۱۰۰ تومان می‌رسید. در سالهای دیگر هم افزایش ده درصدی این ارقام را تشکیل می‌داد.

سال ۹۱ به ۱۲۱۰، سال ۹۲ به ۱۳۳۱، سال ۹۳ به ۱۴۶۴، سال ۹۴ به ۱۶۱۰، سال ۹۵ به ۱۷۷۱، سال ۹۶ به ۱۹۴۸، سال ۹۷ به ۲۱۴۲ و سال ۹۸ به ۲۳۵۷ تومان می‌رسید و این رقم برای سال آینده به حدود ۲۶۰۰ تومان افزایش می‌یافت که افزایش ده درصدی آن فشار زیادی برای مردم ایجاد نمی‌کرد و اصولاً نیازی به سهمیه‌بندی هم نداشت. ضمن اینکه هم در مصرف صرفه‌جویی می‌شد و هم در کاهش قاچاق تا حدی مؤثر بود و هم برای دولت درآمد داشت و هم افزایش ناگهانی آن این همه خسارت برجای نمی‌گذاشت.





درآمد دولت از افزایش قیمت بنزین

نایب رئیس برنامه و بودجه مجلس گفته است در طرح جدید ۱۷ میلیارد لیتر بنزین به قیمت لیتری ۱۵۰۰ تومان توزیع می‌شود که شامل سهمیه ۶۰ لیتری اتومبیلها و سهمیه وسایل حمل ونقل عمومی و آژانسها و تاکسیهای اینترنتی است که افزایش ۵۰۰ تومانی بنزین از این محل ۸۵۰۰ میلیارد تومان نصیب دولت می‌کند. ۱۵ میلیارد لیتر هم به قیمت ۳ هزار تومان عرضه می‌شود که ۳۰ هزار میلیارد درآمد دولت از این محل است و در مجموع ۳۸ هزار و پانصد میلیارد تومان درآمد سالانه دولت است که طبق مصوبه باید بین ۶۰ میلیون نفر اقشار آسیب پذیر جامعه توزیع شود و با این حساب از این افزایش قیمت دولت نمی‌تواند سهمی را برای خود بردارد.

درباره مصرف سوخت که حالا از مرز ۹۵ میلیون لیتر هم گذشته. بد نیست بدانیم که یکی از دلایل این رشد چشمگیر مصرف، جدای افزایش تعداد اتومبیلها اقدام نسنجیده دولت در حذف کارت سوخت بود. در فاصله سالهای ۸۰ تا ۸۵ مصرف بنزین مرتب رشد یافت و از ۴۵ میلیون لیتر در روز در سال ۸۶ به ۷۳ میلیون لیتر در روز رسید که در این سال سهمیه بندی اجرا شد و باعث شد سال بعد مصرف به ۶۶، سال ۸۸ به ۶۵، سال ۸۹ به ۶۲ و سال ۹۰ به ۶۰ میلیون لیتر کاهش یابد که البته در این کاهش مصرف جدای سهمیه‌بندی، افزایش جایگاه‌های گاز طبیعی و جایگزین شدن گاز به جای بنزین هم نقش داشت اما از این سال مجدداً شاهد افزایش مصرف هستیم. سال ۹۱ به ۶۴، سال ۹۲ به ۶۸، سال ۹۳ به ۷۰ و سال ۹۴ به ۷۱ میلیون لیتر مصرف رسیدیم که کارت سوخت حذف شد و از این پس رشد مصرف بسیار شدیدتر شد، به طوری که سال ۹۵ به ۷۵، ۹۶ به ۸۵ و ۹۷ به حدود ۹۲ میلیون لیتر مصرف رسیدیم و امسال به بالای ۹۵ میلیون لیتر در

تفاوت دویست هزار تا دو میلیارد

در خبرها آمده بود بلال اردوغان پسر رئیس جمهور ترکیه خانه‌اش را در آمریکا فروخت.

او در سال ۲۰۰۵ این خانه را به مبلغ ۲۶۱ هزار دلار خریده بود اما با توجه به احتمال تحریم آمریکا که ممکن است خانواده اردوغان را قبل از همه دربر گیرد او خانه‌اش را زیر قیمت و با ۷۱ هزار دلار ضرر فروخت تا ناگهان به خاطر تحریم آمریکا در ماجرای پرونده هالک بانک ترکیه و ماجرای رضا ضرّاب، توسط دادگاه مصادره نشود. کاری که ما با وجود همه هشدارها درباره احتمال مصادره ۲ میلیارد دلار سهام ایران در آمریکا با بی‌تفاوتی در دولت احمدی‌نژاد انجام ندادیم و متأسفانه به خاطر تعلل در فروش سهام توسط آمریکا مصادره شد و دستمان به جایی نرسید. تفاوت دویست هزار دلار تا ۲ میلیارد دلار را هم خودتان حساب کنید.

بهای خانه در چین

درآمد متوسط چینی‌ها هفت هزار یوان در ماه است که این رقم معادل ۱۸۰۰ دلار آمریکاست. متوسط قیمت آپارتمان ۱۲۰ متری در این کشور یک میلیون یوآن معادل ۱۲۵ ماه متوسط حقوق است. با توجه به رشد قیمتها در این کشور بویژه نرخ انرژی که رقم بالایی را در سبد هزینه تشکیل می‌دهد، تهیه خانه برای آنها کار راحتی نیست. به همین خاطر سرانه فضای مسکونی در این کشور حدود ۴۰ متر است و بسیاری از چینی‌ها برای خرید خانه ناگزیر به دریافت وامهای بلندمدت هستند که بخش قابل توجهی از درآمد ماهانه را باید برای پرداخت اقساط آن هزینه کنند.



نرخ چند همسری در کشور

آمارها نشان می‌دهد چند همسری در استان سیستان و بلوچستان دارای رتبه اول و در استان سمنان در آخرین رتبه قرار دارد.

بر اساس آمار حدود ۱۵ درصد زنان استان سیستان و بلوچستان هوو دارند، یعنی همسرانشان بیش از یک زن دارند. بعد از آن استان هرمزگان با هفت درصد در رتبه بعدی قرار می‌گیرد. این رقم در استان سمنان هفت دهم درصد و در مازندران هشت دهم درصد است. یعنی از هر هزار مرد تنها هفت یا هشت مرد بیش از یک همسر دارند.



در اهدای عضو کمبود داریم

یکی از مقامات وزارت بهداشت می گوید ۲۵ هزار نفر در انتظار پیوند عضو هستند و متأسفانه به اندازه کافی اهدای عضو نداریم. در حال حاضر شاخص اهدای عضو در کشور ۱۲ مورد به ازای هر یک میلیون نفر جمعیت است در حالی که این شاخص باید به ۴۰ اهدا به ازای هر یک میلیون نفر جمعیت برسد و تازه اگر به این استاندارد هم برسیم باز نوبت انتظار به صفر نمی‌رسد لذا باید با فرهنگسازی به تشویق اهدای عضو اقدام کنیم.

به گفته شادنوش رئیس مرکز مدیریت پیوند وزارت بهداشت در حال حاضر سالی ۱۲۰۰ تا ۱۴۰۰ پیوند مغز و استخوان در کشور صورت می گیرد که امکان درمان ۲۴ بیماری صعب العلاج از این طریق وجود دارد. به گفته او ۶۰۰ مرکز دیالیز فعال حتی در نقاط دور افتاده کشور به افراد دیالیزی خدمت ارائه می کنند.

سکته مغزی در میانسالی

به گفته مشاور وزیر بهداشت در ایران سالانه ۱۵۰ هزار نفر دچار سکته مغزی می‌شوند، یعنی روزی ۴۰۰ نفر. این رقم در آمریکا که بالای ۲۳۰ میلیون جمعیت دارد حدود ۸۰۰ هزار نفر است که از این تعداد ۲۰ درصدشان می‌میرند. گرچه آمار تعداد کسانی که دچار سکته مغزی می‌شوند نسبت به آمریکا چندان بالا نیست اما نکته مهم این است که سی درصد کسانی که در ایران دچار سکته مغزی می‌شوند زیر پنجاه سال سن دارند که رقم بالایی است و نشانگر کاهش سن سکته مغزی در کشور است. به گفته دکتر جغتایی اگر در چهار ساعت اول سکته درمان لازم صورت بگیرد، سی درصد افراد درمان می‌شوند بدون آنکه دچار عوارضی مانند فلج عضلانی شوند. به گفته او دو سوم کسانی که از سکته مغزی جان به در می‌برند نیازمند خدمات توانبخشی هستند.

ترکیب مجمع تشخیص چگونه است؟

مجمع تشخیص مصلحت نظام در سال ۱۳۶۶ و با فرمان امام خمینی(ره) شکل گرفت که ترکیب اولیه آن عبارت بودند از فقهای شورای نگهبان به همراه آیت الله خامنه‌ای (رئیس جمهور وقت) مرحوم هاشمی رفسنجانی(رئیس مجلس وقت) میرحسین موسوی(نخست وزیر) مرحوم موسوی اردبیلی(رئیس شورای عالی قضایی) و نیز مرحوم توسلی و موسوی خوئینی‌ها و در نهایت مرحوم حاج سیداحمد خمینی که پس از رحلت امام و رهبری آیت الله خامنه‌ای اعضای دومین دوره مجمع با حکم رهبر انقلاب در مهر ماه سال ۶۸ به این شرح منصوب شدند که فقهای شورای نگهبان و روسای سه قوه همچنان در آن حضور داشتند و بقیه اعضا عبارت بودند از آقایان مهدوی کنی، یوسف صانعی، میرحسین موسوی، سیداحمد خمینی، موسوی خوئینی‌ها، محمدعلی موحدی کرمانی، حسن صانعی، محمدرضا توسلی و عبدالله نوری به همراه رئیس کمیسیون مربوط از مجلس و وزیر مربوطه...

دوره سوم در سال ۷۱، دوره چهارم در سال ۷۵، دوره پنجم در سال ۸۰، دوره ششم در سال ۸۵، دوره هفتم در اسفند سال ۹۰ و دوره جدید در سال ۹۶ از رهبر انقلاب حکم گرفتند. در تمامی دوره‌های اخیر فقهای شورای نگهبان، روسای سه قوه، وزیر و رئیس کمیسیون مرتبط در ترکیب حضور داشته‌اند و افراد مختلفی به ترتیب و تدریج بر این جمع اضافه شدند از جمله دبیر شورای عالی امنیت ملی و رئیس ستاد کل نیروهای مسلح و به عنوان اشخاص حقوقی و جمعی نیز به عنوان اشخاص حقیقی که در آخرین دوره تعداد اعضای مجمع تشخیص را در حال حاضر به ۴۶ نفر رسانده است که مسئولیت آن در دوره جدید پس از درگذشت مرحوم هاشمی شاهرودی با آیت الله آملی لاریجانی است.

دوره مسئولیت اعضای مجمع تشخیص مصلحت نظام ۵ ساله است. اعضای فعلی مجمع تشخیص نیز از ۲۳ مرداد ۱۳۹۶ از رهبر انقلاب حکم گرفته‌اند. بجز رئیس مجمع ترکیب فعلی اعضا به این شرح است: اعضای حقوقی: ۳ نفر روسای ۳ قوه، ۶ نفر فقهای شورای نگهبان، رئیس ستاد کل نیروهای مسلح (سرلشکر باقری) دبیر شورای عالی امنیت ملی (علی شمخانی)، وزیر مرتبط، رئیس کمیسیون مرتبط مجلس و اعضای حقیقی: آیات و آقایان حجج اسلام: احمد جنتی، امینی نجف آبادی، موحدی کرمانی، علی اکبر ناطق نوری، شیخ حسن صانعی، محسنی اژه‌ای، مجتهد شبستری، دری نجف آبادی، محمدی عراقی، مجید انصاری، مصباحی مقدم، ابراهیم رئیسی و حضرات آقایان: غلامرضا آقازاده، علی آقا محمدی، محمود احمدی‌نژاد، محمدجواد ایروانی، محمدرضا باهنر، احمد توکلی، سعید جلیلی، غلامعلی حداد عادل، داود دانش جعفری، پرویز داودی، محسن رضایی، سیدمحمد صدر، محمدحسین صفارهرندی، محمدرضا عارف، محمد فروزنده، سیدحسن فیروزآبادی، محمدباقر قالیباف، حسین محمدی، حسین مظفر، سیدمصطفی میرسلیم، سید محمد میرمحمدی، سیدمرتضی نبوی، علی اکبر ولایتی، صادق واعظ‌زاده و احمد وحیدی... به این ترتیب تعداد کل اعضای مجمع، جمعی ۴۸ نفره هستند که ۳ نفر از آنان، (حضرات جنتی، آملی لاریجانی و ابراهیم رئیسی) هم شخصیت حقوقی و هم شخصیت حقیقی دارند.



۴۸ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی



تابلوهای رنگارنگ و ناهمگون و در بسیاری از موارد رنگ و رو رفته و زشت، نصب پلاکاردها و بنرهای چند سلیقه‌ای، رنگ آمیزیهای نامتناسب بر در و دیوارهای شهر، نماهای ناتمام یا تمام شده و نازیبا و امثال آن هم چهره شهر را زشت و نامنظم نشان می‌دهد و هم آرامش و حظ بصری را از شهروندان می گیرد و در معدودی از شهرها طرح مبلمان شهری، توسط شهرداری با زحمت و هزینه زیاد تهیه و تصویب شده و متأسفانه یا اجرا نمی‌شود و یا به کندی صورت می گیرد، تبیین و تصویب مقرراتی در خصوص چگونگی تابلوهای سردرب مغازه‌ها، ادارات و شرکتها، فرم و رنگ درب مغازه‌ها و منازل و ادارات، فرم و رنگ ایستگاههای داخل شهری، شکل و رنگ نیمکتها و جداول کنار خیابانها، نمای ساختمانها، نوع و نحوه کاشت درختان، بوته‌ها و گلها در رفیوژ خیابانها، پیاده روها، پارکها و میادین، شکل و رنگ مجسمه‌های میادین، مکانهای مخصوص نصب پلاکاردها و بنرها و کلاً هر آنچه که در سطح شهر ایجاد و نصب می‌شود و با نگاه شهروندان به آن ارتباط دارد، تهیه ضوابط درستی برای اینها و نظارت بر اجرای صحیح آنها یقیناً شهری زیبا و دلنواز ایجاد خواهد کرد. قانونگزار در تهیه مقررات و ضوابط این امر مهم را بر عهده شهرداری و تصویب آن و نظارت بر اجرای صحیح و مناسب و به موقع آن را بر عهده شورای شهر گذاشته است تا مردم از حق طبیعی خود که زندگی در شهری زیبا و چشم‌نواز است برخوردار باشند.

در بند ۳۱ ماده ۷۱ قانون ۱ شورای شهر موظف شده است صورت کامل بودجه و هزینه خود را در پایان هر سال مالی برای اطلاع مردم شهر به نحو مقتضی منتشر نماید، مردم شهر حق دارند بدانند اعضای شورای شهر با اموال و داراییهای آنان چه کرده‌اند و پولهایی را که برای پیشرفت و عمران و آبادانی شهر داده‌اند به چه مصارفی رسانده‌اند. متأسفانه تقریباً هیچ شهروندی نمی‌داند اعضای شورای شهر ماهیانه چقدر حق الجلسات شورا و کمیسیونها حق عضویت در شورا یا هیئت مدیره سازمانهای وابسته به شهرداری دریافت می کنند. علیرغم آنکه قانونگزار حضور در شورای شهر را شغل تعریف نکرده و به همان دلیل خدمت در شورای شهر را (برای نمایندگان شورا) افتخاری دانسته و اجازه دریافت حقوق را به آنها نداده ولی گاهی این حق الجلسات و حق عضویتها از حقوق و مزایای شهردار هم فراتر می‌رود.

ادامه دارد

* ـ الحاقی ۸۲/۷/۶ قانون تشکیلات وظایف و انتخابات شوراهای اسلامی کشور و انتخاب شهروندان مصوب ۱۳۷۵

بسیارند کسانی که نمی توانند بیشتر از این که هستند، باشند!

● جاکوب ولمان

با تغییرات رفتاری و اخلاقی فرزندانمان چه کنیم؟!

پدرها و مادرها با شما هستیم

مترجم: مریم نیک‌پور
maryanikpour@gmail.com

اگر پدر و مادر هستید، حتماً با تغییرات مداوم رفتاری و اخلاقی فرزندتان مواجه شده‌اید. تغییراتی که همه‌چیز را به هم می‌ریزند و دگرگونیهای شناختی، رفتاری، اجتماعی و احساسی کودک را به دنبال دارند. معمولاً می‌گویند دوران کودکی، یکی از سخت‌ترین دوران زندگی فرد و البته پدر و مادر است و اگر به درستی مدیریت نشود، می‌تواند در آینده مشکلات زیادی را برای فرد به دنبال داشته باشد. اگر نمی‌دانید با تغییرات خُلقی کودکتان چطور برخورد کنید، اگر همه راهها را رفته‌اید و نتیجه نگرفته‌اید، اگر همصدا با فرزندتان داد می‌زنید و لجبازی می‌کنید، این مطلب را بخوانید تا با آخرین نتایج پژوهشها درباره تغییرات رفتاری کودکان و نحوه برخورد با آن آشنا شوید.

پدر و مادر درمانده

نتایج تحقیق روانشناسان بر این نکته مهم تاکید می‌کند که برخی از کودکان در دو سالگی نمایش و بروز رفتارهای بیرونی را آغاز می‌کنند. به‌عنوان مثال، رفتارهای پرخاشگرانه دارند یا نافرمان، جسور و سرکش می‌شوند. این مشکلات رفتاری ممکن است کوتاه‌مدت باشند و خودبه‌خود از بین بروند. البته گاهی امکان دارد با بزرگتر شدن کودک، همچنان ادامه یابند و حتی بیشتر و شدیدتر شوند.

اخیراً محققان در مطالعه‌ای که نتایج آن در ژورنال علمی "روانشناسی خانواده" منتشر شده، داده‌هایی را جمع‌آوری کرده‌اند تا به این نتیجه برسند که چگونه رفتارهای آشوبگرانه در کودکان می‌تواند به انتخاب شیوه تربیتی غلط والدین منجر شود. بر اساس نتایج تحقیق، زمانی که کودکان سرکش، پرخاشگر و آشوب‌طلب هستند، این احتمال بیشتر است که پدر و مادر درگیر یکسری الگوهای تربیتی نادرست شوند، مثلاً در برابر خواسته‌های بجا و درست کودکان هم موضع بگیرند و مانع تحقق آنها شوند یا با تنبیه نادرست مانع از این شوند که کودک مهارت‌های متناسب با سن خود را بیاموزد.

بسیاری از والدین می‌توانند رفتارهای پرخاشگرانه کودک را با رفتاری قاطع و آرام مدیریت و مهار کنند. البته ممکن است شدت رفتارهای پرخاشگرانه کودک یا شخصیت او، روی این توانایی تاثیر بگذارد. نتایج تحقیقات اخیر نشان می‌دهد "زمانی که کودکان به طور مداوم با همسالان یا پدر و مادر و نزدیکان خود رفتارهای پرخاشگرانه دارند، پدر و مادر نیز از نظر ادراکی و احساسی به مشکلاتی دچار می‌شوند. به عبارت دیگر، هنگام مواجهه با چنین کودکانی، برخی والدین خیلی بیشتر از بقیه تاب و تحمل خود را از دست می‌دهند و در نتیجه آنها هم با رفتارهای پرخاشگرانه، با فرزند خود مقابله به مثل می‌کنند."

هنگام روبه‌رو شدن با چنین کودکانی، به دلیل افزایش احساسات منفی، مانند خشم و درماندگی، ممکن است پدر و مادر نتوانند از منابع ادراکی مناسب بهره ببرند و بدون اینکه آگاه باشند، امکان مهارت سازگاری با جامعه را از کودک خود بگیرند. در چنین موقعیتهایی، استفاده از تکنیکهای نامناسب همچون تنبیه یا فریاد کشیدن سر کودک، نتایج ناخوشایندی به دنبال دارد و کار تربیت را سخت‌تر می‌کند.

خیلی وقتها رفتار کودک و تکنیکهای پدری و مادری روی هم تاثیر می‌گذارند. محققان همچنین به این نکته اشاره می‌کنند که "وقتی پدر و مادرها بدون خشمگین شدن و واکنشهای پرخاشگرانه به این رفتارها واکنش نشان می‌دهند، رفتارهای کودک نیز در بلندمدت تعدیل می‌شود."

تکنیکهایی برای عاصی‌کردن پدر و مادر!

همان‌طور که گفتیم، هم بچه‌ها و هم پدر و مادرها به گونه‌ای رفتار می‌کنند که روی واکنشهای هم اثر می‌گذارند. در ادامه به رفتارهایی اشاره می‌کنیم که باعث می‌شوند پدر و مادر از کوره در بروند:

نق‌زدن و کلافه کردن: این یکی از تکنیکهایی است که معمولاً کودکان از آن استفاده می‌کنند تا والدین خود را به قبول درخواستی وادار کنند. استفاده از این تکنیک منفی به‌خصوص در جمع می‌تواند جواب بدهد و پدر و مادر را وادار به پذیرش کند. این نکته مهم را فراموش نکنید که بچه‌ها از سنین خیلی پایین یاد می‌گیرند چطور و از چه روشی پدر و مادر خود را به اجابت خواسته‌هایشان راضی کنند.

اوقات‌تلخی و بدعنقی: کودکانِ سنین پایین‌تر اغلب از این تکنیک استفاده می‌کنند تا به خواسته خود برسند یا از زیر درخواست پدر و مادر فرار کنند. مدیریت اوقات تلخی کودکان وقتی سخت‌تر می‌شود که پای نفر سومی هم درمیان است، مثلاً پدر و مادر مهمان دارند یا جایی هستند.

استفاده از تهدید: برخی از بچه‌ها برای رسیدن به خواسته‌هایشان از گزینه تهدید استفاده می‌کنند و چون خیلی وقتها به نتیجه دلخواهشان می‌رسند، این تکنیک منفی را در موقعیتهای مختلف به کار می‌گیرند. با اینکه پدر و مادرها اغلب به این تهدیدها توجهی نشان نمی‌دهند، می‌تواند به رفتارهای نامطلوب کودک دامن بزنند.



برخی والدین خیلی بیشتر از بقیه تاب و تحمل خود را از دست می‌دهند و در نتیجه آنها هم با رفتارهای پرخاشگرانه، با فرزند خود مقابله به مثل می‌کنند





■ **تکنیک شکنجه**: گاهی ممکن است کودک روی این نکته تاکید کند که "هیچ کس دوستش ندارد". بچه‌ها از این تکنیک استفاده می کنند تا به پدر و مادرشان حس گناه بدهند زیرا نمی‌خواهند محدودیت یا قوانین اعمال‌شده از طرف والدین را بپذیرند.

■ **تاکتیکهای فیزیکی**: بعضی از بچه‌ها در مقابل بزرگتر خود از خشونت استفاده می کنند، وسایل را پرت می کنند یا اسباب‌بازیشان را می‌شکنند. این تکنیک بیشتر در کودکان سن پایین‌تر دیده می‌شود چون هنوز از نظر مهارت زبانی یا دایره لغت رشد نکرده‌اند. استفاده از این تکنیک منفی هم موجب می‌شود پدر یا مادر از کوره در بروند و آنها هم واکنشهای منفی نشان دهند.

فراموش نکنید که وقتی مشکلات و اختلالات رفتاری در کودکان جدی می‌شود یا مدت زمان طولانی ادامه پیدا می کند، حتماً به کمک تخصصی نیاز دارید. روانشناس یا روانپزشک کودک می‌تواند در این زمینه کمک کننده باشد. این افراد می‌توانند با کودک و پدر و مادر او کار کنند تا ریشه و علت رفتار را تشخیص دهند و با تکنیکهایی رفتار کودک و به دنبال آن رابطه کودک و پدر و مادر را بهبود بخشند.

به کودکتان یاد بدهید احساسش را بگوید

کودکان می‌توانند در مدت ۳۰ ثانیه، از بچه‌ای کاملاً خوشحال و آرام به بچه‌ای نافرمان و بدقلق تبدیل شوند و با گریه و زاری اعصاب پدر و مادر را به هم بریزند. یکی از مشکلاتی که ممکن است در سروکار داشتن با بچه‌ها آزاردهنده باشد، این است که آنها در لحظه در واکنش به هر اتفاقی، احساسات بی‌شمار و نامحدودی را تجربه کنند، اما بر این احساسات کنترل چندانی ندارند. برای یک کودک درک این موضوع سخت است که تشخیص دهد دقیقاً چه احساسی دارد، همچنین نمی‌تواند این موضوع را درک کند که چرا شما به عنوان پدر و مادر، در برابر فلان رفتارش، فلان واکنش را نشان دادید.

"توانایی احساسی" یعنی اینکه بچه‌ها چطور یاد می گیرند احساسات خود را بیان و کنترل کنند و احساسات دیگران را تشخیص دهند. توانایی احساسی یکی از مهمترین فاکتورهایی است که نشان می‌دهد کودک قرار است در آینده چه رفتاری داشته باشد و در هر موقعیتی، چه واکنشی نشان دهد. همین توانایی احساسی است که روابط کودک را با همسالان، پدر و مادر، معلمها و... شکل می‌دهد. کودک در ابتدا باید یاد بگیرد چطور احساسات خود را کنترل کند تا بتواند روی تکالیف مدرسه تمرکز داشته باشد و در واکنش به نیازهای دیگران، رفتار مناسبی نشان دهد. علاوه‌براین، کودکانی که فاقد این توانایی هستند، مدام در معرض خطر طرد شدن از طرف گروه همسالان و دوستان قرار دارند و در مدرسه مشکلات متعددی خواهند داشت.

اما سوال این است: توانایی احساسی چطور رشد می کند و چگونه می‌توانیم این مهارت مهم را در کودکان خود تقویت کنیم؟

جنبه‌هایی از توانایی احساسی تاحدودی ریشه بیولوژیکی دارند، درنتیجه برخی از کودکان نسبت به بقیه حساس‌ترند و در موقعیتهای مختلف واکنشهای احساسی بیشتری بروز می‌دهند. خوشبختانه، ما کاملاً اسیر بیولوژی خود نیستیم و پدر و مادر و شیوه تربیتی آنها یکی از عوامل کلیدی است که تعیین می کنند توانایی احساسی کودک چگونه شکل بگیرد و به مرور چگونه رشد کند. بهترین راه برای رشد توانایی احساسی کودک این است که درباره احساسات حرف بزنیم. اگر به فرزندان خود این موقعیت را بدهیم که درباره احساسشان با ما حرف بزنند و وقتی درباره احساسشان حرف می‌زنند، شنونده خوبی باشیم و احساسشان را جدی بگیریم، کم کم پیش‌زمینه رفتارهای درست و مناسب اجتماعی را در او پی‌ریزی می کنیم. کتاب خواندن و توجه نشان دادن به احساسات شخصیتهای داستان هم روش آموزشی خوبی است.



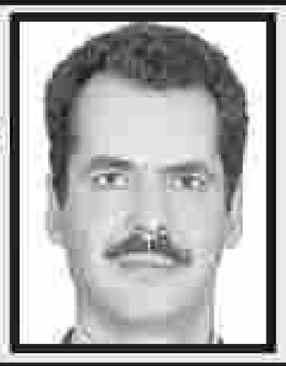
شاید صحبت کردن درباره احساسات در نگاه اول آسان به نظر برسد اما خیلی سخت است، مخصوصا اگر قرار باشد از احساسات منفی حرف بزنیم یا از کودکان بخواهیم از احساس منفی خود حرف بزنند. چون حرف‌زدن از احساسات منفی به مراتب دشوارتر است. روانشناسان می گویند والدین اینجا هم می‌توانند نقش بسیار مهمی داشته باشند و اولین کاری که باید انجام دهند این است که فرزند خود را تشویق کنند از احساس منفی‌شان حرف بزنند. حرف‌زدن از احساسات منفی به کودک کمک می کند به مرور متوجه شود چه چیزی باعث این احساسات می‌شود و چطور می‌توانند آن را به بهترین شکل بیان و مدیریت کنند. برخی والدین در مقابل از کودک خود می‌خواهند درباره این احساسات حرف نزنند. اولین و مهمترین نتیجه‌اش این است که این کودکان یاد نمی گیرند چطور با شرایط و احساسات مختلف کنار بیایند و واکنش مناسبی داشته باشند.

این مساله در پسرها اهمیت بیشتری دارد زیرا پدر و مادرها در برخورد با دخترشان از واژه‌های احساسی بیشتری استفاده می کنند. از طرفی بروز احساسات منفی برای دخترها مانعی ندارد، ولی از همان کودکی به پسرها القا می‌شود که مرد گریه نمی کند، مرد احساساتی نمی‌شود و... . این موضوع نه تنها از طرف پدر و مادرها که از طرف همسالان، آشنایان و فامیل هم القا می‌شود.

توانایی احساسی آنقدر اهمیت دارد که محققان توصیه می کنند از همان سنین آغازین مدرسه، مهارتهای عاطفی به کودکان آموزش داده شود. به‌عنوان مثال، خواندن داستانهایی که در آنها زبان احساسی قوی وجود دارد و تشویق کودکان به حرف‌زدن درباره احساسات مختلف می‌تواند کمک کننده باشد. قرار دادن کودکان در موقعیتهای مختلف و آموزش بروز درست احساسات هم روش مناسبی است. فراموش نکنیم که حرف‌زدن درباره احساسات ـ چه منفی و چه مثبت ـ می‌تواند به کودکان کمک کند احساسات خود را پردازش کنند و بهتر بتوانند احساسات مختلف خودشان و دیگران را تشخیص بدهند. شاید این کار زمانی که بچه‌ها خوشحالند، ساده باشد، بدون شک هنگام فوران احساسات منفی به سختی می‌توانیم خودمان و فرزندمان را کنترل کنیم.

لحظه‌ای که به کمال رسیدم تمام هستی سخن گفت ● بودا

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

درگیر سهم‌الارث هستیم

تعارض احکام قضایی

سوال: پس از فوت پدرم یک دستگاه آپارتمان باقی مانده از او به من و فرزندان دیگرش به ارث رسید. اینجانب بعد از مدتی سهم برادر و خواهرهایم را به قیمت روز از آنها خریدم و در همان آپارتمان سکونت کردم. حدود هفت سال بعد از فوت پدرم و سکونت من در آن آپارتمان برادر و خواهرهایم مدعی شدند که من در سهم‌الارث آنها دخل وتصرف کرده و سهم آنها را غصب کرده‌ام. با این ادعا آنها دادخواستهایی به دادگاه داده و خواستار خلع ید من از خانه و گرفتن اجاره بهای مدت سکونت من گردیدند. بنده هم با استناد به مبایعه نامه‌ای که با آنها داشتم به دادگاه دادخواست دادم و خواستم که مبایعه نامه مرا تأیید کنند تا بتوانم خرید آپارتمان از آنها را اثبات کنم. در دعوایی که آنها برای مطالبه اجاره بها مطرح کرده بودند یکی از خواهرهایم اقرار کرد که سهم خود را به من فروخته و بهای آن را گرفته است. بدین ترتیب دادگاه رسیدگی کننده به موضوع وقوع بیع نسبت به این خواهر را محرز دانسته و او را مستحق اجاره بها ندانست. اما دادگاه دیگری که در خصوص اثبات وقوع بیع رسیدگی می‌کرد به اقرار خواهرم درباره فروش سهمش به من توجهی نکرد و حکم به عدم وقوع بیع کرد. بنابراین هنوز هم معلوم نشده که قانوناً بیع سهم خواهرم به من انجام شده است یا خیر؟ یک دادگاه حکم داده که بیع واقع شده و دادگاه دیگر رأی داده که بیع واقع نشده است. نمی‌دانم کدام یک از دو حکم معتبر است و من برای احقاق حقم چه کاری باید انجام دهم؟ تقاضای راهنمایی دارم.

سامان فتاحی - تهران

اعتبار رأی اول

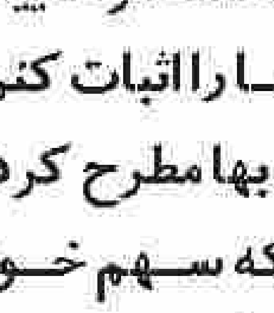
پاسخ: لازم بود فتوکپی احکام صادره را همراه نامه خود ارسال می‌کردید تا امکان اظهارنظر بهتری فراهم می‌شد. به ویژه با توجه به تاریخهای صدور احکام مزبور. زیرا وفق قانون در مواردی که در موضوع یک دعوا آرای مغایری صادر شده باشد رأی که در تاریخ زودتری صادر شده معتبر بوده و حکمی که دیرتر صادر شده باشد بی‌اعتبار است. در این خصوص ماده ۳۷۶ از قانون آئین دادرسی مدنی تصریح کرده است که "چنانچه در موضوع یک دعوا آرای مغایری صادر شده باشد بدون اینکه طرفین و یا صورت اختلاف تغییر نماید و یا به سبب تجدید نظر یا اعاده دادرسی رأی دادگاه نقض شود، رأی موخر بی‌اعتبار بوده و به درخواست ذینفع بی‌اعتباری آن اعلام می‌گردد همچنین رأی اول در صورت مخالفت با قانون نقض خواهد شد اعم از اینکه آرای یاد شده از یک دادگاه و یا دادگاه‌های متعدد صادر شده باشند."

بنابراین اگر رأی صادره مبنی بر وقوع بیع نسبت به سهم‌الارث خواهرتان از نظر زمانی مقدم بر حکمی است که وقوع بیع را قبول نکرده و این حق برای شما وجود دارد که وفق بند ۴ از ماده ۳۷۱ قانون آئین دادرسی مدنی تقاضای رسیدگی فرجامی در دیوان عالی کشور را نموده و با لحاظ ماده ۳۷۶ همان قانون صدور رأی بر بی‌اعتباری حکم موخر را از شعبه دیوان عالی کشور خواستار شوید. بند ۴ ماده ۳۷۱ که در خصوص موارد نقض حکم یا قرار در دیوان عالی کشور است مقرر کرده که چنانچه آرای مغایر با یکدیگر بدون سبب قانونی در یک موضوع و بین همان اصحاب دعوی صادر شده باشد قابل نقض است. برای انجام این کار ضروری است با تقدیم دادخواست فرجامی به دفتر دادگاه صادر کننده رأی موخر و استناد به مواد قانونی یاد شده تقاضای نقض این رأی را بنمایید.

قوانین عجیب در دنیا!

- جویدن آدامس در سنگاپور ممنوع است.
- تقلب کردن در مدارس بنگلادش هم غیرقانونی است و افراد بالای ۱۵ برای تقلب به زندان فرستاده می‌شوند.
- مشاهده فیلمهای کاراته‌ای تا سال ۱۹۷۹ در عراق ممنوع بود.
- در ایسلند زمانی داشتن سگ خانگی ممنوع بود.
- در آریزونای آمریکا، کشتن و شکار شتر ممنوع است.
- در تایلند همه سینماروها مجبورند هنگام پخش سرود ملی قبل از شروع فیلم قیام کنند.
- در دانمارک روشن کردن ماشین قبل از "چک کردن" - اینکه بچه‌ای زیر آن خوابیده است یا نه - ممنوع است!
- در تایلند انداختن آدامس جویده شده تا ۵۰۰ دلار جریمه دارد و قبل از خارج شدن از خانه حتما باید لباس زیر پوشیده باشید.
- در سال ۱۸۸۸ در بریتانیا قانونی تصویب شده که دوچرخه سواران را موظف می‌کرد تا زمان رد شدن ماشین از کنارشان، زنگ دوچرخه‌هایشان را به طور پیوسته به صدا در آورند.
- در قرن ۱۶ و ۱۷ میلادی نوشیدن قهوه در ترکیه ممنوع بود و اگر کسی در حین خوردن قهوه دستگیر می‌شد، به اعدام محکوم می‌شد.
- در فنلاند زمانی پخش کارتون دونالد داک به علت شلوار نپوشیدن شخصیت اصلی سریال، ممنوع بود.
- تا سال ۱۹۸۴، بلژیکیها مجبور بودند نام فرزندشان را از یک لیست ۱۵۰۰ نفری در روزهای ناپلئون به طور رندوم انتخاب کنند.
- اتریش اولین کشوری بود که مجازات مرگ را در سال ۱۷۸۷ حذف کرد.

حقوقی

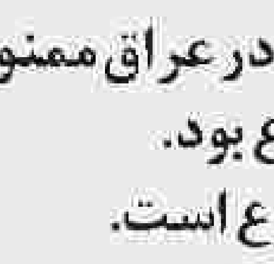


آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه‌ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸

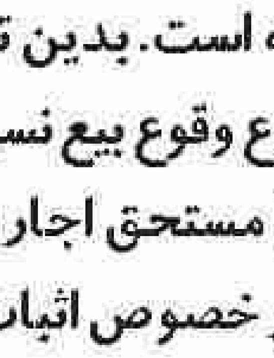
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



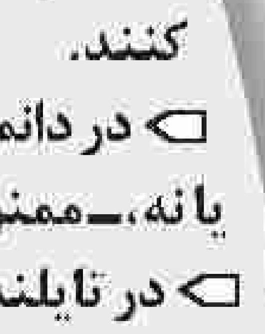
آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



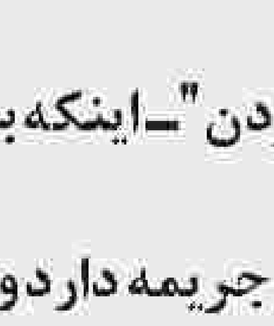
خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های
اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

روانشناسی



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲

خانواده

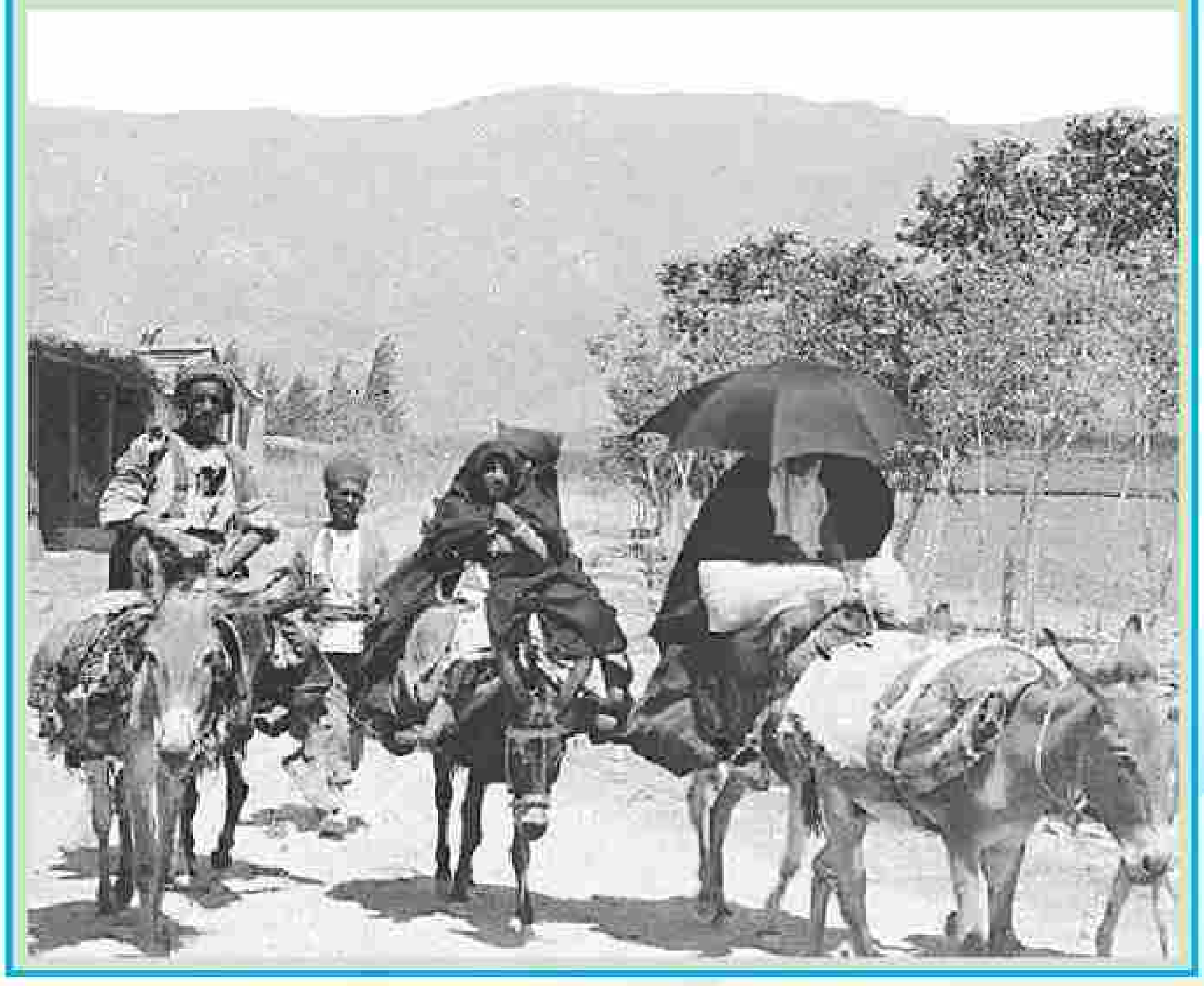


آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی

کاربردهای خر

این عکس را صد و اندی سال پیش گرفته‌اند. جاده قدیم شمرون است. مردم با خر رفت و آمد می کردند. نه ترافیکی بود نه هوای آلوده. چراغ قرمز و پلیس راهنمایی رانندگی هم نداشتند و خرها و خرسوارها را جریمه نمی‌فرمودند. آلودگی صوتی‌اش هم این بود که فوقش خری خرمست می‌شد و عرعری می کرد. اگر خری ویرش می گرفت که جفتک چارکش بیندازد، جان خرسوار آسیبی نمی‌دید. خرج جناب خر زیاد نبود. یک خورجین کاه و یونجه یا علفهای کنار راه برایش بس بود. اگر بین ایران و خارجه اختلاف می‌شد، خرکچی‌ها اصلاً نگران تحریم نمی‌شدند چون کاه و یونجه و علف داخلی زیاد بود، لوازم یدکی خر هم در داخل تولید می‌شد که عبارت بود از نعل، دهنه، افسار، پالان، خورجین، توبره و گزلیک که حکم گاز را داشت و اگر می‌خواستند تندتر برود، گزلیکش می‌زدند و یک هین هم می گفتند.

خر خواص دیگری هم داشت: شماره یکش پر از اوره غنی شده بود، شماره دو هم پر از انواع مواد مغذی برای خاک و پرندگان و حشرات بود. شیر و شماره یک خر خواص دارویی هم داشت. خلاصه خر از بس خوب است، خری به شبکه ای آوردند و شیرش را دوشیدند. قرار است آموزش خرسواری هم بدهند. یک استاد دانشگاه هم با خر به دانشگاه رفت. پیشنهاد می کنم از این به بعد شعارمان این باشد: بیا تا قدر یکدیگر بدانیم / چاخان کرده خر خود را برانیم... یک وقت دیدی همین خر مشکلات بنزینی ما را حل کرد.





بیا با دوچرخه برویم کانادا

این دوچرخه امن‌ترین چیز ایران است. آن را هر جای شهر زیر سقف آسمان که ول کنی، هیچ دزدی نگاه کج به آن نمی‌اندازد چون یک سیستم ردیاب قوی دارد که همین که آن را بدزدند، خبر می‌دهد که کجاست و مامور می‌رود و آن را و سارقش را می گیرد. کسی که از آن استفاده می کند، وقتی که کارش تمام شد، باید آن را کنار پیاده‌رو بگذارد و برود خانه ولی اگر دوچرخه را هم به خانه ببرد، سه سوت مامور می آید چون بردن این دوچرخه به حیاط و پارکینگ و اتاق ممنوع است. این دوچرخه نوع نامرغوبی است که سنگین و به دردنخور است با این حال برایش یک سیستم دزدگیر و ردیاب قوی گذاشته‌اند. اگر ارشمیدوس بودم و بگو سیب نبودم، از حمام به کوچه می‌دویدم و می گفتم یافتم یافتم. و اگر منکرات مرا نمی گرفت، یک اداره‌ی جلوگیری از اختلاس تاسیس می کردم و به پولهایی که در معرض اختلاس هستند، از این ردیابها وصل می کردم تا همین که یکی از مدیران برجسته پول را اختلاس کرد، ردش را بگیریم و بفهمیم رفته کانادا و خیالمان راحت شود که جای دوری نرفته و خودمان هم شاید یک روزی اختلاسی کردیم و با همین دوچرخه‌ها رفتیم کانادا.

چراغ داره نفت نداره



گفته بودیم که یکی از نشانه‌های فقر زیاد شدن فلافلی‌هاست که غذایی بی‌خاصیت اما ارزان است. یک مشت نخود را بخیسان و چرخ کن و ادویه و نمک بزن و بینداز توی روغن سوخته. این غذا حسابی سیر کننده است پس برای ولایتی که پول یارانه کارگشای ملت است، فلافل مطلوب‌ترین غذاهاست. شما با یک یارانه می‌توانید بین ده تا بیست ساندویچ فلافل بخورید. پول نوشابه‌اش را باید از جیب بدهید. فلافلی‌ها در بیشتر مناطق مخصوصاً در محله‌های پایین شهر رواج زیادی دارند. در این عکس هم می‌بینید که دستگاه فلافل زن اتوماتیک اختراع کرده‌اند تا تندتر بتوانند فلافل بزنند و به مشتری برسانند. به فلافلی‌ها با حقارت نگاه نکنید که چه بسا فوق‌لیسانس داشته باشند و شانس آورده و یک فلافلی زده‌اند. ما خودمان فوق لیسانس می‌شناسیم که آبدارچی است و مزدش از فلافلی خیلی کمتر است. حالا در عجبم که پرزیدنت روحانی روی چه حسابی می‌فرماید رونق اقتصادی ما حرف ندارد فقط چراغ دارد و نف(نفت) ندارد. شاید منظور از رونق اقتصادی، جیب خودهاشان است وگرنه ما که هرچی نظر می کنیم، می‌بینیم یک از یک فقیرتریم.

دوصد گفته چون نیم کردار نیست

●ضرب المثل فارسی

تعبیر یک رویا

ترانه شکیبا



وقتی از خــواب بیدار شدم، باران ریز و ملایمی که از غــروب روز پیش آغاز شــده بود، همچنان می‌باریــد. از پنجره نگاهی بــه بیرون انداختم. هوا به‌نحــو عجیبی ملال‌آور و دلگیــر بود و خانه بوی تنهایی بدی داشــت. مادرم مثل همیشه زودتر از مــن بیدار شده، صبحانه خــورده و به‌محل کارش رفتــه بود. یادداشت کوتاهی کنار گلدان روی میز آشپزخانــه، جایی که همیشه صبحانــه‌ام را آنجا می‌خوردم، دیده می‌شد. این عادت مادرم بود. هر وقت می‌خواست از خانه خارج شود، کارهایی را که لازم بود در غیابش انجام بدهم، برایم می‌نوشت.

فنجانی چای برای خــودم ریختم، به‌سمت میز رفتم و در حــال نشستن، یادداشــت را برداشتم. مادرم نوشته بود: "امروز تا شب فرصت داری که فکرهایــت را بکنی و تصمیمــی عاقلانه و منطقی بگیــری. امیــدوارم وقتــی به‌خانــه برمی گردم، بهانه‌گیری‌هایت تمام شــده باشد و به‌من، جوابی قطعی‌بدهی. فقط یادت باشد که شانس فقط یک‌بار در خانه هر آدمــی را می‌زند و اگر گوش‌هایت را خوب بــاز کنی، صــدای در زدن شانسی را که به سراغت آمده است، می‌شنوی".

یادداشت مادرم را کــه خواندم، چیزی نمانده بود از شــدت عصبانیت منفجر شوم. یادداشت را مچاله کردم و دور انداختم. با بی‌اشتهایی صبحانه مختصری خوردم و بعد، آشپزخانه را مرتب کردم و در حالی کــه به اتاق خودم می‌رفتم، فکــر کردم: "مــادرم، هنــوز تفکری قرون وسطایی دارد و فکر می‌کند پیدا شدن خواستگاری پولدار و ثروتمند، برای من یک شانس بزرگ محسوب می‌شــود؟ کاش می‌توانستــم بــه او حالــی کنم که من از مدتی پیش، مرد زندگی‌ام را انتخاب کرده‌ام، مطالعات کافی درباره‌اش انجام داده‌ام و به هیچ وجه حاضر نیستم بــا آدمی که حتی او را ندیده‌ام و هیــچ چیز درباره‌اش نمی‌دانم زندگی کنم".

یک ماهی می‌شد که مادرم اصرار می‌کــرد با بــرادر یکــی از کارکنان بیمارستانــی کــه در آن شاغل بود، ازدواج کنم. شب و روزم را یکی کرده بــود. می‌خواست ندیده و نشناخته به پیشنهادش جــواب مثبت بدهم و از هــر فرصتی استفاده می‌کرد تا درباره خصوصیات خواستگــار و اینکه جوانی تحصیلکــرده با شغل و درآمــد خوب است و توانسته ثــروت و موقعیت مناسبــی کسب کنــد، با من حــرف بزند. مرتب می‌گفــت: از اینهــا گذشته، ارثیــه هنگفتی هم از پدرش به او رسیده که قابل توجه است!

هــر بار که در جواب حرفهــای مادرم شانه بالا می‌انداختــم یا خــودم را به نشنیــدن می‌زدم، با افسوس سر تکان می‌داد و می‌گفت:

– چــرا نمی‌خواهــی بفهمــی دختــر!؟ بیشتر ازدواج‌هایی که به ناکامی و شکست می‌انجامد، به علت مشکلات اقتصادی و شرایط بد مالی است.

بعــد از زندگی خودش حرف می‌زد و می‌گفت: خــدا پدرت را بیامرزد، آدم بــدی نبود، اما گاهی که خوب فکر می‌کنــم می‌بینم بزرگ‌ترین اشتباه زندگــی‌ام ازدواج بــا او بود. چــون، به‌این دلیل، تمام سالهای جوانــی‌ام، یعنی سالهایی که در آنها بایــد طعم زندگی را می‌چشیــدم، طعم تلخ فقر را چشیــدم. مادر راست می‌گفت. پدرم کارگر ساده یــک کارگــاه قالی‌شویی بــود، که خیلــی زود هم چشــم به روی دنیا بست و مــرا که تنها یادگارش بودم، روی دست مــادرم گذاشت و او به‌پشتوانه درآمــدی که داشت، با سختی‌های زندگی مبارزه کرد و با کار کردن در بیمارستان، مرا از آب و گل بیرون آورد و از یک سالگی، به بیست و یک سالگی رسانده بود و من، از کودکی آموخته بودم که باید احترام مادرم را نگــه‌دارم و یار و یاورش باشم. تا آن‌روز هــم، همیشه به این اصــل معتقد بودم، اما توصیه‌اش در مورد ازدواج کردن با چشم بسته را نمی‌توانستم بپذیرم

مــن و مادرم زندگــی آرام و راحتــی داشتیم و شاید اگــر یکی از همکاران مادرم کــه مرا دیده و برای ازدواج با برادرش پسندیده بود، کمی دیرتر خواسته‌اش را مطرح می‌کرد، می‌توانستم ماجرای دلبستگــی و علاقه‌ام به بهنــام را بگویم، اما در آن شرایط، حرف زدن از بهنام مصلحت نبود. ماجرای عشق و علاقه‌ام به بهنام، از مدتی پیش، یعنی تقریباً از اولین روزهای ترم دوم دانشگاه، شروع شده بود. هر دختری در رویاهایش طرحی از یک مرد ایده‌آل دارد و بهنام، همان کسی بود که شکل و شمایلش را در رویاهایــم ترسیم کرده بودم. نمی‌دانم در رفتار و حرکاتــش چه چیزی وجود داشــت که از همان برخورد اول، صمیمیت و صداقتش به دلم نشست. او، خیلــی صریح گفت که: امــروزه، اغلب دخترها فقط دنبــال شوهر پولدار و ثروتمنــد می‌گردند و برایشــان فقط خانه و اتومبیــل شخصی خواستگار مهــم است. اما من هیچ کدام از این چیزها را ندارم. نــه خانه‌یی، نه اتومبیلــی و نه ارث و میراثی... اما با وجودی که دستم خالی است، دلم از محبت و ایثار پر است و بــه جای ثروت و مکنــت، محبت قلبی خودم را به پای همسر آینده‌ام می‌ریزم.

بهنام بــا چنیــن خصوصیاتی به مــن پیشنهاد ازدواج داد و من هم که شیفته و فریفته شخصیتش شده بــودم، پیشنهادش را پذیرفتــم و قول دادم موضوع را با مادرم در میان بگذارم تا وقتی تعیین کنــد و وی به خواستگاری‌ام بیایــد و درست در همان روزهایی که تصمیم داشتم قضیه را با مادرم در میــان بگذارم، او خبر پیدا شدن یک خواستگار ثروتمند را برایم آورد و...

تــا غروب کــه مادرم بــه خانه برگــردد، فکر کردم. تمــام اطراف و جوانب قضیه را سنجیدم و بالاخره با خودم به این نتیجه رسیدم که نمی‌توانم خواستگار پیشنهادی مادرم را قبول کنــم و تصمیــم گرفتــم صریح و بی پــرده بگویم که خواستگــار دیگری دارم... مادرم خسته و کوفته به خانه رسید و قبل از هر چیز پرسید:

– یادداشتــی را که برایت گذاشته بودم، دیدی؟ گفتم: بله، اما...

اجــازه نــداد حرفم را تمــام کنم و بــا عصبانیت گفــت: اما چی؟ مگر ممکن است برای دختری در شرایط خانوادگــی تو خواستگــاری بهتر از ایــن پیدا شود؟ بعد، با لحن خشک و تحکم‌آمیزی که سر سوزنی احساس در آن وجود نداشت، ادامه داد:

– قــرار گذاشتــه‌ام فــردا عصــر خواهــرش بیاید و بــا خودت حرف بزنــد. فقط یادت باشــد که اگر به او جواب رد بدهــی، دیگر من خودم را

مسئول آینده‌ات نمی‌دانم و ...این را گفت و به اتاق خودش رفت تا استراحت کند.

باران، همچنان می‌بارید و دل من مثل سیر و سرکه می‌جوشید. حس می‌کردم بر سر یک دوراهی قرار گرفته‌ام. دلهره و اضطراب تمام وجودم را پر کرده بود و نمی‌دانستم باید چه کنم. بالاخره تصمیم آخر را گرفتم و به خودم گفتم:

- زندگی شوخی بردار نیست. فردا که آن زن بیاید، بی‌پرده به او خواهم گفت که خواستگار دیگری دارم و مایلم با او ازدواج کنم.

آن شب، تا صبح در بسترم دنده به دنده شدم و حتی یک لحظه خواب به چشمانم راه نیافت. در عوض نقشه‌های مختلفی کشیدم که چگونه آن خواستگار سمج را از سر باز کنم. تمام روز بعد را نیز با همین اندیشه گذراندم. تا این که بالاخره عصر شد و همکار مادرم طبق قراری که گذاشته بود، آمد. مادرم با احترام زیاد او را پذیرفت و من‌هم، خواه ناخواه از او پیروی کردم.

مادرم تعمداً تنهایمان گذاشت تا راحت‌تر بتوانیم حرف بزنیم. آن زن، نگاه تحسین آمیزی به‌چهره‌ام انداخت و بعد از مکثی طولانی گفت: می‌دانی مریم جان! برادر من، چند ماهی است که به سرش زده ازدواج کند و تا جایی که حس کرده‌ام، در دانشگاه، دختری را دیده و پای‌بندش شده که من او را نمی‌شناسم، اما اصلاً دلم به ازدواجش با آن دختر راضی نیست... گفتم: چرا؟ لااقل او را ببینید. از کجا معلوم دختر شایسته‌ای نباشد؟

- اصلاً برایم مهم نیست که آن دختر کیست. چون شک ندارم دختری که در کوچه و خیابان با مردی دوست شود، به درد همان ارتباط‌های خیابانی می‌خورد و... زن، که یکریز حرف می‌زد و اجازه نمی‌داد من چیزی بگویم، ادامه داد:

- علاوه بر این، از وقتی یک وجب بچه بودی، چشمم تو را گرفته بود و همیشه آرزو داشتم وقتی به سن ازدواج رسیدی عروس خودم بشوی و چون شناخت کافی از تو دارم و ضمناً از گذشته‌های دور با مادرت آشنا هستم، مطمئنم تنها کسی هستی که می‌توانی برادرم را خوشبخت کنی و متقابلاً خودت هم به سعادتی برسی که هر دختری انتظارش را دارد... در دل، به خود گفتم: "چه خوش خیال!؟ وقتی حرف‌های مرا بشنود، حتماً از اینکه چنین تصوراتی داشته، در خودش می‌شکند".

زن، بدون آنکه بتواند حس کند در درون من چه می‌گذرد، دنباله حرفش را گرفت:

- مریم جان! من از تو می‌خواهم نگذاری برادرم به دام دختری بیفتد که سر راهش قرار گرفته... برادرم اخلاق عجیبی دارد. او چون وضع مالی مناسب و شغل خوبی دارد، فکر می‌کند تمام دخترهای امروزی فقط دنبال پول و ثروت هستند

باران، همچنان می‌بارید و دل من مثل سیر و سرکه می‌جوشید. حس می‌کردم بر سر یک دوراهی قرار گرفته‌ام. دلهره و اضطراب تمام وجودم را پر کرده بود و نمی‌دانستم باید چه کنم؟ بالاخره تصمیم آخر را گرفتم...

و هر کسی با وی ازدواج کند به موقعیت و ثروتش نظر دارد. برای همین به دختری که با او آشنا شده، گفته که از مال دنیا هیچ چیز ندارد و با این‌حال، آن دختر حاضر شده با وی ازدواج کند و به‌این دلیل فکر می‌کند آن دختر طمع به دارایی‌هایش ندارد و تنها کسی است که او را به خاطر خودش می‌خواهد... زن، نفسی تازه کرد و من خواستم چیزی بگویم، اما او فرصت نداد و افزود: اگر موافق باشی، قراری بگذاریم که آخر همین هفته دیداری با همدیگر داشته باشید و خودتان با همدیگر حرف بزنید. مطمئنم با دیدن برادرم تحت تأثیر شخصیتش قرار می‌گیری و از او خوشت می‌آید.

گفتم: برادرتان از این خوابی که برایش دیده‌اید، خبر دارد؟ و او در جوابم گفت: جسته و گریخته چیزهایی به او گفته‌ام، اما هنوز به طور دقیق نمی‌داند چه کسی را زیر سر گذاشته‌ام.

- پس، تصور نمی‌کنم آدمی با مختصاتی که شما گفتی، حاضر به ملاقات با من بشود.

- از این جهت خیالت راحت باشد. بالاخره، به‌عنوان خواهربزرگتر، آن‌قدر روی او نفوذ دارم که بتوانم رضایتش را جلب کنم. گفتم: اگر مرا نپسندد می‌دانید چه اتفاقی می‌افتد؟ شما هیچ فکر غرور و شخصیت مرا کرده‌اید؟ هیچ فکر کرده‌اید من کالا نیستم که به مشتریان مختلف ارائه شوم و منتظر پسند آنها بمانم؟

- من از این بابت نگران نیستم. شما هم نگران نباش. من روحیه برادرم را می‌شناسم و شک ندارم با دیدن تو، تمام نقشه‌هایی را که کشیده از یاد می‌برد.

- خانم‌جان! شما خودت می‌بری و می‌دوزی و پرو نکرده بر تن من می‌کنی. تمام فرمایشات شما صحیح، اما آیا لحظه‌ای با خودت فکر کردی که من کی هستم؟ اندیشه‌هایم چیست و از زندگی مشترک چه توقعی دارم؟

- امروز به‌همین جهت آمده‌ام و هر حرفی داشته باشی، می‌شنوم.

- شما مرا برای ازدواج با برادرت در نظر گرفته‌ای و ادعا می‌کنی که چون مرا می‌شناسی و با روحیه برادرت هم آشنایی داری، من می‌توانم بهترین همسر برای او باشم. در حالی‌که من هیچ شناختی از برادر شما ندارم و نمی‌دانم که قرار است با چه کسی ازدواج کنم... زن در جوابم گفت: این که مشکلی نیست. همین الان درباره تمام خصوصیات اخلاقی و رفتاری برادرم برایت حرف می‌زنم.

- مشکل که فقط این نیست. من حتی یک نظر برادر شما را ندیده‌ام و نمی‌دانم از ریخت و قیافه او خوشم می‌آید یا نه؟ از کجا معلوم در اولین دیدار چهره‌اش توی ذوقم نخورد و... زن، حرفم را قطع کرد: هر قدر هم مشکل‌پسند و سختگیر باشی، ممکن نیست چهره برادرم توی ذوقت بخورد. چون جوان بسیار خوش‌چهره‌ای است و...

این بار من حرف زن را قطع کردم: ظاهراً هیچ بقالی نمی‌گوید ماست من ترش است.

عمداً سعی داشتم جوری حرف بزنم تا به‌دل زن ننشیند و او که انگار متوجه موضوع شده بود، با خونسردی گفت: اتفاقاً حدس می‌زدم بحثمان به این‌جا بکشد. به همین جهت، یک قطعه از عکس‌هایش را آورده‌ام تا...

در حال گفتن آن جمله، از داخل کیفش عکسی بیرون آورد و به‌طرف من گرفت:

- بفرما! این هم عکس برادرم.

با اکراه، عکس را از دستش گرفتم. چون فکر کردم بی‌ادبی است اگر بگویم: "اصلاً نمی‌خواهم روی برادرت را ببینم!". سپس، نگاهی به‌عکس انداختم. یک‌مرتبه همه چیز در مغزم به‌هم ریخت. آیا درست می‌دیدم؟ آیا آنچه می‌دیدم فقط یک شباهت ظاهری بود؟ اما نه، شباهت که تا این حد نمی‌شود. به‌نظر می‌رسید عکسی که در دست دارم، عکس بهنام است. نگاهم روی عکس خیره مانده بود. و در همان حال گفتم: ببخشید، ممکن است اسم برادرتان را بپرسم؟

- اسمش بهنام است.

نمی‌دانستم باید چه کنم و چه بگویم. همه چیز به یک رویا شباهت داشت. منتهی رویایی که تعبیر شده باشد. هیجان زده شده بودم. قلبم به‌شدت می‌تپید و حس می‌کردم گونه‌هایم از فرط هیجان سرخ شده است. به‌زحمت خودم را کنترل کردم و با صدایی که در گلویم گره خورده و به زحمت قابل شنیدن بود، گفتم:

- قدمتان روی چشم. آخر هفته من و مادر، منتظرتان هستیم.

زن، با مهربانی صورتم را بوسید، خداحافظی کرد و چنان غرق در پندارهای شیرینم شده بودم که نتوانستم حتی از جا برخیزم و تا جلو در بدرقه‌اش کنم. زن، از اتاق بیرون رفت و شنیدم که در هال خانه، به مادرم گفت:

- نگفتم من می‌توانم رامش کنم؟

مادرم جواب داد: چه عرض کنم؟ دخترهای امروزی هیچ چیزشان قابل پیش‌بینی نیست. تا دقایقی قبل از آمدن شما داشت بهانه می‌گرفت و اصرار داشت با شما تماس بگیرم و قرار امروز را لغو کنم. متعجبم که چطور این‌قدر راحت کوتاه آمد و با شما قرار آخر هفته را گذاشت. ■

● الی جالک

سوژه

رفاقتش زندگی‌ام را ساخت

کیانا نصرت زاده

سر میدان ایستاده بودم و منتظر تاکسی بودم که دیدم یک نفر از پشت سرم داد می‌زند: مسعود... مسعود...

برگشتم. رفیق قدیمی‌ام بود... جواد. توی یک محله زندگی می‌کردیم. سوم راهنمایی که تمام شد مدرسه را ول کرد و رفت سراغ کار. با پدرم نقاشی ساختمان می‌کرد. من اما رفتم دبیرستان. سال دوم بودم که آلوده مواد مخدر شدم و هرگز نتوانستم دیپلمم را بگیرم. حال بعد ده پانزده سال جواد مرا از پشت‌سر شناخته بود. بغلم کرد. برای خودش مردی شده بود. موهای کنار گوشش به سفیدی می‌زد. بهش گفتم: از کجا منو شناختی؟ گفت: مگر هر کس توی زندگی‌اش چند تا دوست مثل مسعود می‌تواند داشته باشد؟

اشک توی چشمهایم جمع شده بود. درست سه ماه بود که پاک شده بودم. در به در دنبال کار می‌گشتم. هر روز تا غروب از این طرف به آن طرف می‌رفتم بلکه کاری پیدا کنم. جواد دستم را گرفت و برد آن طرف خیابان. یک مغازه کوچک ابزار فروشی بود. گفتم: جواد این مغازه خودت است؟ گفت: آره. کیف کردم. برای خودش آدمی شده بود. یادم آمد به اول مهر که همه رفتیم دبیرستان و او نیامد. تا وسطهای سال هر روز می‌رفتم سراغش و درسها را برایش تکرار می‌کردم تا عقب نیفتد و بتواند متفرقه امتحان بدهد. اما کم کم هم من و هم او خسته شدیم و این کار را کنار گذاشتیم. بعد من دوست و رفیق جدید پیدا کردم و در دام اعتیاد همه زندگی‌ام را باختم.

جواد چند دفعه سعی کرد ترکم بدهد. همان سالهای اول بیست روزی با هم رفتیم لواسان باغ عمویش و ماندیم و وقتی من روی پا شدم برگشتیم. فکر می‌کرد مرا نجات داده ولی به ماه نکشید که دوباره رفتم سراغ مواد مخدر. جواد هم از من خسته شد و رفت پی زندگی‌اش. حالا بعد از سالها همدیگر را می‌دیدیم. جواد برایم چای ریخت. گفتم جواد سه ماه است که پاکم.

جواد سری تکان داد و گفت:

"من که سوالی نکردم."

می‌دانستم که باور نمی‌کند. از من ناامید شده بود. همه از من ناامید شده بودند و انگار تنها کسی که به من امید داشت خودم بودم. گفتم دارم دنبال یک کار می‌گردم که دستم توی جیب خودم باشد. گفت: دوست داری نقاشی ساختمان یاد بگیری؟

گفتم: چرا که نه؟

گفت اما یک شرط دارد اگر یک روز حتی یک سیگار دستت دیدم دیگر نه من و نه تو و به ته جاده رفاقتمان می‌رسیم.

بهش قول دادم که ناامیدش نمی‌کنم. از روز بعد کار را شروع کردم. شبها هم در مغازه می‌خوابیدم. جواد در را به رویم قفل می‌کرد تا مبادا بی‌خوابی به سرم بزند و بروم توی کوچه و خیابان.

شغل نقاشی ساختمان برای من خیلی خوب بود. تک تنها در یک ساختمان خالی کار می‌کردم. یک کار تکراری و بی‌دردسر.

جواد هر روز برایم غذا می‌خرید و می‌آورد ولی یک ریال از حقوقم را به من نمی‌داد. می‌گفت تا مطمئن نشده که من پاک می‌مانم پولی دستم نمی‌دهد.

باورتان نمی‌شود درست دو سال به من حقوق نداد. خورد و خوراکم با او بود. شبها هم در مغازه می‌خوابیدم و جواد خودش با موتورش مرا می‌برد سر کار.

بعد از دوسال حسابی روی پا آمده بودم. چاق شده بودم و به قول جواد زیر پوستم آب آمده بود. وقتش رسیده بود بروم خانه و مادر و پدرم را ببینم. از دیدن من خیلی خوشحال شدند. در تمام آن دوسال هر وقت تلفنی با آنها صحبت می‌کردم می‌گفتم به وقتش به خانه بر می‌گردم. حالا وقتش بود. مادر از دیدن من اشک می‌ریخت. جواد حقوق دو ساله‌ام را یکباره بهم داد و من هم همه پول را خرج تعمیرات خانه مادر و پدرم کردم. خانه رنگ و رخ خوبی گرفته بود. مادرم را فرستادم کربلا و وقتی برگشت از دیدن خانه حسابی شوکه شده بود. بعد از سالها خانه رنگ و رخ گرفته بود.

حالا درست سی سال از آن روزی که من جواد را در میدان شهر دیدم می‌گذرد. متأسفانه سال قبل او را از دست دادم و فوت او برایم آنقدر سخت بود که تا هفته‌ها از غذا افتادم. او در حق من دوستی و رفاقت را تمام کرده بود و من هم اسم پسر بزرگم را به یاد او جواد گذاشته‌ام.

وقتش رسیده بود بروم خانه و مادر و پدرم را ببینم. از دیدن من خیلی خوشحال شدند...



وصیت پیامبر (ص) به جانشین بر حقش



مرحوم آیت‌الله مشکینی که از شخصیتهای مهذّب و از چهره‌های پرهیزکار دهه‌های اخیر به حساب می‌آید کتابی دارد به نام نصایح که گردآوری منظم و دسته‌بندی شده سخنان چهارده معصوم است که در ابتدا به زبان عربی انتشار یافت و سپس توسط آیت‌الله جنتی به فارسی برگردانده شد و توسط انتشارات الهادی به طبع رسید و تا به حال دهها بار تجدید چاپ شد که شامل پندهای یگانه، دوگانه تا ده گانه از سخنان معصومین و بزرگان دین است سپس با بهای دیگری دارد که به پندهای بیشتر از ده مورد می‌پردازد.
بخش انتهایی اثر هم باب هفتادم و بالاتر از آن است که اندکی مفصل‌تر است. از جمله بخشهای قابل توجه این باب، بخشی است که به وصیتهای پیامبر اکرم(ص) به علی علیه‌السلام پرداخته است. از آنجا که توصیه‌های بسیار حیات بخشی در این وصیتها برای اصلاح امور مسلمانان وجود دارد، بخشهایی از آن را برگزیده‌ایم که تقدیم می‌شود:

حماد بن عمر از حضرت امام صادق(ع) روایت کرده است که آن بزرگوار توسط پدران گرامی خود از امیرالمومنان علی(ع) نقل کرده که پیامبر(ص) به او فرمود:

ای علی، به تو وصیتی می کنم که آن را نگهدار و رعایت کن.

***هر کس خشمی را که می‌تواند ابراز کند فرو برد، خداوند در روز قیامت امن و امانی او را عطا کند که لذت آن را دریابد.**

*** برترین جهاد آن است که انسان بامداد که برمی‌خیزد درصدد ظلم و ستم به کسی نباشد. یا علی، هر که مردم از زبان او بترسند از دوزخیان است.**

*** بدترین مردم کسی است که آخرتش را به دنیایش بفروشد و بدتر از آن کسی است که آخرتش را برای دنیای دیگران بفروشد.**

*** ای علی، هرکس عذر عذرخواهی را چه راستگو باشد چه دروغگو نپذیرد، به شفاعت من نائل نمی‌شود.**

***ای علی، همه گناهان در خانه‌ای گرد آمده و کلید آن خانه در شرابخواری است**

*** برای هر گناهی توبه‌ای وجود دارد جز بداخلاقی، که دارنده آن هر وقت از گناهی نجات یابد به گناهی دیگر مبتلا می‌شود.**

*** آفت و آسیب شرافت و شخصیت فخرفروشی است**

***ای علی، کسی که از خدای متعال بترسد همه چیز از او می ترسد و کسی که از خداوند نترسد خداوند او را از همه چیز می ترساند.**

*** ای علی، مومن کسی است که مسلمانان او را بر جان و مال خود ایمن شمارند و مسلمان کسی است که مسلمین از دست و زبان او در سلامت باشند.**

***ای علی، هیچکس از پیشینیان و آیندگان نیست جز آنکه روز قیامت آرزو می‌کند کاش از مال دنیا جز به قدر گذران به او داده نمی‌شد**

***گناه و زشتی ربا هفتاد قسمت است و کمترین آن همانند آن است که مردی با مادرش در کعبه زنا کند. ای علی، یک درهم ربا نزد خدا منفورتر از هفتاد زناست که همه آنها با محارم صورت گرفته باشد.**

***ای علی، اگر دستم را تا آرنج در دهان اژدها فرو برم برایم خوشایندتر است تا از کسی که مال و ثروتی نداشته و تازه به مال و ثروت رسیده چیزی بخواهم.**

*** ای علی، من در سه جا اسم تو را همراه اسم خویش دیدم و با نظر بر آن انس یافتم:**
هنگامی که در معراجم به آسمان به بیت‌المقدس رسیدم بر صخره آن یافتم خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده خداست. او را به وسیله وزیرش تائید کرده‌ام و به وسیله وزیرش یاری نموده‌ام. به جبرئیل گفتم: وزیر من کیست؟

گفت: علی بن ابیطالب ... و هنگامی که به "سدرة‌المنتهی" رسیدم دیدم بر آن نوشته است:

منم خداوند یکتا که معبودی جز من نیست. محمد برگزیده من از آفریدگانم می‌باشد او را به وسیله وزیرش تائید و با او یاری‌اش کرده‌ام.
پس به جبرئیل گفتم وزیر من کیست؟...
گفت: علی بن ابیطالب...

***

در کتاب نصایح البته جدای بهره گیری از پندها و توصیه‌ها و آموزه‌های اخلاقی، تربیتی و دینی معصومین علیه السلام، از توصیه‌های برخی حکما و معاریف هم در مواردی جملات و پندهایی آمده که به گسترش دامنه مصادیق و مفاهیم افزوده است.

بد نیست به این نکته نیز در پایان اشاره شود که کتاب نصایح در حدود ۴۸۰ صفحه، اثری خواندنی برای دریافت معاریف و حکمتهای الهی و آموزه‌های زندگی است که در مسیر رهیافت سبک زندگی معنوی راهگشاست.

سؤال:
مقصود از سال خمسی چیست و چگونه سال خمسی قرار می‌دهند؟
پاسخ:
سال خمسی قراردادی نیست بلکه یک امر قهری و واقعی است.
یعنی تاریخ اولین درآمد، ابتدای سال خمسی شما بوده و در هر سال همان روز سر سال خمسی شماست و آنچه از درآمد بین سال در زندگی مورد نیاز و در حد شأن صرف شده، خمس ندارد و آنچه تا سر سال خمسی باقی مانده به اضافه جنسهای مصرفی از قبیل برنج، نخود و امثال آن که تا آخر سال مصرف نشده و چیزهای خریداری شده که مورد نیاز نبوده یا بیش از شأن بوده متعلق خمس هستند. البته مهریه، ارث، هدیه، عیدی و پاداش خمس ندارد.

آغاز کننده سلام از تکبّر مبرّا است
• حضرت محمد(ص)

سه چیز است که در هر که نیست کارش سرانجام نگیرد:
تقوائی که وی را از گناه باز دارد و اخلاقی که با مردم مدارا کند و حلمی که با آن سبکی سبکسران دفع کند.
پیامبر اکرم حضرت محمد(ص)

خواستگاری

آرزوهای بزرگتری در سر داشتم

کورش کاشانی

وقتـی مادرم گفـت خواسـتگار داری غم دنیا ریخت توی دلم. داشتم کارهایم را انجام می‌دادم که بـرای ادامه تحصیل به خارج از کشـور بروم. از یکی ـ دو دانشـگاه هم پذیرش گرفته بودم ولی منتظر بورسـیه بودم. خانواده‌ام اسـتطاعت مالی نداشـتند که هزینه تحصیل مرا بدهند ولی با توجه به دانشگاه خوبی که در آن فارغ التحصیل شـده بودم می‌توانستم امید داشته باشم که بالاخره یکی از دانشـگاههای دنیا به من بورسیه بدهد. عاشق رشـته‌ام بودم و هیچ چیز به اندازه درس خواندن بـه من لذت نمـی‌داد. از کلاس اول با بقیه خواهر و برادرهایم فرق داشـتم. دلم می‌خواست بیشتر و بیشتر بدانم و یاد بگیرم. هیچ وقت از مشق نوشتن خسته نمی‌شدم و از اینکه باید بیشتر درس بخوانم لذت عجیبی می‌بردم. حتی به اصرار خودم کلاس سـوم دبسـتان را در تابسـتان خواندم و جهشی یک سـال جلو افتادم. مادرم اما همیشـه نگران بود که من مثل بقیـه خواهرهایم کارهای خانه را انجام نمی‌دهم و آشـپزی بلد نیسـتم ولی خواهر بزرگم همیشـه از من حمایت می‌کرد و از مادرم می‌خواست مرا به حال خودم رها کند.

همین شـد که بالاخـره با رتبـه دو رقمی وارد دانشگاه شـدم. برای پدر و مادرم خیلی خوشحال کننـده بود ولی تنها از این منظر که فکر می‌کردند با ادامه تحصیل شـانس بهتـری برای پیدا کردن شوهر خوب دارم!

من امـا به آرزوهای بزرگتـری فکر می‌کردم. تمام مدتی که به دانشگاه می‌رفتم هر خواستگاری که می‌آمد به بهانه‌های مختلف رد می‌کردم. البته پدرم هم بـا من موافق بود و اصـراری به ازدواج من نداشـت، می‌گفت وقتی فارغ التحصیل شدی با یک آقای مهندس یا دکتر شوهر می‌کنی و لازم نیست عجله کنیم.

بعد از تمام شـدن دوران دانشـگاه سریع برای ادامه تحصیل در خارج از کشـور اقدام کردم. ولی پـدر و مادرم فکر می‌کردند دیگر وقتش رسـیده ازدواج کنـم. کم و بیش موضوع ادامه تحصیل در یک کشـور دیگر را زمزمه می‌کردم ولی برای آنها آنقدر غیرممکن بـود که حرفهای مرا جدی نمی‌گرفتند. فکر می‌کردنـد رفتن به خارج که به این آسـانی نیست آن هم برای یک دختر! هر چه برایشان توضیح می‌دادم که همه هزینه تحصیلم را بورسیه می‌گیرم و مجانی درس می‌خوانم باورشان نمی‌شد. تا این که سـر و کله یک خواستگار دیگر پیدا شـد. به نظر پدرم این یکی واقعاً معقول بود و می‌شـد بهش فکر کرد. یکـی از همکارهای پدرم بـرادرزاده‌اش را معرفی کرده بود کـه از قضا از مهندسهای عالی رتبه شرکت نفت بود. دنیا برایم تیره و تار شـده بود و نمی‌دانستم این یکی را به چه بهانه‌ای رد کنم. وقتی آمدند خواسـتگاری آنقدر خانواده خوب و محترمی بودند که نمی‌شـد هیچ



در پیچ و خم دادگاه

کاش به توصیه‌های همسرش گوش می‌دادم

راشین مختاری

اشتباه از خودم بود. نمی‌توانم کسی را در این ماجرا مقصر بدانـم. همه چیز را می‌دانسـتم و وارد این زندگی شدم. حالا که به همه ماجراها فکر می‌کنم می‌بینـم این طلاق و جدایی هم تاوان اشـتباهات خودم است و راهی برای جبرانش نیست.

۲۳ ساله بودم که برای اولین بار ازدواج کردم و در ۲۷ سـالگی از همسر اولم جدا شدم. جدایی ساده‌ای بـود. اختلافات خانواده‌ها زیاد بـود و ما هم تصمیم گرفتیم بـه آن زندگی پـر جنجال خاتمـه بدهیم. ثمره آن ازدواج پسـر یک ساله من بود که قرار بود چند سـالی پیش من بماند و بعد بـا پدرش زندگی کند. شـوهر اولم مرد سختگیر و بدخلقی بود. به هر بهانه‌ای دعوا راه می‌انداخت و حتی توی محل کارش هم با کسـی نمی‌ساخت. برای همین هرگز از این که از او جدا شـده بودم ناراحت نبـودم. حتی خودم را هم مقصر نمی‌دانسـتم. ازدواج ما یک ازدواج کاملاً سنتی بود و تا کسی زیر یک سقف با آن مرد زندگی نمی‌کرد نمی‌توانست بفهمد چه مشکلاتی دارد.

چند سـالی سـرگرم بزرگ کردن بچه‌ام بودم و به فکر ازدواج مجدد نبودم و نمی‌خواسـتم مرد دیگـری وارد زندگی‌ام شـود. پسـرم پـدرام تا هفت سـالگی پیش من بود ولی بعد از آن پدرش مسـوولیت او را به عهده گرفت و بچه را با خودش به مشـهد برد. زندگی‌ام ناگهان خالی شـد. انگار همه انگیزه‌های زندگی‌ام را از دسـت داده بودم. شاید همه چیز ظاهراً مثل قبل بود ولی نبود. پدرام مرا با تنهایی‌ام مواجه کرد. همین شـد که به فکر ازدواج مجدد افتادم. ۳۴ سـالم بـود که با بهروز آشـنا شدم. یک سـالی بود که همسرش را طلاق داده بود و به کمک پدر و مادرش تنها دخترش را بزرگ می‌کرد. می‌خواسـت هر چه زودتر ازدواج کند تا زندگی‌اش سر و سامان بگیرد و دخترش در محیط آرام و امنی بزرگ شـود. مرد خوبی به نظر می‌رسـید و برای همین به او جـواب مثبت دادم.

یادم است تازه نامزد کرده بودیم که یک روز همسـر سابقش به من زنگ زد و در کمال ادب و احترام نامزدی ما را تبریک گفت و از من خواسـت مادری مهربان برای دخترش باشم. بهش اطمینان دادم کـه مثل بچه خـودم از او مراقبـت می‌کنم و هر وقت هم کـه دلش بخواهد می‌تواند بـه دیدن دختـرش بیاید. عاطفه همسـر سابق بهروز سر صحبت را باز کرد و گفت اگر می‌خواهـی زندگی خوب و طولانـی با بهروز داشـته باشـی از همین روزهای اول مسوولیتهای مهـم زندگی را به عهده او بگـذار... برایم توضیح داد که بهروز مرد کار نیسـت و مسوولیت پذیری اش بسـیار کم اسـت. گفت اجازه نده جای خالی کـم کاریهای بهروز را پدر و مادرش پر کنند. این اشـتباهی بود که من کردم و بالاخـره کارمان به اینجا رسـید که می‌بینید. حرفهایش عجیب بود. با آنچه که از بهروز می‌دیدم خیلی مغایرت داشت. موضوع را با خود بهروز در میان گذاشتم و همه را تکذیب کرد و گفت عاطفه زن مادی و به شـدت حسابگری بود و برای همین دلش می‌خواست من



شکوفه های زندگی


آرشا دانش اندوز


مازیار اسماعیلی


آتنا سلطانی


امید فتحی


عمادگل محمدی


ملیکاگل محمدی


یاسمن مهدیزاده


باران رحیمی


محمد کاظمی اسفه


گندم مظاهری

عظمت انسانهای بزرگ از طرز برخوردشان آشکار می شود

● کارلایل

بعد از تمام شدن دوران دانشگاه سریع برای ادامه تحصیل در خارج از کشور اقدام کردم. ولی پدر و مادرم فکر می‌کردند دیگه وقتش رسیده ازدواج کنم...

ایرادی به آنها گرفت جز این که آنها مرا نپسندند. از اقبال خوب یا بد من همان فردای آن روز مادر صادق زنگ زد و از مادرم اجازه گرفت که یکی دو جلسه ما دو تا با هم صحبت کنیم.

در همان جلسه اول بـرای صادق توضیح دادم کـه دلم می‌خواهد برای ادامه تحصیل به خارج از کشور بروم ولی او انگیزه‌ای برای زندگی در خارج از کشـور نداشت. گفت پس موضـوع ازدواج ما منتفی است. نمی‌دانـم چرا یک دفعه حس کردم بهترین مردی که می‌تواند همسر آینده من شود را دارم از دست می‌دهم. گفتم اگر اجازه بدهد همین جا ادامه تحصیل بدهم می‌مانم.

به همیـن سادگی مسیر زندگـی‌ام عوض شد. عروسـی کردیم و من در مقطـع بالاتر به دانشگاه برگشتم در حالی کـه خیلی از هم دوره‌ای‌هایم به خارج از کشور رفته بودند.

صـادق همان ماهها و سالهـای اول متوجه شد که من چقدر عاشـق درس خواندن هستم و برای همیـن همه امکانـات را فراهم می کـرد تا من به راحتی درس بخوانم. خیلـی روزها که من سخت مشغـول درس بـودم او غذا می‌پخـت و خانه را تمیز می کرد و حتـی لباسهای مرا هم اتو می کرد. شوهـرم را عاشقانه دوست داشتم حس می کردم هیـچ مردی مثل او نمی‌توانـد به خاطر همسرش فداکاری کند. گفـت به بچه اصلاً فکر نمی کنیم تا زمانی که درس تو تمام شود.

پنـج سال بعـد از ازدواجمان وقتـی که من در نیمه‌هـای تحصیل مقطـع دکتری بـودم باردار شدم. آن هم به اصـرار خودم بود حس می کردم از عهده‌اش برمی‌آیم. خداوند به ما یک دختر زیبا داد و خوشبختی من بیش از پیش شد.

بالاخره ده سال بعد از ازدواجمان برای گذراندن دوره پست دکتری راهـی اروپا شدم. صادق بچه را سپرد بـه مادرم و هر چند ماه یک بار به دیدنم می‌آمد. آن موقع بود که فهمیدم چقدر خانواده‌ام را دوسـت دارم و چقـدر دوری از آنهـا سخت است. دوره پسـت دکتری را نیمه کاره رها کردم و برگشتـم ولی این بار عاشق‌تر از قبل به زندگی‌ام ادامه دادم.

حالا من استاد دانشگاه هستم و در کنار همسر و دخترم زندگی بسیار خوب و آرامی دارم.

حرفهایش عجیب بود. با آنچه که از بهروز می دیدم خیلی مغایرت داشت. موضوع را با خود بهروز در میان گذاشتم و همه را تکذیب کرد

مثل مردهای قدیمی خرج زندگی را بدهم و به هر بهانه‌ای برایش هدیه بخرم و... و... و...

ناقص عقلی کردم و این بحث را کش ندادم و هیچ تحقیقـی هم نکردم و همه را به حساب کدورتهای آن دو گذاشتم.وقتـی ازدواج کردیم پدر شوهرم به بهانه این که دختـر بهروز به آنها خیلی عادت کـرده از مـا خواست مدتی با آنهـا زندگی کنیم. یـک آپارتمان بزرگ سه اتاق خوابه داشتند و من هم قبـول کردم برای مدتی آنجـا بمانیم. طبیعی بود کـه هزینه‌های خورد و خـوراک ما تقریباً به عهده آنها بود ولی من سعی می کردم هر چند وقت یک بـار خرید کامل خانه را به عهده بگیرم. برای ایـن کار هم پولی از بهـروز نمی گرفتم و از درامد خـودم پرداخت می کردم. بهروز می گفت این کار را نکـن پدر و مادرم ناراحت می‌شوند... مدام فکر می کردم این ماجرا موقتی است و وقتی رفتیم سر خانه و زندگی خودمان، اوضاع تغییر می کند.

بهروز معلـم زبان بود و هر وقـت شاگرد داشت درآمـد هم داشت و هر وقـت که شاگرد نداشت پولـی هم در کار نبود. بعـد از یک سال و نیم از او خواستم خانه‌ای مستقـل اجاره کند و برویم با هم زندگـی کنیم. دخترش هـم حسابی به من عادت کرده بود. بعد از کلی اصرار در همان کوچه‌ای که خانه مادرش بود آپارتمانی اجاره کرد که در واقع اجاره ماهیانه آن را پدرش پرداخت می کرد.

هرچه پیش می‌رفتیم بیشتر حس می کردم بهروز مرد زندگی نیست... اگر پول داشت خرج می کرد و اگر نداشت همه مسوولیتها به عهده من می‌افتاد. فکر چاره و یا پس‌اندازی برای روزهایی که شاگرد نداشـت نمی کرد و این موضـوع مرا کلافه کرده بود. یـک وقتهایی مادرش می آمد خانه ما و یخچال ما را پر می کرد و می‌رفت. شوکه می‌شدم. مادرش می گفت عیبی ندارد می‌دانم که این روزها بهروز شاگرد ندارد و بهتر است کمک ما را قبول کنی.

زندگی ما به واسطه خریدهای مادر بهروز و پولهایی که پدرش خرج می کرد می گذشت تا اینکه کم کم اختلافاتمان شروع شـد. نمی‌توانستم این وضع را تحمل کنم و برای همین امروز اینجا هستم... کاش به توصیه‌های همسـر اول بهروز گوش می‌دادم و از همـان روز اول از او می‌خواستم مثل سرپرست یک خانواده رفتـار کند... اما حالا دیگر دیر است. بعد از چهـار سال داریم از هم جدا می‌شویم و این بار لطمه بزرگتری خوردم چون تحمّل و توجیه دو بار شکست کار آسانی نیست.

گشت و گذاری در فضای طنز مجازی!

نت آزاد شد؟

از: مصطفی گلیاری



اولین باک رو که زدم، با صدای بلند فحش دادم یک لگد هم به پمپ بنزین زدم. وقتی که دومین باک رو زدم، فحشهام یه خورده ملایم تر شد لگد هم نزدم. فحشهام در سومین باک زیرلبی شد. در چهارمین باک فقط گفتم لعنت بهشون! در پنجمین باک گفتم آخه اینم شد زندگی؟ گرونی حالم رو گرفته. در ششمین باک لنگ‌فروش پمپ بنزین اومد سراغم التماس کرد ازش لنگ بخرم. تو دلم گفتم باز خدا رو شکر که یه لگن دارم و لنگ فروش نیستم. از باک هفتم به بعد همه‌ش سعی می کنم هزار تومن کرایه بیشتر بگیرم. خیلی از مسافرها جرّ و بحث می کنن که مگه نشنیدی دولت گفته هیشکی حق نداره کرایه رو گرون کنه؟ تا شب کلی بحث و دعوا داریم. شکر خدا آخر شب یه چیزی ته دخل می‌مونه و چرخ لنگ زندگی با جیرجیر می چرخه. شب مفتخر از اینکه تونستم نون و سیب زمینی و تخم‌مرغ ببرم خونه، جلو تلویزیون لم میدم و به اخبار نگاه می کنم. آقای روحانی از ته دلش میگه ما خادم ملت شریف و بزرگوار ایران هستیم. مطمئن باشید پوست همه دم کلفتا رو می کنیم و پولا رو به بیت‌المال برمی گردونیم. شما نگران هیچی نباشین. ما هستیم و نمی‌ذاریم بهتون سخت بگذره...

من یک قلپ چایی می‌خورم و تنها غمم اینه که اینترنت ندارم تا برم تو تلگرام و اینستاگرام درباره گرونی و بدبختی و حرفای متناقض دولت یه خورده جوک بخونم و بخندم و واسه دوست و فامیل بفرستم. همه چی ردیفه فقط جوک نداریم.

اخبار: تا لحظه نوشتن این سطر هفتاد درصد اینترنت آزاد شده.

وزیر جوان ارتباطات فرمود: برای این چند روزی که اینترنت قطع است، دستور داده‌ام آن را برای کاربرانی که بسته خریده‌اند، حساب نکنند... یعنی اگه شما یه بسته سی روزه خریده بودین و اگه اینترنت سی روز قطع باشه، پولشو از شما نمی گیرن و هنوز سی روز اینترنت دارین... دم وزیر جوان هم گرم. خدا سایه انگشت ایشون رو هم از سر اینترنت کم نکنه. ایشون ضمناً فرمودن خودشون هم اینترنت ندارن و با مردم عادی یکی هستن... فقط یه خورده فرق دارن و می تونن واسه فامیلشون شغلی با ماهی چند ده میلیون تومن جور کنن. غیر از این و چند تا فرق دیگه هیچ فرقی با ما ندارن. حتی وقتی که اینترنت داشتیم و فیلتر بود، ایشون هم مثل مردم عادی فیلترشکن داشتن و توئیت می زدن.

این جریان اینترنت واسه مردم مشکلات اقتصادی و عاطفی زیادی درست کرده. روزنامه هفت صبح نوشته بود چند نماینده مجلس به این موضوع اعتراض کردن. خدائیش هم جای اعتراض داره. هزاران نفر با اینترنت کاسبی می کردن که حالا دکونشون تخته شده. هزاران نفر با اینترنت سرچ می کردن مثل دانشجوها، استادها، پژوهشگرها و مترجمها و خیلی‌های دیگه و گروه زیادی از کپی کارهایی که از اینترنت عکس و مطلب کپی می کردن و به اسم خودشون تو مطبوعات چاپ می کردن! این کات شدن اینترنت یکی از حال‌گیرترین چیزایی بود که چند روزه ما رو خفت کرده.

نزدیک به هشتاد و پنج درصد از کسانی که گوشی دارن، به بیماری نوموفوبیا دچارن. از نشانه‌های این بیماری اینه که آدم نمی‌تونه از گوشی دور شه چون دائم گوشی رو چک می کنه. حالا وضع کسانی که نوموفوبیا دارن، مثل معتادیه که مواد رو ازش گرفتن، هیچ داروی جایگزینی هم بهش ندادن.

این روزا اگه تو مترو و تاکسی و پیاده‌روها و ماشین‌ها و خونه و حموم و توالت دقت کنین می‌بینین کمتر کسی گوشی دست‌شه. قبلاً آدما درحالی که راه می‌رفتن و فلافل می‌خوردن، سرشون توی گوشی هم بود ولی حالا توفیق اجباری شده و سرها از تو گوشی دراومده. فقط هر چند دقیقه یک بار نگاش می کنن ببینن وصل شده؟ حالا زیاد مضطرب نشین چون قول دادن اینترنت رو اول واسه شهرهایی که شلوغ نکردن وصل کنن و کم کم به همه بدن. یاد دبستان افتادم که اسم بچه‌های خوب و بد رو می‌نوشتن و خوبا رو می‌بردن اردو. از خواص قطع اینترنت و وصل مجددش اینه که معلوم میشه بچه‌های کدوم شهر خوبن و کدوم شهر بد هستن.

یکی از نشونه‌های فقر رواج غذافروشی‌های ارزون و ارزون‌سراهاس. دقت کنین تا ببینین تو هر خیابون چقدر فلافلی داریم. سال به سال بیشتر میشن. تو دوره‌ای که یه پرس غذای سالم دست کم چهل تومنه، غذاهای سه چهار تومنی و لباسهای ده‌بیست تومنی، کلی طالب داره و ملت ما نشون دادن از انگلیسی‌ها پولدارترن چون اونا میگن ما اونقدر پولدار نیستیم که جنس ارزون بخریم اما ما می گیم جنس ارزون می‌خریم و به قول خیام پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ. مهم اینه که شیکم سیر بشه نه اینکه با چی سیر شه.

اون روز داشتم به گرون شدن سوخت اعتراض مسالمت‌آمیز می کردم. آخه طبق قانون اساسی اعتراض مسالمت آمیز اشکالی نداره. همسایه‌مون گفت تو که نه ماشین داری نه موتور، اعتراضت چیه؟ گفتم فندکم گازیه! گفت تو اهل سیاه‌نمایی و جوسازی هستی. یا اعتراضت رو پس بگیر یا مثل یک شهروند وظیفه‌شناس اطلاع میدم بیان ببرنت هتل اوین.

گفتم اعتراض من مسالمت‌آمیزه. من که نرفتم وسط خیابون نخاله و زباله خالی کنم که! من فقط دارم میگم فندکم گازیه چرا به من کارت سوخت نمیدن؟ فندک هم واسه خودش آدمه دیگه! چرا حقش رو پامال می کنین. همسایه هوا رو بو کرد و گفت انگار این اطراف قورمه سبزی می‌پزن امانه! این کله توئه که بوی قورمه سبزی گرفته. تو عنصر اخلالگری چون دیروز دیدم به نونوا اعتراض کردی که چرا نونش سوخته. به یه شهروند اعتراض کردی که چرا آشغال میریزه تو جوب. به راننده یه اتوبوس اعتراض کردی که چرا تند میره. به قصاب اعتراض کردی که چرا پی و چربی قاتی گوشت چرخ‌کرده کرده. درسته که اعتراض مسالمت آمیز آزاده ولی تو کثیرالاعتراضی. گفتم آخه چیزایی که بشه بهشون اعتراض کرد، خیلی زیاده. گفت همین دیگه! تو فقط چیزای منفی زندگی رو نگاه می کنی. منفی رو مثبت ببین. آیا تا حالا شده در وصف یه مگس غزل بگی؟ نگفتی اگرم بگی طوری میگی که مورد منکراتی پیدا می کنه.

چند خوردنی که بدخلقتان می کند

خوراکی‌هایی که در طول روز انتخاب و مصرف می‌کنیم، بی‌تردید بر خلق و خوی ما تاثیرگذار هستند.



خوردنی‌های شیرین

بسیاری از افراد از خوردن خوراکی‌های حاوی شیرین‌کننده‌های مصنوعی یا قند مازاد لذت می‌برند. هرچند، زیاده‌روی در مصرف این نوع مواد غذایی می‌تواند با اضطراب، تند مزاجی و افسردگی همراه باشد. همچنین وجود مواد قندی در بدن می‌تواند توانایی آن را در مقابله با استرس مختل سازد. علاوه بر این، مصرف شیرین‌کننده‌های مصنوعی با سردرد، اختلالات روحی و میگرن همراه است.

مارگارین

مارگارین و دیگر محصولات مشابه با کره می‌توانند حاوی چربی‌های بد باشند که التهاب و سطح اسیدهای چرب امگا ۶ را در بدن افزایش می‌دهد. این ترکیب‌ها بر اسیدهای چرب امگا ۳ که تقویت کننده‌های طبیعی خلق و خو هستند تاثیر گذاشته و عملکرد آن‌ها را مختل می‌سازد.

قهوه

وجود سطح بالایی از قهوه در بدن در طول روز به اوردوز کافئین منجر می‌شود که ممکن است بر انتقال‌دهنده‌های عصبی و هورمون‌ها تاثیر منفی بگذارد.





بهترین دوست‌های کلیه

با برخی از بهترین میوه‌ها و سبزیجات که می توانند به بهبود عملکرد کلیه‌ها کمک کنند، بیشتر آشنا می شویم.

کاسنی فرنگی

کاسنی فرنگی یا کاسنی سالادی محصولی خوشمزه و ایده آل برای افرادی است که قصد دارند عملکرد کلیوی خود را بهبود ببخشند. این گیاه از محتوای آب زیاد و کالری کم برخوردار است. در واقع، حدود ۹۵ درصد کاسنی فرنگی از آب تشکیل شده است. از این رو، یک ماده غذایی سبک، اما به واسطه محتوای آب و فیبر خود پر کننده محسوب می شود. از نظر تغذیه ای، کاسنی فرنگی سرشار از مواد معدنی و ویتامینها نیز است. به عنوان مثال، این گیاه حاوی کلسیم، فسفر، آهن، پتاسیم، سدیم و سرشار از ویتامین های A، C و B است.



پیاز و پیازچه

پیاز و پیازچه از پر مصرف‌ترین سبزیجات در جهان هستند. فواید بسیاری در هر لایه از این مواد غذایی پنهان شده اند، اما به لطف خواص ادرار آور، بهبود عملکرد کلیوی یکی از فواید اصلی آنها محسوب می شود. مصرف این مواد غذایی میزان آب و نمکی که از طریق ادرار از بدن دفع می شوند را افزایش می دهد. در مطالعه ای که از سوی دانشمندان انجام گرفت، نشان داد که پیاز توانایی فعال کردن مؤثر عملکرد کلیه‌ها و تسهیل دفع مایعات اضافه از بدن را دارد.

از جمله فواید مصرف پیاز و پیازچه می توان به موارد زیر اشاره کرد:

به عنوان یک متحد در برابر دیابت عمل کند. گوارش را بهبود می بخشد. سیستم ایمنی را تقویت می کند. برخی بیماری های تنفسی را تسکین می دهد.



هویج

هویج یکی دیگر از سبزیجات پر مصرف در جهان است که به واسطه فواید خود در زمینه تقویت سلامت بینایی شناخته شده است. اما این محصول فواید سلامت دیگری را نیز ارائه می کند که یکی از مهم‌ترین آنها افزایش دفع ادرار است. همانند پیاز، هویج نیز از محتوای آب زیاد برخوردار است که به بهبود عملکرد کلیوی کمک می کند زیرا تولید و دفع ادرار را تسهیل می کند. بر همین اساس است که هویج یک گزینه بسیار مفید برای کمک به شکستن و دفع سنگ های کلیوی محسوب می شود. همان گونه که پیشتر نیز اشاره شد، هویج برای سلامت چشمها نیز مفید است زیرا منبع خوبی برای ویتامین A محسوب می شود که به تقویت بینایی کمک می کند. همچنین، بتاکاروتن های موجود در هویج محافظانی قوی برای پیشگیری از پیری زودرس هستند.

مصرف هویج به محافظت از شبکیه چشم و پیشگیری از ابتلا به آب مروارید نیز کمک خواهد کرد.



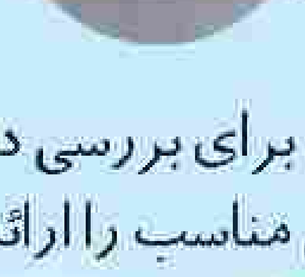
توت ها

این دسته از میوه‌ها برای مبارزه با عفونتها و بهبود گردش خون ایده آل هستند. همچنین، آب کرنبری از خواص ضد عفونی کننده و آنتی بیوتیک برخوردار است که می تواند با باکتری های مسبب عفونت‌های دستگاه ادراری مبارزه کند. توتها حاوی اسید کوینیک نیز هستند که این ماده می تواند به محافظت در برابر تشکیل سنگ های کلیه کمک کند. مواد غذایی دیگر برای بهبود عملکرد کلیه هامیوه‌ها و سبزیجاتی که در بالا به آنها اشاره شد تنها گزینه هایی نیستند که می توانید برای بهبود عملکرد کلیوی به رژیم غذایی خود اضافه کنید.



از دیگر مواد غذایی مفید برای سلامت کلیه‌ها می توان به موارد زیر اشاره کرد:

- نارنگی، لیمو، خیار، مارچوبه تازه، نخود سبز
- قارچها و موارد خوراکی دیگر، مانند مخمر، محصولات تخمیر شده، باکتری های زنده، مانند کفیر و ماست



اما اگر با مشکلات کلیوی مواجه هستید در مراجعه به پزشک برای بررسی دقیق شرایط تردید نکنید. چون پزشک می تواند برنامه درمان جامع و توصیه های غذایی مناسب را ارائه کند.

مسابقه بزرگ داستان نویسی
دوره چهاردهم
زیر نظر: علی اصغر شیرزادی

تقدیم به استاد اکبرزاده" که در مدار حقیقت‌جویی با من چرخیده است

چرخ زنگی «۲»

محمد آزادی ـ تهران

خلاصه بخش اول

در بخش نخست این داستان خواندیم که "آقا نایب" ـ گنده لات زورخانه ـ بعد از مرگ یک پهلوان پیر، پسرش را برای حرکتی سنگین و نمایشی ترغیب می کند. پسر هم میانسال است و انجام حرکت معروف به "چرخ زنگی" برایش خطرناک و مرگبار...

"آقا نایب" حساسیّت و اهمیت کارش را به او گوشزد کرد و گفت:

ـ ما نباید جلوی خارجیها کم بیاوریم. شاهنامه خوانده‌ای ؟تمام قهرمانهای شاهنامه به دست خود ایرانیها کشته می‌شوند. می‌دانی منظور فردوسی چه بوده؟ یعنی ما نباید حتی به دست دشمن کشته بشویم! تا حالا دیده‌ای یک قهرمان ایرانی به دست دشمن کشته بشود؟

"اصغر شاه نظر" بدون ملاحظه و قصد خاصی گفت:

ـ تو شاهنامه نه اما توی جبهه‌ها چرا... بله، آقا نایب، دیده‌ام!

هم "آقا نایب" هم "رجب بی کله" مثل والدینی که حرف گنده و غیر قابل هضمی از بچه خودشان شنیده باشند، نگاه معنی داری به یکدیگر انداختند. سنگینی بار حرف "اصغر شاه نظر" هر دو را واداشت تا برای مدتی هوش و حواسشان را متوجه فضای زورخانه کنند. "مرشد" از جایگاهش پایین آمده بود و پسر میانسالش به جایش نشسته بود. همزمان با این جابجایی، عده‌ای زورخانه را ترک می کردند. "آقا نایب" گفت:

ـ بابات این جوری جواب ما را نمی‌داد، اصغر خان!

"رجب بی کله" به قصد دور کردن حواس و تمرکز "آقا نایب" از جواب جسورانه و غیرمنتظره "اصغرشاه نظر"، گفت:

ـ میدانم که شما زیاد از سوال و جواب خوشتان نمی‌آید، اما میتونم بپرسم که جسارتاً چقدر بودجه این فیلم و کارمزد بچه‌هاست، آقا؟

"آقا نایب" که معلوم بود هنوز حاضرجوابی "اصغرشاه نظر" او را آزار می‌دهد، گفت:

ـ پول و کارمزد برای ما مطرح نیست. فرصتی پیش آمده تا ورزش باستانی‌مان را از زیرزمینهای ایران به سطح خیابانها بکشانیم. درست مثل موسیقی زیرزمینی که به اسم موسیقی زیرزمینی در ارتفاع سیصد و هفتاد متری برج میلاد کنسرت اجرا می کنند! هرچقدر پول دادند سهم "اصغر آقا"ست. نمی‌خواهم دست "غلام یابو" بیخ گلویش باشد!

"اصغر شاه نظر" که زیر دین "آقا نایب" رفته بود با شرمندگی گفت:

ـ ببخشید "آقا نایب"، نمی‌خواستم شما را ناراحت کنم. قصد و غرضی در کار نبود. در دو سه سالی که توی جبهه بودم، خیلی از همسنگرانم جلوی چشمانم به دست دشمن تکه تکه شدند.

"آقا نایب" عذرخواهی "اصغر شاه نظر" را پذیرفت و گفت:

ـ الان وقت عذرخواهی از همدیگر نیست. یک وقت فکر نکن ما استادیم و شما شاگرد و ما می‌خواهیم رئیس بازی دربیاوریم. نه، اصغر خان، ما دو دسته‌ایم؛ کسانی که جلوی دوربین هستند و کسانی که پشت دوربین. ما بازی می کنیم و دیگران ما را اداره و کارگردانی می کنند. بین ما کسی مراد و مرید نیست.

"اصغر شاه نظر" با شک و تردید پرسید:

ـ فکر نمی کنی آنها بخواهند تصویری منفی از این ورزش باستانی به دنیا نشان بدهند؟ من چند شب پیش برنامه‌ای از ماهواره دیدم که می گفت ورزش زورخانه‌ای علمی نیست و حرکات آن بر طبق اصول علمی طراحی نشده و حتی می‌پرسید چرا ایرانیها گرمابه و زورخانه‌ها را در زیرزمین می‌سازند اما قهوه خانه‌ها و کله پزیها را در سطح زمین؟!

"آقا نایب" به منظور برطرف کردن شک "اصغر شاه نظر" و رد ادعای برنامه سازان ماهواره‌ای گفت:

ـ اگر از پیش می‌دانی کاری بد است، حتی یک بار هم انجام نده اما اگر نمی‌دانی کاری خوب است یا بد، یک بار امتحان کن. نمی‌خواهیم که با دست آبگوشت بخوریم تا مسخره دنیا بشویم. همانطور که هر دارویی یک عوارضی دارد هر ورزشی هم یک عیب و ایرادی دارد؛ چه خوشمان بیاید چه بد. ورزش شده حاشیه و نمایش! هر ورزشی خوب شتر رقصانی بکند می‌شود ورزش اول دنیا. سینه‌های پشمالو و بازوهای پهلوانی دیگر خریدار ندارد. باید خوب نمایش بازی کنی تا هم نظرها را جلب کنی هم خوب بودجه و تبلیغات بگیری. پس بی‌حرف، پیش از فردا کارمان را شروع می کنیم!

"رجب بی کله" و "اصغر شاه نظر" در تأیید حرف "آقا نایب" یکصدا گفتند:

ـ بی‌حرف پیش!

***

"رجب بی کله" پیراهن سیاهی را که لای روزنامه پیچیده بود با عجله به منزل "آقا نایب" آورد و گفت: مبارکه، انشاالله که فقط در عزای امام حسین(ع) بپوشی.

"آقا نایب" روزنامه را مثل کاغذ ساندویچ پاره کرد و پیراهن مشکی را بیرون آورد و روی زیرپیراهنش پوشید و پرسید:

منزل "شاه نظر" همان منزل قبلی‌شان است؟

"رجب بی کله" که هنوز عادت سیاهپوش شدن "آقا نایب" را نمی‌دانست پاسخ داد:

ـ بله آقا نایب، خدا نکرده کسی طوریش شده؟

"آقا نایب" دکمه‌های لباسش را بست و گفت: بله، "اصغر شاه نظر" تو گود زورخانه سکته کرده و به رحمت خدا رفته. خدابیامرز بد موقعی دست ما را توی حنا گذاشت و رفت!

"رجب بی کله" که انتظار چنین حادثه و خبری را نداشت، گفت:اصلاً وقت مردنش نبود! خیلی بد موقعی مرده. بعضیها بد موقع به دنیا می آیند، بعضیها هم بد موقعی از دنیا می‌روند!

"آقا نایب" هیکلش را در آیینه تمام قدی برانداز کرد و به چپ و راست و جلو و عقب خودش نگاه کرد. بعد شانه‌هایش را مانند بال عقابی که شکاری را دیده باشد، بالا و پایین کرد. وقتی لباس مشکی خوب روی بدنش جا افتاد پرسید:

ـ اصغر شاه نظر مرحوم پسر بزرگ هم دارد؟

"رجب بی کله" پاسخ داد:

ـ بله، "بابک" شان که الان بیست و دو سال دارد و هم دانشگاه می‌رود و هم مربی شنای بچه‌هاست، همان پسری بود که جلسه پیش قرصهای پدرش را آورده بود زورخانه. اگر خاطرتان باشد به شما هم معرفی‌شان کردم یک دختر هم دارد که در فیلیپین دندانپزشکی می‌خواند.

تاریخ پیر خود را بر مهرورزی بنا کرده است

● کار اول

"آقا نایب" به کمک "رجب بی کله" و با کمی زور و فشار کت‌اش را روی لباس مشکی پوشید و پرسید:همان جوانی نبود که موهای سیخی داشت و زیر ابروهایش را برداشته بود و چشمهای سبزی هم داشت؟

"رجب بی کله" مشخصات پسر "اصغر شاه نظر" را تأیید کرد و گفت:

ـ بله درسته، به گمانم زیر ابرو برنداشته بود "آقا نایب" ولی از آن پدر این پسر واقعاً دور است!"... آقا نایب" کفشهایش را با پاشنه کش پوشید و سفارش کرد: من پیشاپیش می‌روم زورخانه. شما هم بچه‌ها را جمع کن و بیا. باید مثل یک پهلوان برایش سنگ تمام بگذاریم!

***

دو ـ سه روزی از چهلمین روز در گذشت "اصغر شاه نظر" گذشته بود. صدای آیفون تصویری بلند شد. هیکلی تنومند و سیاهپوش تمام صفحه آن را پوشاند. "میترا" تنها دختر "اصغر شاه نظر" مدتی به صفحه آیفون خیره شد و مثل کسی که ترسیده باشد، گفت:

ـ مامان بیا ببین این کیه؟ من که نمی‌شناسمش!

مادرش که توی آشپزخانه بود، خطاب به پسرش "بابک" که پشت کامپیوتر نشسته بود گفت:

ـ نمی‌شنوی بابک؟ برو ببین کیه! بابات که زنده بود جرات می کردی بنشینی و خواهرت برود دم در؟

"میترا" که بی‌رغبتی و تنبلی برادرش را دید به سمت بیرون حرکت کرد، اما بابک با عصبانیت از پشت کامپیوتر برخاست و بدون نگاه کردن به صفحه آیفون به تندی از اتاق بیرون رفت و در را باز کرد. با دیدن "آقا نایب" جلوی در، با اخم و ناراحتی در را بست اما پای چپ "آقا نایب" که به تندی لای در گذاشته بود، مانع بسته شدن در شد. بابک دوباره در را باز کرد و با لحنی سرد و معترض گفت:

ـ دست از سر خانواده ما بردار، آقا نایب!

"آقا نایب" یک دستش را روی در گذاشت تا مانع از بسته شدن آن شود و گفت:

ـ بعد از سلام! می‌دانی کورش بزرگ گفته که اگر سقف آسمان به اندازه شانه‌هایم پایین بیاید، هرگز کمر خم نمی کنم؟

بابک به اندازه‌ای که چهره "آقا نایب" را ببیند لنگه در را بسته نگه داشت و گفت:

سلام علیکم. این حرف، حرف کورش نیست. کورش آدم خردمند و بزرگی بوده و می‌دانسته آسمان سقف ندارد!

نبرد نیمه پنهان فیزیکی و مجادله تئوریک مانند شاخهای در هم پیچیده دو گوزن جنگجو در هم گره می‌خورد و موقعیت بغرنج را بین دو طرف وخیم‌تر و کورتر و بسته‌تر نگه می‌داشت. "آقا نایب" دستش را از روی در برداشت و پا را هم از جلوی در پس کشید و گفت:

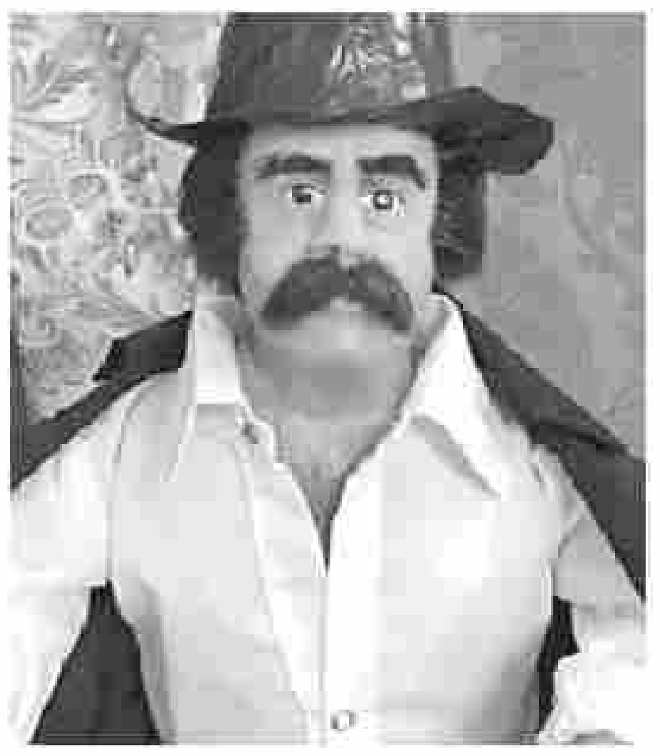
ـ کسی که اشتباه بزرگترها را تصحیح می کند باید وسط میدان بازی باشد نه در فضای مجازی و خاله زنکی!

بابک لنگه در را رها کرد و گفت: من نیستم، به درد گود زورخانه هم نمی‌خورم!

"آقا نایب" سابقه خانوادگی او را پیش کشید و گفت: ما یک کاری را با پدربزرگ خدابیامرزت "نصرت الله خان شاه نظری" که در جوانمردی و پهلوانی یکه بود و نظیر نداشت، شروع کردیم و با پدرت اصغر آقای مرحوم که مرد کارزار و

آقا نایب با اصرار و پافشاری گفت: فرق استخر و زورخانه تنها یک چیز است؛ گود استخر آبی و نرم است اما زمین گود زورخانه کمی سفت است... نهنگ دریا باش نه ماهی قرمز کوچولوی شب عید!





زندگی بود ادامه دادیم، اما قسمت جور دیگری رقم خورد تا فیلمبرداری یک هفته بیشتر باقی نمانده... چه کسی بهتر و شایسته‌تر از شما که جای پدرتان کار را تمام کنید؟ دست پدرت از قبر بیرون افتاده!

بابک با این حرفهای تحریک کننده "آقا نایب" هم قانع و راغب نشد و گفت:

کار من توی گود استخر است نه گود زورخانه!

آقا نایب با اصرار و پافشاری گفت:

ـ فرق استخر و زورخانه تنها یک چیز است؛ گود استخر آبی و نرم است اما زمین گود زورخانه کمی سفت است... نهنگ دریا باش نه ماهی قرمز کوچولوی شب عید! شنا کار پسر بچه‌ها و دخترهاست! این چهل روز در زورخانه بسته بود. این بار باید در زورخانه "نبی لک لک" به دست شما جوانها باز شود. شما که بیایی وسط گود جوانهای دیگر هم پشت سرت راه می‌افتند. می‌دانی تعداد کمپهای ترک اعتیاد از تعداد ورزشگاههای ما بیشتر شده؟

بابک فقط به حرفهای آقا نایب گوش می کرد و تمایلی به پاسخ گویی نداشت. "آقا نایب" کلیدی را از جیب بغلش بیرون آورد و به سمت او دراز کرد و گفت:

ـ بفرما این کلید زورخانه که دست پدر خدابیامرزت بود. اگر خواستی در زورخانه را باز کنی بسم الله و اگر نخواستی فردا بیاور "کله پزی نایب". در ضمن به مادرت سلام برسان. نگذار امثال "غلام یابو" تنش را بلرزانند! عزت زیاد.

بابک آهسته در را پشت سر آقا نایب بست و با کلیدی بزرگ و کهنه در دست به اتاق برگشت. خواهر و مادرش هر دو با نگاههای پرسشگر به او خیره شده بودند. کلید را در جیب شلوارش گذاشت و گفت:

ـ "نایب" بود...

مادرش به تندی گفت: خودم شنیدم؛ خوب کک در تنبانت می‌انداخت این کفتار پیر. تا تو را هم نکشد دست بردار نیست! یک وقت گول حرفهایش را نخوری مادر! شاه نظریها نباید از یک سوراخ سه بار گزیده شوند، قبول که نکردی؟

بابک که هنوز تصمیمی در پذیرش یا رد پیشنهاد "آقا نایب" نگرفته بود، گفت:

ـ نه مامان، اما دیشب خواب دیدم که "غلام یابو" استخوانهای پدرمان را از قبر بیرون آورده بود و به جای طلبش می‌برد!

مادرش عصبی شد و گفت:

ـ من خودم از پس "غلام یابو" برمی آیم. خواهرت هم که چیزی تا دکتر شدن و گرفتن مجوز دندانپزشکی ندارد. اگر "داش آکل" و "فردین" هم به خوابت آمدند خودت را به خواب بزن مادر، فهمیدی؟

بابک جواب مادرش را نداد و دوباره پشت کامپیوتر نشست.

***

کارگردان آلمانی گفت:

ـ صدا؛ دوربین؛ حرکت!

مرشد خواند:

ـ پوریای ولی گفت که صیدم به کمند است...

بهاره پورعالی

کباب زردک

کباب زردک در واقع یک نوع شامی شیرین اصفهانی می‌باشد که چاشنی آن به دو صورت شیرین یا ملس تهیه می‌شود. کباب زردک جزء



غذاهای محلی اصفهان می‌باشد و بسیار لذیذ و خوشمزه است.

طرز تهیه:

داخل کاسه ای گوشت چرخ کرده را به همراه زردک، نمک و زردچوبه با هم مخلوط کنید و خوب ورز دهید. سپس آرد نخود چی را کم کم به مخلوط گوشت اضافه کنید تا مایه کباب سفت نشود. از مواد مخلوط شده به اندازه یک گردو بردارید و با دست فرم دهید. (اگر مایه کباب قوام کافی را بدست نیاورده می توانید یک عدد تخم مرغ به آن اضافه کنید). سپس تابه ای را روی حرارت قرار دهید و مقداری روغن داخل آن بریزید تا داغ شود. کباب های فرم داده شده را داخل تابه سرخ کنید.در مرحله بعد شکر و آب را با هم مخلوط کنید و روی حرارت قرار دهید تا بجوشد و شکر حل شود. بعد از کمی جوشیدن شهد، زعفران را با آن مخلوط کنید. (اگر مایل بودید کباب مزه ملسی داشته باشد می توانید ۲

مواد لازم:

زردک رنده و ریز شده........۴ عدد متوسط

گوشت چرخ شده گوسفندی...... ۲۵۰ گرم

پیاز کوچک........... ۱ عدد رنده و ریز شده

آرد نخود چی ....به مقدار لازم

شکر ....یک چهارم لیوان

آب ....یک چهارم لیوان

زعفران...............................به مقدار لازم

زردچوبه ....ه مقدار لازم

نمک ....به مقدار لازم

قاشق غذاخوری سرکه به شهد آن اضافه کنید). کباب های سرخ شده را کف تابه ای بچینید و شهد را روی کبابها بریزید و به مدت نیم ساعت تا ۴۰ دقیقه روی حرارت قرار دهید تا شهد به خورد کبابها برود.

کباب های آماده شده و نرم را داخل ظرفتان بچینید و در کنار سبزیجات میل کنید.

نکات مهم در تفت دادن زرشک غذاهای مجلسی

- به خاطر داشته باشید زرشک نیاز به سرخ شدن زیاد ندارد، کافیست کمی پف کند.
- بهتر است زعفران را جدا با برنج مخلوط کرده و بعد زرشک را روی آن بریزید تا عطر و رنگ زعفران و قرمزی و درخشانی زرشک حفظ شود.



- وقتی زرشک ها را کمی تفت دادید و پف کردند، حرارت زیر آن را خاموش کرده و یک قاشق گلاب یا آب جوش روی آن بریزید تا خشک نشود و پفکی بماند.
- زعفران را بعد از خاموش کردن شعله اضافه کنید.
- کره زرشک را شفاف تر می کند. می توانید مخلوط کره و روغن را برای تفت دادن استفاده کنید.
- از قاشق برای هم زدن زرشک استفاده نکنید چون به زرشک آسیب می رساند، بهتر است خود ظرف را تکان دهید.
- دقت کنید که روغن داغ نباشد و زرشک زیاد حرارت نبیند چون رنگش تیره می شود.
- برای تفت زرشکهای تازه نیازی به آب نیست.
- اگر لازم شد زرشک را مجددا گرم نمایید، مراقب باشید رنگش تیره نشود.
- می توانید مقدار شکر و زعفران دم کرده یا آب یا گلاب را نصف مقدار زرشک بریزید.

آش آماج همدان

مواد لازم:

آماج .... ۱ پیمانه

سبزی‌اش (تره، پیازچه)............ ۵۰۰ گرم

پیاز داغ......................۲ قاشق غذاخوری

سیر ....۳ حبه

عدس ....۱۵۰ گرم

لوبیا چشم بلبلی..................... ۱۵۰ گرم

تخم مرغ .... ۱ عدد

نمک فلفل زردچوبه..............به مقدار لازم

طرز تهیه:

لوبیای چشم بلبلی را که از شب قبل خیس نموده‌اید با ۱ لیتر آب و کمی نمک روی حرارت قرار دهید تا نیم پز شود. سپس عدس را اضافه نمایید و بعد از آن که عدس کمی نرم شد، پیاز داغ را که با زردچوبه تفت داده‌اید به همراه سبزی و سیر داغ اضافه نمایید. بعد از چند جوش ۲ پیمانه آب سرد ریخته و آماج را اضافه کنید و مرتب هم بزنید تا آماج‌ها به هم نچسبند. بعد از ۱۰ دقیقه نمک و فلفلش را اندازه کنید، تخم مرغ را بشکنید و کم کم اضافه نموده و هم بزنید تا پخته شود. سپس در ظرف کشیده، روی آن را با نعنا داغ تزیین کنید.

طرز تهیه آماج:

یک پیمانه آرد را با یک قاشق چایخوری نمک مخلوط نمایید و الک کنید.

به ۲ روش آماج تهیه می‌شود:

روش اول: آرد را کف سینی بریزید و با دستتان که در کاسه آب فرو برده‌اید روی آرد بپاشید و کف دست را روی آرد حرکت دهید. حالا دستهایتان را به هم بمالید و از خمیری که به دستتان چسبیده دانه‌های خمیری ریز و نامنظمی درست کنید و به همین صورت ادامه دهید تا به اندازه یک لیوان آماج درست شود. سپس آماج‌ها را کف سینی بریزید و داخل فر با در باز به مدت ۲۰ دقیقه قرار دهید تا خشک شود.

روش دوم: یک پیمانه آرد را با نمک ترکیب نموده در ظرفی بریزید و آب را کم کم اضافه نمایید تا زمانی که خمیر به دست تان نچسبد. سپس خمیر را با رنده درشت رنده کنید و آماج‌هایی را که به این روش تهیه می‌شود با فاصله رنده کنید.

سینی را به مدت ۲۰ دقیقه داخل فر قرار دهید و یا در مقابل آفتاب قرار دهید تا نیم خشک شود و دراش بریزید.





*روزی که امیر کبیر گریست

سال ۱۲۶۴ قمری، به‌فرمان امیر کبیر نخستین برنامه دولت برای واکسیناسیون آغاز و قرار شد تمام کودکان و نوجوانانی ایرانی را آبله‌کوبی کنند. چند روز پس از آغاز آبله‌کوبی به امیر کبیر خبر دادند عده‌یی از مردم، از روی ناآگاهی حاضر به واکسن زدن نیستند. چون چند فالگیر و طالع‌بین شایع کرده‌اند که واکسن زدن باعث ورود جن به جسم انسان می‌شود.

هنگامی که خبر رسید پنج نفر به‌علت ابتلا به‌بیماری آبله جان باخته‌اند، امیر بی‌درنگ فرمان داد هر کس حاضر نشود فرزندش آبله بکوبد باید پنج تومان به‌صندوق دولت جریمه بپردازد. او تصور می‌کرد که با این فرمان تمام مردم به آبله‌کوبی تمایل نشان می‌دهند. اما نفوذ سخن طالع‌بین‌ها و نادانی مردم بیش از آن بود که فرمان امیر را بپذیرند. عده‌یی که وضع مالی مناسب داشتند، پنج تومان جریمه را پرداختند و از آبله‌کوبی سر باز زدند و عده دیگری هنگام مراجعه مأموران فرزندانشان را پنهان کردند.

روز بیست و هشتم ماه ربیع‌الاول آن‌سال به امیر اطلاع دادند در کل تهران و روستاهای اطراف فقط ۳۳۰ نفر آبله کوبیده‌اند. همان‌روز، پاره‌دوزی را که فرزندش از بیماری آبله مرده بود، نزد امیر آوردند. امیر به‌جسد کودک نگریست و گفت:

- ما که برای نجات بچه‌هایتان آبله‌کوب فرستادیم.



پیرمرد با اندوه گفت:

- به‌من گفته بودند اگر بچه را آبله بکوبیم جن‌زده می‌شود.

امیر فریاد کشید:

وای از جهل و نادانی، حالا گذشته از این‌که فرزندت را از دست دادی باید پنج تومان هم جریمه بپردازی. پیرمرد به التماس افتاد و گفت:

- باور کنید که ندارم... امیر کبیر دست در جیب خود برد، پنج تومان به او داد و گفت:

- حکم برنمی‌گردد، این پنج تومان را به‌صندوق دولت بپرداز.

چند دقیقه دیگر، بقالی را آوردند که فرزند او نیز از آبله مرده بود. این بار دیگر امیر کبیر نتوانست تحمل کند و اشک در چشمانش جمع شد. همان موقع میرزا آقاخان نوری از راه رسید و علت تاثر امیر را پرسید. ملازمان امیر گفتند دو کودک شیرخوار یک پاره دوز و یک بقال از بیماری آبله مرده‌اند. میرزا آقاخان با شگفتی گفت:

- عجب! من تصور می کردم میرزا احمدخان (پسر امیر)، مرده که او چنین می گرید.

سپس، به امیر نزدیک شد و گفت:

- گریستن، آن هم به این گونه، برای دو بچه شیرخوار بقال و پاره دوز در شأن شما نیست.

امیر سر برداشت و با خشم به او نگریست، آن‌چنان که میرزا آقاخان از ترس بر خود لرزید. امیر اشک‌هایش را پاک کرد و گفت:

- تا زمانی که ما سرپرستی این ملت را بر عهده داریم، مسئول مرگشان ما هستیم.

میرزا آقاخان آهسته گفت:

- اما اینان بر اثر جهل خودشان آبله نکوبیده‌اند.

امیر گفت:

- مسئول جهلشان هم ما هستیم. اگر ما در هر روستا و هر محله مدرسه بسازیم و کتابخانه ایجاد کنیم، طالع بین‌ها بساطشان را جمع می کنند. تمام ایرانی‌ها اولاد حقیقی من هستند و من از این می‌گریم که چرا این مردم باید این قدر جاهل باشند که بر اثر نکوبیدن آبله بمیرند.

*غیرت هنرمندان ایرانی

تمیستوکل، پادشاه یونان در آرزوی داشتن کاخی به‌زیبایی و عظمت تخت‌جمشید بود. یکی از سرداران خویش را که با زبان ایرانیان آشنایی داشت فرا خواند و به او گفت:

- شنیده‌ام در ایران سنگ‌تراشی بنام مازیار و شاگردش گلدیس، پرسپولیس را همچون جواهرات تراش داده‌شده، طوری ساخته‌اند که پیک‌های سرزمین‌های دیگر از آن‌همه زیبایی شگفت‌زده شده‌اند. از تو می‌خواهم به‌ایران بروی و به هر شکل که ممکن است آن دو هنرمند را به‌یونان بیاوری. می‌خواهم پرسپولیس زیباتری در آتن بسازند.

سردار یونانی، به‌همراه چند سرباز، با تن‌پوشی ایرانی، به‌سرزمین ما آمد و پس از چندی، با دو هنرمند ایرانی به‌آتن بازگشت. در حالی که دست‌های هنرمندان بسته، رنگ رخسارشان زرد بود و ضعف در سیمایشان دیده می‌شد.

تمیستوکل دستور داد دست‌های آنان را باز کنند و گفت: می‌خواهم هنرمندان یونانی را آموزش دهید و با کمک آن‌ها کاخی باشکوه‌تر از پرسپولیس در اینجا بسازید.

مازیار سالخورده گفت: نقشی که ما بر دیوارهای تخت‌جمشید تراشیده‌ایم، از روی عشق بوده و بدون عشق نمی‌توانیم نقشی خلق کنیم.

تمیستوکل از شنیدن آن سخنان برافروخته شد و دستور به حبس آن دو هنرمند داد. مازیار و گلدیس یک سال را در بدترین شرایط گذراندند و انواع شکنجه را تحمل کردند، اما حاضر به خدمت برای اجنبی نشدند، تا اینکه خشایارشاه پس از شکست دادن یونان و فتح آتن، آن دو هنرمند دلیر و میهن‌پرست را آزاد کرد و همراه خود به ایران آورد.

نرخ عوارض مستغلات و وسایط نقلیه در سال ۱۳۰۰ خورشیدی

۱ـ مستغلات اجاری معادل صدی پنج اجاره بها

۲ـ مستغلات مسکونی، خانه‌های تا یک هزار تومان، از عوارض معاف و خانه‌های با قیمت بالاتر از یک هزار تومان، معادل صدی پنج اجاره تقریبی در سال

۳ـ عوارض روشنایی معابر، صدی یک اجاره بهای حقیقی یا تقریبی.

۴ـ عوارض تنظیف شهری، صدی یک اجاره بهای حقیقی یا تقریبی.

عوارض وسایط نقلیه

۱ـ درشکه کرایه هر ماه ۱۵ قران(ریال)

۲ـ درشکه شخصی هر ماه سی قران



۳ـ کالسکه هر ماه ۳۵ قران

۴ـ اتومبیل هر ماه ۷۰ قران

۵ـ دوچرخه (گاری) یک اسبی هر ماه ۱۵ قران

۶ـ چهار چرخه هر ماه ده قران

۷ـ دوچرخه بارکش هر ماه ۱۰ قران

۸ـ دوچرخه دستی هر ماه دو قران

۹ـ بی‌سیکلت هر ماه پنج قران

۱۰ـ موتورسیکلت هر ماه ده قران

۱۱ـ اسب و شتر و قاطر هر رأس ۵ قران

۱۲ـ الاغ شخصی ۴ قران

۱۳ـ الاغ باری یک قران

۱۴ـ گاو باری یک قران

شخص باید لایق ستایش باشد ولی از آن بگریزد • فنلون

گوشه و کنار جهان

سپهر صفادار

سنت قدیمی که مرگ آفرید



در حادثه‌ای غم انگیز و ناگهانی، یک نوشیدنی سنتی کشور موزامبیک موجب مرگ ۵۶ نفر در این کشور شد. بر اساس گزارشات منتشر شده، تعداد ۴۹ نفر دیگر نیز روانه بیمارستانهایی در ایالتهای چیتیما و سونگو شدند و ۱۴۶ نفر دیگر نیز برای آزمایش مسمومیت به بیمارستان رفتند. افرادی که این نوشیدنی را خورده بودند در یک مراسم خاکسپاری شرکت کرده بودند و نوشیدنی سرو شده هم یک نوع نوشیدنی سنتی موزامبیک بوده است که سالهاست در این کشور در مراسم خاص استفاده می‌شود. نمونه‌هایی از خون افراد بیمار و همچنین نوشیدنی مذکور برای آزمایش به پایتخت فرستاده شد اما متأسفانه حتی در آنجا هم ظرفیت آزمایش این تعداد نمونه را ندارند.

مدیر وزارت بهداشت این استان **"کارل موس"** بیان کرد که احتمال می‌دهد که وضعیت از این هم بدتر شود زیرا امکانات منطقه به اندازه‌ای نیست که بتواند به این نوع حوادث رسیدگی کامل کند. افرادی که در صبح آن روز نوشیدنی را خورده بودند هیچ گزارشی از بیماری یا ناراحتی نداشتند، اما آنهایی که بعد از ظهر از آن نوشیده بودند بیمار شدند. مسئولین بر این باورند که نوشیدنی در زمانی که افراد در قبرستان بودند مسموم شده است. زنی که نوشیدنی را تهیه کرده بود نیز جزو قربانیان می‌باشد. پلیس همچنان در حال بررسی این حادثه غم انگیز و شوک آور است.

خستگی چشمان



شاید این سوال برایتان پیش آمده باشد که چرا تقریباً همه افراد به محض اینکه احساس خستگی می کنند چشمان خود را می‌مالند. زمانی که چشمها خسته می‌شوند، خشک می‌شوند، و این مالش غدد اشک را وادار می کند که مایع بیشتری تولید کنند. همچنین خستگی باعث می‌شود چشمان خود را ببندید و به دنبال آن شما چشمان خود را مالش می دهید تا باز نگهشان دارید. اما جواب اصلی این است که ارتباطی بین ماهیچه‌های اطراف چشم و قلب شما وجود دارد. زمانی که ماهیچه‌های اطراف چشم را ماساژ می دهیم، باعث کاهش ضربان قلب و آرام شدن قلب می‌شود. در زمانی که بدن خسته است این کار احساس راحتی به بدن می دهد.



نگاه از آسمان

تصاویری که می‌بینید مدلهای اسباب بازی و کوچک از یک شهر شلوغ نیست، بلکه تصاویر واقعی از نمای بالا از شهر نیویورک است که توسط عکاسی به نام **"وینسنت لافورت"** گرفته شده است. او شب هنگام به همراه تیم خود سوار بر یک هلی کوپتر شد و پس از اینکه به ارتفاع ۲۳۰۰ متری رسیدند، با یک طناب از هلی کوپتر آویزان شد و این تصاویر را گرفت! تاکنون هیچ فردی از چنین ارتفاعی اقدام به عکاسی نکرده است. او خود در این باره می گوید: "این کار هم هیجان‌انگیز و هم بشدت ترسناک است. بگذارید این طور بگویم که این ترسناک ترین مأموریت عکاسی با هلی کوپتر بود که تا به حال داشته‌ام و در عین حال زیباترین آنها هم بوده است". ارتفاع به اندازه‌ای زیاد بود که حتی کمک خلبان هلی کوپتر اعتراض کرده و نمی خواست از ارتفاعی خاص بالاتر برود و معترض بود که هلی کوپترها برای رفتن به چنین ارتفاعاتی ساخته نشده‌اند. البته حق با او بود! اما اینکار برای تکمیل پروژه وینسنت لازم بود. او پروژه‌ای را آغاز کرده که در آن می‌خواهد زندگی شهری را از زوایایی غیر عادی که تاکنون ثبت نشده‌اند، عکاسی کند. او برای این کار از یک دوربین Canon 1DX به همراه یک لنز ۵۰ مگاپیکسلی و چندین فیلتر مختلف بهره گرفت. همچنین از آنجایی که هلی کوپترها لرزش زیادی دارند و گرفتن عکسهای واضح در آنها، بخصوص در هنگام شب غیر ممکن است، یک ژیروسکوپ پایدار کننده نیز به همراه خود برد. او پس از اتمام عکسبرداری گفت: "بالاخره توانستم تصاویری را که دهها سال است می‌خواهم بگیرم، بدست آوردم!".





قایق زیتونی

این مجسمه بیضی شکل را شاید یکی از آثار زیبای هنرمندان معاصر بدانید، اما مطمئنا شگفت زده خواهید شد که بدانید این مجسمه به ظاهر پیچیده و پر کار، در واقع یک هسته زیتون است! هنرمندی به نام **"چن‌سو چانگ"** در سال ۱۷۳۷ میلادی این مجسمه و شکلهای زیبا را از داخل یک هسته زیتون با مهارتی استادانه و حیرت‌انگیز تراشیده است. این مجسمه ذره‌بینی یک قایق سرپوشیده است که هشت مسافر دارد. تمامی قسمتهای مختلف هر هشت مسافر به خوبی کار شده‌اند و قایق نیز با جزئیاتی کامل کار شده است. این شاهکار که در قصر موزه ملی چین به نمایش گذاشته شده یکی از برترین آثار مجسمه‌سازی تراشکاری است. این مجسمه تنها ۱۶ میلی‌متر ارتفاع و ۳۴ میلی‌متر طول دارد. اما خارق‌العاده‌ترین قسمت قایق که آن را به منحصر بفردترین مجسمه در نوع خود تبدیل کرده است، قسمت کف قایق است که شعری معروف از شاعری به نام **"سوشی"** روی آن حکاکی شده است. این شعر بیانگر داستان دوستانی است که با هم با قایق به دریا سفر می کنند. نام تمام ۳۰۰ شخصیتی که از آنها در شعر صحبت می‌شود در کف قایق حک شده است و به این ترتیب نه تنها یک اثر هنری بی‌نظیر می‌باشد، بلکه اثر خواندنی نیز محسوب می‌شود.



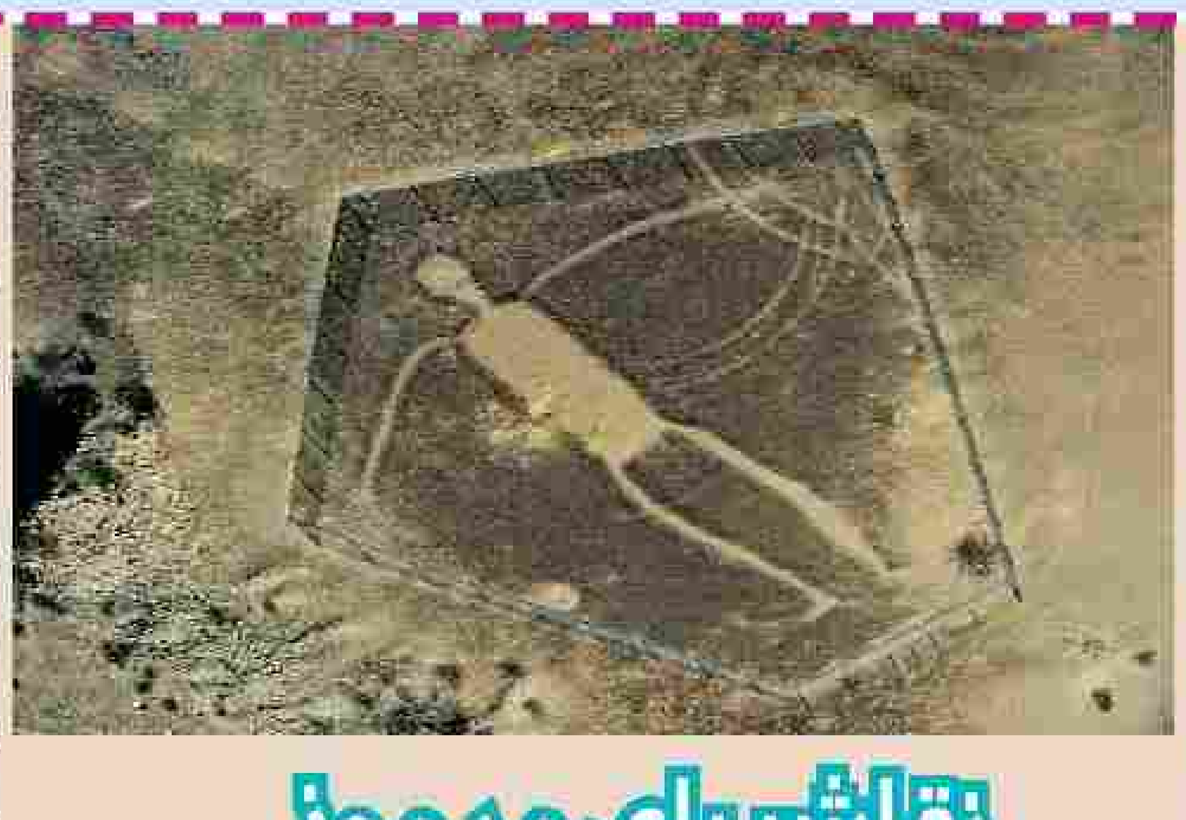
تماشاچی شعله‌ور



مسابقه فوتبال بین دو تیم اسلاسک ورکلا و زاگلبی در لهستان در حال برگزاری بود و تماشاچیان در حال نظاره بازی جذابی بودند که ناگهان شعله‌ور شدن یکی از تماشاچیان باعث شوکه شدن جمعیت شد. حتی بعد از پایان یافتن این حادثه نیز همگان از چگونگی رخ دادن آن در تعجب مانده بودند و همانطور که در تصویر می‌توانید این تماشاچی را ببینید به آنها حق می‌دهید شوکه شوند.

اما این حادثه بر اثر یک حرکت و اشتباه ساده شروع شد. ماجرا به این صورت است که این تماشاچی برای تشویق تیم خود به سمت حفاظها رفته و سعی کرد با ایستادن بر لبه حفاظ در موقعیت بالاتری قرار بگیرد تا بازیکنان تیم محبوبش بتوانند تشویقهای او و فشفشه‌ای که در دستش تکان می‌داد را ببینند. در این میان یک مأمور حفاظتی که مدام به او تذکر می‌داد تا از حفاظ پایین بیایید، وقتی با عدم توجه تماشاچی به حرفهایش روبرو می‌شود به ناچار سعی می کند با پاشیدن اسپری فلفل به سمت او، او را از حفاظ دور کند. اما غافل از اینکه ترکیب اسپری فلفل و جرقه‌های فشفشه برابر با مشتعل شدن گاز خارج شده از اسپری می‌شود که در یک لحظه تمام بدن تماشاچی را آتش فرا گرفت. خوشبختانه مأمور حفاظتی سریعاً متوجه شده و اسپری را دور می کند و در کمال خوش شانسی، تماشاچی بدون هیچ آسیب جدی فقط از حفاظ فاصله می گیرد و آتش به سرعت خاموش می‌شود. برخی از نشریات این اقدام مأمور حفاظتی استادیوم را بسیار اشتباه و حتی احمقانه دانستند و بسیاری نیز با ذکر اینکه او نمی‌توانست از وقوع چنین اتفاقی مطلع باشد، او را ناچار به استفاده از اسپری فلفل خود دانستند. خود این مأمور نیز از اینکه تماشاچی آسیب جدی ندیده است خوشحال است و جریمه‌ای هم برای او در نظر گرفته نشده است چرا که او را در حال انجام وظیفه‌اش دانستند.

نقاشیهای مرموز





در فاصله‌ای حدود ۲۴ کیلومتری شمال شهر **بلیث** در ایالت **کلورادو**، تعدادی نقاشی زمینی عظیم‌الجثه وجود دارد. در مجموع ۶ شکل نقاشی شده است که در ۳ محل قرار دارند. این اشکال شامل شکل بدن انسان در هر یک از محلها و شکل مارها و چهارپایان در دو محل دیگر می‌باشد. نقاشیها در واقع با کنار زدن لایه بالایی خاک ایجاد شده‌اند و لایه‌های زیرین که روشن‌تر است شکل را نشان می‌دهند. اندازه بزرگترین نقاشی بدن انسان در این اشکال حدود ۵۲ متر است. این نقاشیها به اندازه‌ای بزرگ هستند که وقتی روی زمین ایستاده‌اید نمی‌توانید تشخیصشان بدهید، حتی از زوایای دور یا تپه‌های نزدیک نیز قابل مشاهده نیستند. فقط از نمای بالا، مثلاً از داخل هلی کوپتر یا هواپیماست که می‌توانید آنها را ببینید. کشف شدن آنها هم دقیقاً به همین شکل بوده است. این اشکال تا قرن اخیر کشف نشده بودند و در سال ۱۹۳۱ بود که خلبانی به نام **"جورج پالمر"** در حالی که از بالای این اراضی پرواز می کرد آنها را کشف کرد. او گزارش کرد که دو شکل همانند بدن انسان، یک مار و حیوانات چهارپا می‌بیند و شکل عظیم دیگری را هم در فاصله‌ای دیگر مشاهده کرد. گزارش او منجر به تحقیقات بیشتری در آن منطقه شد. نکته اصلی این بود که نقاشیها بسیار قدیمی بودند و هیچ کس هیچ اطلاعاتی از اینکه چه کسی ممکن است آنها را کشیده باشد نداشت. نکته جالب دیگر این است که منطقه بلیث در طی دوران جنگ جهانی دوم، به عنوان محلی برای تمرین نیروها و تانکها در بیابان استفاده می‌شده است و بسیاری از مناطق بیابان در آن دوران کاملاً زیر و رو شد. اما این نقاشیها سالم مانده‌اند. هم اکنون این نقاشیها توسط یک حفاظ که دور تا دورشان کشیده شده است محافظت می‌شوند و جزء مکانهای تاریخی محسوب می‌شوند. آنچه که در تحقیقات بعدی مشخص شد این بود که عمر این نقاشیها بین ۴۵۰ تا ۲۰۰۰ سال می‌باشد.

ما غالبا به طرف حوادثی کشیده می شویم که از رویارو شدن با آنها وحشت داریم

● رودو

هفتاد سال پیش در همین هفته



تصویری از جلسه رای‌گیری سنای تهران در فرمانداری
از راست به چپ:
آقایان
دکتر محمد مصدق ـ
دکتر امیر علائی ـ
دکتر نریمان ـ
دکتر شایگان



سناتورهای تهران انتخاب شدند

۶۴ نفر از ۷۵ نفر منتخبین درجه اول مجلس سنا در عمارت فرمانداری تهران حضور یافتند تا ۱۵ نفر از نمایندگان درجه دوم سنا را از تهران انتخاب کنند. نخست آقای فولادوند استاندار تهران جلسه را افتتاح و مواد قانون انتخابات را اعلام کرد و سپس رأی‌گیری صورت گرفت و ۱۵ نفر نمایندگان سنای تهران انتخاب گردیدند.



آقای دکتر متین دفتری (۴۶ رای)
وزیر دادگستری و نخست وزیر در زمان اعلیحضرت فقید، استاد دانشکده حقوق و نماینده اهالی مشکین شهر در دوره پانزدهم در مجلس شوری



آقای دکتر سعید مالک (۴۶ رای)
پس از واقعه شهریور به وزارت رسید و چند بار وزیر بهداری بود.
آخرین پست سیاسی او وزارت بهداری در کابینه سوم آقای حکیمی بود.



آقای نصر الملک کمال هدایت
(۴۷ رای)
چهارده بار وزیر،
سه بار حاکم،
دو بار وکیل و دو بار سفیر بوده است.



آقای عبدالحسین نیکپور (۴۴ رای)
قبل و بعد از واقعه شهریور چندین دوره نماینده مجلس شورای ملی بوده و سالیان درازی است ریاست اتاق بازرگانی تهران را نیز به عده دارد.



آقای یمین اسفندیاری (۴۴ رای)
پس از مأموریتهای داخله و خارجه به رتبه سفیر کبیری ارتقاء یافت. و سه دوره نماینده مجلس بوده‌اند.



آقای حکیمی (حکیم الملک) (۴۴ رای)
بیش از ۱۳ دفعه به مقام وزارت نخست وزیری رسیده و شاهکار سیاسی او شکایت به شورای امنیت و سازمان ملل متفق درباره آذربایجان بود.



آقای سیدحسن تقی‌زاده (۴۳ رای)
از اولین دوره مجلس شورای ملی تا زمان تبدیل سلطنت وکیل مجلس بود. سفیر ایران در لندن. در دوره پانزدهم نماینده مجلس از تبریز.



آقای محمد سروری (۴۳ رای)
پس از واقعه شهریور در کابینه آقای بیات و حکومت اول آقای ساعد وزیر کشور شد و در کابینه سوم آقای حکیمی وزیر دادگستری بود.



آقای جواد بوشهری (امیرهمایون)
(۴۳ رای)
قب از واقعه شهریور یکبار نماینده مجلس شورای ملی استاندار فارس و وزیر پست و تلگراف و کشاورزی.



آقای ابراهیم خواجه نوری
(۴۳ رای)
معاونت نخست وزیر و مدیر کل تبلیغات



آقای ابوالقاسم (نجم الملک) (۴۳ رای)
وزیر مختار ایران در برلن و پاریس و توکیو و سفیر کبیر در کابل. وزیر خارجه و وزیر دارایی در کابینه دوم و سوم حکیمی.



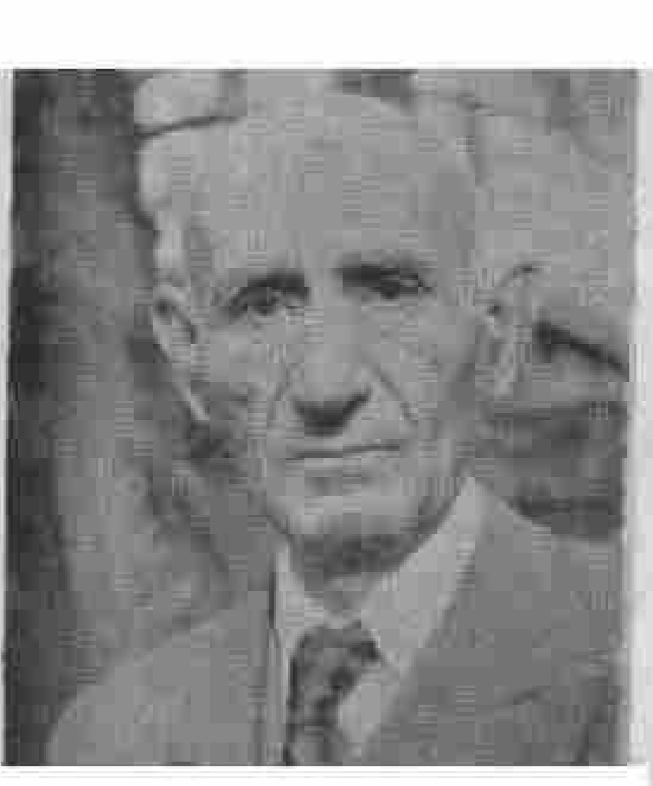
آقای عباس مسعودی (۴۱ رای)
در مرداد ماه ۱۳۰۵ اولین شماره اطلاعات را منتشر کرد. از دوره هشتم تاکنون (۸ دوره) نماینده تهران در مجلس



آقای دکتر صدیق اعلم (۴۱ رای)
استاد دانشگاه نخستین رئیس اداره تبلیغات پس از واقعه شهریور دو بار به وزارت رسید



آقای حسین نقوی (۴۱ رای)
مدتی معاون وزارت دادگستری را به عهده داشت و آخرین پست او مستشار دیوان عالی کشور بود.



دکتر ملک‌زاده (۴۱ رای)
وزیر کشور و معاون نخست وزیر، در کابینه مرحوم مستوفی الممالک، معاون وزیر و در کابینه مشیرالدوله ۸ دوره وکیل مجلس شورای ملی.

علی ملکی



قابل توجه برنج فروشان شهرستانی

اعضای باند کلاهبرداری که سراغ فروشندگان برنج در سایت دیوار می‌رفتند و با استفاده از چکهای مسروقه اقدام به خریدهای میلیونی می کردند، به دام افتادند.

چندی پیش مردی به پلیس مراجعه کرد و گفت: من تاجر برنجم و برای فروش برنج در سایت دیوار آگهی منتشر کرده بودم تا اینکه فردی با من تماس گرفت و گفت برای کارکنان کارخانه‌اش نیاز به ۳ تن برنج دارد و روز بعد خودروی نیسانی را به مقابل دفترم فرستاد و ۳ تن برنج بار ماشین کردیم و در ازای آن چکی به مبلغ ۳۵ میلیون تومان به من داد، اما وقتی چک را به بانک بردم، معلوم شد که این چک مسروقه است!

پس از آن با تلفن همراه خریدار تماس گرفتم، اما خاموش بود!

با این شکایت پلیس دستور بازداشت کلاهبردار برنج را صادر کرد و بدین ترتیب مأموران آگاهی تهران وارد عمل شدند و در بررسیهای تخصصی مالک وانت که برنج را بار زده بود شناسایی و دستگیر شد و او گفت: این محموله را به دستور فردی به نام رحمان به محلی در جنوب شرق تهران برده است و با دستگیری رحمان یک تن برنج در مخفیگاه او کشف و همدستت وی دستگیر شد و متهمان در بازجوییها اعتراف کردند که با اجاره محلی شبیه کارخانه در جاده مخصوص کرج، اقدام به شناسایی تجار برنج و حبوبات کرده و با کشاندن آنها به کارخانه و جلب اعتمادشان، اقدام به خریدهای میلیونی کرده و در ازای آن چکهای مسروقه در اختیارشان قرار می‌دادند و آنها هم پس از خریدهای میلیونی، محموله‌های خریداری شده را ۵۰ درصد زیر قیمت در بازار می‌فروختند. به گفته پلیس آگاهی تهران اعضای این باند با این شگرد بیش از ۳ میلیارد تومان کلاهبرداری کرده‌اند که تاکنون ۱۲ مالباخته شناسایی شده و تحقیقات بیشتر در این باره ادامه دارد.

معلمی عاشق شاگرد شد

معلم زبان انگلیسی که دل به شاگرد ثروتمندش بسته بود، با راضی کردن پدرش به این ازدواج سناریوی آدم ربایی ساختگی را طراحی کرد.

چندی پیش مرد میانسالی با مراجعه به پلیس گفت: دخترم در یک موسسه خصوصی انگلیسی تدریس می کند، ساعاتی قبل از تلفن همراهش به من پیامکی داد که او را ربوده‌اند و گفت: برای آزادی‌اش یک میلیارد تومان فراهم کنم، در حالی که من چنین پولی ندارم و می‌ترسم آنها بلایی سر دخترم بیاورند. وی در ادامه گفت چند روز قبل پسر ۳۵ ساله‌ای به خواستگاری دخترم آمد و یکی از شاگردانش بود، اما من مخالفت کردم، چرا که از نظر مالی وضع خیلی خوبی داشت و اختلاف طبقاتی زیادی داشتیم، از طرفی آن پسر ۳۵ سال داشت و دخترم ۲۵ ساله است و تفاوت سنی آنها زیاد بود و به همین دلایل جواب رد دادم و الان احتمال می‌دهم آدم ربایی کار او باشد. با شکایت مرد میانسال تحقیقات برای یافتن دختر جوان آغاز شد و در ابتدای کار، مأموران به خانه جوان ۳۵ ساله رفتند تا از او بازجویی به عمل آورند که در این هنگام پریسا دختر جوان را در خانه او پیدا کردند، اما دختر جوان در حالی که سهیل شاگردش را بیگناه می‌دانست به پلیس گفت: من خودم نقشه این آدم ربایی را طراحی کردم چون او زبان‌آموز موسسه ما بود و بعد از مدتی خواست تا برایش خصوصی تدریس کنم که کم کم به هم علاقه‌مند شدیم و او از من خواستگاری کرد، اما پدرم مخالف بود و بدین ترتیب سناریوی آدم‌ربایی را طراحی کردم و فکر می کردم اگر به پدرم بگویم آدم ربایان برای آزادی من یک میلیارد می‌خواهند او از سهیل کمک می‌خواهد و سهیل هم این پول را می‌دهد و بدین ترتیب پدرم با ازدواج ما موافقت می کند، اما به چند ساعت نکشید که راز این آدم ربایی ساختگی برملا شد.



قبل از خرید و فروش خودرو بخوانید

دو مرد که با اجاره یک نمایشگاه خودرو، خودروهای امانتی مردم را به مشتریانشان می‌فروختند، بعد از کلاهبرداری ۱۵ میلیارد تومانی متواری شدند!

چندی پیش زن میانسالی با ارائه شکایتی به پایگاه سوم پلیس آگاهی گفت: قصد فروش ماشینم را داشتم و برای همین به یک نمایشگاه در خیابان مطهری رفتم و در آنجا با جوانی به نام یاسر روبرو شدم که گفت من مالک این نمایشگاه هستم و برای همین ماشینم را به او سپردم که آن را بفروشد و چند روز بعد او ماشینم را بدون اطلاع من به مبلغ ۵۰۰ میلیون تومان فروخت و بعد هم متواری شد.

با این شکایت، تیمی از کارآگاهان پایگاه سوم تهران وارد عمل شدند و در بررسیها متوجه سه شکایت مشابه دیگر شدند که دو مرد به نامهای یاسر و حامد با معرفی خود به عنوان نمایشگاه‌دار اقدام به اجاره یک نمایشگاه خودرو کرده و پس از جلب اعتماد شهروندان، با این ادعا که خودرو را بالاتر از قیمت بازار می‌فروشیم، خودروهای گرانقیمت و اسناد آن را از مالکان تحویل می گرفتند و سپس این خودروها را با قیمتی پایین‌تر از نرخ بازار فروخته و مبلغ آن را به جیب زده و پس از آن متواری می‌شدند.

رئیس پلیس آگاهی تهران در مرحله اول مالک اصلی نمایشگاه را شناسایی و دستگیر کرد و او در بازجویی گفت: من مغازه‌ام را به مردی که خود را حامد معرفی کرده بود اجاره دادم و از نقشه آنها بی‌اطلاع هستم و پس از آن مأموران با به دست آوردن اطلاعاتی از حامد، وی را در مخفیگاهش در خیابان مطهری دستگیر کردند.

این مرد کلاهبردار هم در بازجویی‌های اولیه به کلاهبرداری اعتراف کرد و همدستش که مرد جوانی به نام یاسر بود هم در یکی از شهرهای غربی کشور در شرایطی که قصد فرار از کشور را داشت، بازداشت شد و این دو کلاهبردار فعلاً به ۱۵ میلیارد تومان کلاهبرداری اعتراف کرده‌اند و تحقیقات بیشتر در این باره ادامه دارد.



دانستن کافی نیست، باید عمل کنید • ناپلئون هیل

جور دیگر باید دید

مصطفی گلیاری

هشدار مهم: اگر کسی نمی‌خواهد قصه‌اش در مجله چاپ شود حتما اعلام کند

یک نامزدی ولی به تو مشکوکم!



صفیه‌ی ۲۳ ساله **و گودرز** ۲۹ ساله چهار ماه پیش عقد کردند. هر دو خانواده مخالف بودند. خودشان هم که بیش از یک سال از دوستی‌شان می گذشت، روزی آفتابی بودند روزی ابری. اگر الان گل و عسل بین آنها بود، چه بسا که یک ساعت دیگر خار و زهر مار به هم تعارف می کردند. پدر صفیه مهندس پتروشیمی و مادرش پرستار بیمارستان است. او تنها فرزند خانواده و لوس مامان و باباست. سختی نکشیده و در تنگنا بودن رالمس نکرده. وقت‌هایی که درس می‌خواند، برایش بشقاب میوه و خوراکی می‌بردند و نازش را می کشیدند.

قصه ما از جایی آغاز می‌شود که در شروع ترم چهارم دانشگاه به یکی از بهترین لباس‌فروشی‌های شهر رفت. به خانم فروشنده گفت: "هیچوقت از شهر خودمون لباس نمی‌خرم و میرم مرکز استان. لباس و آرایشگاه و خریدهام همه از اونجاس امروز عجله دارم مجبور شدم تو شهر خودمون خرید کنم." جوانی که صاحب فروشگاه بود، گفت: "اگه اولین باره از ما خرید می کنی، متوجه میشی که از فروشگاه‌های تهرون هم کمتر نیستیم. هر ماه میرم تهرون و از بهترین تولیدی‌ها پوشاک میارم."

صفیّه از خریدش راضی بود. پس از رفتن او خانم فروشنده به او گفت: "مانتو رو نصف قیمت بهش دادی. چرا؟ اگه دو برابر قیمت اصلی هم می گفتی قبول می کرد." گودرز با خنده گفت: "ارزون دادم مشتری شه." فروشنده ابرویی گرداند و خواست بگوید گلویت پیشش گیر کرد اما نگفت و مشغول مرتب کردن لباس‌های رگال شد. هوای فروشگاه به خوشبویی عشق شده بود. گودرز حس کرد قلبش لرزیده و دوست دارد باز هم صفیه را ببیند. و این آغازی شد برای دوستی و عشق و عقد.

گودرز از کودکی وارد بازار کار شده بود. از کارهای کوچک شروع کرد و هزار تومان هزار تومان جمع کرد. حالا شکر خدا یک فروشگاه دو دهنه و یک ماشین مدل بالا دارد. در حال ساختن خانه‌ای هم هست که قرار است کلبه عشق او و صفیه شود. پدرش کارمند بازنشسته وزارت نیرو وست. فروشگاه الکتریکی کوچکی هم دارد. ما نمی‌دانیم چرا گودرز از بچگی کار کرده و نان خودش را در آورده. آیا مغرور است و کمک کسی را قبول نمی کند یا شاید پدرش مایل نبوده خرج او را بدهد؟ خانواده صفیه نسبت به عرف شهر خودشان آدمهای متجددی هستند و زیاد سنتی فکر نمی کنند. به دخترشان اجازه می‌دهند تنهایی سفر کند، شغل داشته باشد، با دوستانش به کافه برود. اگر ناخن بکارد یا موهایش رابلوند کند، گیر نمی‌دهند. خانواده گودرز سنتی هستند هرچند به گفته صفیه به دختر خودشان آزادی‌هایی می‌دهند. درباره گودرز اینها می گویند مذهبی هستند و برای عروس خود سختگیری‌هایی دارند ولی انگار بیش از اینکه مذهبی باشند، متعصبند چون گودرز گاهی دُمی به خمره می‌زند و پدر و مادرش ایرادی نمی گیرند.

روزی گودرز به مادرش گفت با دختری آشنا شده‌ام که فکر می کنم برای ازدواج مناسب است. مادرش با دیدن عکس صفیه ابرو گره کرد و گفت: "این به ما نمی‌خوره. کل صورتش عملیه." گودرز گفت: "خونواده محترمی داره. دختر خوبیه." مادر گودرز در پرس و جوهایی که کرد، چیز منفی و ناجوری نشنید ولی دلش رضا نبود چون حجاب صفیه را نپسندیده بود. یک نفر هم در تحقیقات به او گفته بود صفیه ماری خوش خط و خال است که با پسرهایی در مرکز استان روابطی داشته. مادر گودرز نتیجه تحقیقاتش را به پسرش گفت، درباره مار خوش خط و خال هم کمی اغراق کرد.

آن روز قرار بود گودرز و صفیه به کافه یکی از شهرهای نزدیک بروند. صفیه منتظر آمدن گودرز شد اما ساعت گذشت و نیامد. زنگ زد "پس کجایی؟" گودرز گفت: "سرم خیلی درد می کنه. بهتره امروز استراحت کنم." صفیه گفت: "بیام بریم دکتر؟" گودرز گفت: "با استراحت خوب میشم." یک ساعت بعد صفیه زنگ زد و پرسید بهتر شدی؟ گودرز با لحنی سردتر از مکالمه قلبی گفت خوب میشم. صفیه پرسید: "صدای خیابون میاد؟" گودرز گفت: "اومدم پیش رفقا." صفیه اعتراض کرد که سرت فقط برای من درد می کند؟ گودرز صدایش را خشن کرد: "مگه من به تو تعهدی دارم که بهت جواب بدم؟" و گوشی را قطع کرد.

روز بعد گودرز پیام داد و عذرخواهی کرد و گفت: "همه‌ش تقصیر یکی از دوستای خودته که به مادرم گفته با پسرهای زیادی پریدی." صفیه خشن شد و داد و قال کرد. گودرز گفت: "من حرف کسی رو باور نمی کنم ولی اگه چیزی هست، بگو. دوست ندارم از زبون مردم بشنوم." صفیه به او گفت: "دیگه به من زنگ نزن" و شماره او را مسدود کرد. این قهر سه ماه طول کشید. روزی گودرز در خیابان صفیه را دید. قلبش لرزید. جلو رفت و عذرخواهی کرد. دوباره با هم کانکت شدند. گودرز قول داد خانواده‌اش را به عقد راضی کند. صفیه هم گفت: "مامان بابام مخالفن ولی گفتن انتخاب با خودته."

جور دیگر:

آغاز این قصه تکراری است: مردی در فروشگاهش دختر رنگینی را می‌بیند و دلش می‌لرزد. مجذوب شدن به ظاهر افراد زیاد تکرار شده و زیاد دیده‌ایم که عاقبت خوشی نداشته. چه بسا کسی ظاهری دلفریب و درونی بدترکیب داشته باشد.

در جور دیگر وقتی برای خرید می‌رویم، لازم نیست مثل صفیه حرف بزنیم چون قصد ما خرید بوده نه انتقاد کردن از فروشگاه‌های شهر. ادامه دوستی این دو در سبک جور دیگر نیست. وقتی که دو نفر اختلاف فرهنگی و طبقاتی دارند، اگر به مشکل برخوردند، حتماً باید دقت کنند تا ببینند آیا این مشکل اساسی است یا اهمیت چندانی ندارد. اولین مشکل اصلی آنها وقتی شروع شد که کسی پشت سر صفیه حرفی زده بود و در دل گودرز شک کوچکی جوانه زد. همانجا باید این مساله را حل می کردند. گودرز در جور دیگر به صفیه می گفت حرف آن دختر را باور نمی کنم و مساله حل می‌شد، یا می گفت حرف او را باور می کنم پس خداحافظ. ولی گودرز گفت حرف او را باور نمی کنم اما اگر چیزی هست، بگو! این یعنی حرف او را باور کرده‌ام. آنها سه ماه کات کردند و دوباره به دلیل تفکراتی

احساسی با هم دوست شدند. در جور دیگر به خودشان می گویند به فلان دلیل سه ماه کات کردیم. اگر بخواهیم دوباره کانکت شویم، باید ببینیم دلیلی که به خاطرش کات کردیم، حل شده یا هنوز زیر لایه‌های مغز آنها در حال رویش است؟

اختلافات:

مدتی بعد، یک روز صبح پس از اینکه سه روز قهر بودند، گودرز پیام داد: "بیا ببینمت. می‌خوام چیز مهمی بهت بگم." دل صفیه هُرّی ریخت چون هر بار گودرز چنین پیامی می‌داد، به این معنی بود که ناراحت است و می‌خواهد اعتراضی کند و دعوایی راه بیندازد. صفیه با نگرانی به قرارگاه رفت. چهره گودرز را متبسّم دید و خیالش راحت شد. گودرز گفت: "امروز صبح مامانم به عقد من و تو رضایت داد." صفیه پرسید: "چطور؟" گودرز گفت: "خودمم نمی‌دونم. شاید از اینکه دیده حالم خوش نیست، دلش سوخته."

به سرعت مراسم معارفه دو خانواده و خواستگاری برگزار شد. سر مهریه و نوع مراسم به توافق رسیدند و شیرینی خوردند و عقد کردند. عکس پروفایل خود را تغییر دادند و عکس دونفره گذاشتند. حال هر دو خوش بود. تمام دعواها و اعصاب خورد شدن‌های گذشته از یادشان رفت و به ایرانگردی رفتند. در راه برگشت گوشی صفیه صدا کرد. صفیه به صفحه نگاه کرد و آن را انداخت توی کیفش. گودرز که با سرعت می‌راند، پانصد متر با خودش کلنجار رفت و آخرش پرسید: "کی بود؟ چرا جواب ندادی؟" صفیه: "مونا بود. حوصله‌شو ندارم." صدای ویبره گوشی دوباره بلند شد. گودرز: "جواب بده شاید کار مهمی داشته باشه." ... صفیه: "اگه کارش مهم باشه، پیام میده." گودرز: "به نظر من بهتره جواب بدی." صفیه: "من و مونا از این حرفا نداریم." ... گوشی دوباره رفت روی ویبره. صفیه صدای موزیک را بلند کرد. گودرز دستش را توی کیف او برد و گوشی را در آورد و گفت: "اینکه مونا نیست! به اسم جوکر سیو کردی؟" صفیه با خنده: "فیلم جوکر رو دیدی؟ صفیه عاشق شخصیت جوکره منم اسمشو گذاشتم جوکر." گودرز دکمه سبز گوشی را زد و گفت: "بله؟" مونا: "ببخشید مثل اینکه اشتباه گرفتم." گودرز: "درست گرفتی. با کی کار داری؟" مونا قطع کرد. گودرز به صفیه گفت: "این کی بود که تا صدای منو شنید، قطع کرد؟" صفیه: "چرا بی‌اجازه من گوشی‌مو برداشتی؟" گودرز: "سوالم رو با سوال جواب نده. چرا تا صدای منو شنید، قطع کرد؟" صفیه: "چون وقتی شماره منو می گیره، انتظار داره صدای منو بشنوه. وقتی صدای تو رو شنید، فکر کرد اشتباه گرفته و قطع کرد." باز تلفن زنگ خورد. صفیه جواب داد: "سلام مونا." مونا: "اون کی بود

من همینم که هستم. بدتر از اینم می‌شم. فکر نکن زندگی حساب کتاب نداره و هر کار دلت خواست می‌تونی بکنی. یا بگو چشم یا طلاق

گوشی رو برداشت؟" صفیه: "گودرز بود. اگه کار واجبی نداری، بعداً حرف می‌زنیم. تو راهم." و قطع کرد. گودرز گفت: "چرا قطع کردی؟ خب حرف می‌زدی." صفیه: "گفتم که! الان حوصله کسی رو ندارم." گودرز: "این مونا همون دوستت نیست که نامزد داره؟" صفیه: "آره. چطور مگه؟" گودرز: "دوس ندارم با این جور افراد رفت و آمد کنی. با اینکه نامزد داره، عاشق جوکره." صفیه: "حالت خوبه؟ جوکر یه شخصیت داستانیه. ربطی به عشق و عاشقی نداره." گودرز: "یعنی تو معتقدی اگه عکس یه هنرپیشه نامحرم رو بزنی تو اتاقت، کارت درسته؟" صفیه: "اشکالش کجاس؟" گودرز: "بی‌خود نیس که میگن عقل زن ناقصه. موضوع به این کوچیکی رو درک نمی کنی." صفیه: "تو خودت عکس پروین اعتصامی زدی تو اتاقت." گودرز: "بحث رو قاتی نکن. پروین اعتصامی مُرده." صفیه: "اگه منم عکس هنرپیشه‌های مرده رو بزنم به اتاقم، اشکال نداره؟" ... گودرز کف دستش را به فرمان کوفت و گفت: "حرف نزن و بیشتر از این منو عصبی نکن!" صفیه با گریه: "اسیر گیر آوردی یا فکر کردی تو شاهی و من لِـله؟" گودرز وسط جاده محکم ترمز کرد و از ماشین پیاده شد. سیگار کشید و به ماشین برگشت و عذرخواهی کرد: "از بس دوستت دارم، تحمل ندارم کسی بهت زنگ بزنه." صفیه: "ولی مونا دختره." گودرز: "فرقی نمی کنه مخصوصاً که چشمش دنبال هنرپیشه‌های نامحرمه!" صفیه دماغش را بالا کشید و گفت: "منو خیلی ترسوندی." گودرز به او دستمال داد و گفت: "همه چی زیر سر عشقه." و آشتی کردند.

جور دیگر:

در جور دیگر می گوییم اگر به همسرت شک ناموسی داری، یا آن را حل کن یا طلاق! بدبین شدن آسان است اثباتش بسی مشکل است. اگر دلیلی برای بدبینی نیست ولی بدبین هستیم، باید برویم و خود را درمان کنیم. صفیه و گودرز به این فرمول توجه نکردند. صفیه رفتار خشن و ناهنجار گودرز را ندید گرفت، گودرز هم گفت به تو اعتماد دارم اما دلش مشکوک بود. آنها با کالسکه‌ای که یک چرخش لنگ می‌زد، به راه زندگی مشترک خود ادامه دادند.

همینم که هستم:

گودرز در خانه مادرزن مهمان بود. مادر صفیه می‌آمد و پذیرایی می کرد و می‌رفت. گودرز به صفیه گفت برو نمک بیاور. صفیه بلند به مادرش که در آشپزخانه بود، گفت: "مامان بی‌زحمت نمک بیار." وقتی که خوردن تمام شد، گودرز به صفیه گفت: "پاشو سفره رو جمع کن." صفیه گفت: "مامان جمع می کنه." و بلند گفت: "ما میریم طبقه بالا." با هم به طبقه بالا رفتند. صفیه گفت: "واااای چقدر خوردم!" گودرز چیزی نگفت. صفیه پرسید "طوری شده؟ اخمات تو هم رفته." گودرز لبخند زد و گفت: "چیزی نیست. فقط یه خورده خسته هستم. فکر کنم بهتره برم خونه خودمون." صفیه گفت: "بذار غذا از گلوت بره پایین. مامان داره چایی میاره." گودرز بی‌خداحافظی خارج شد. کمی بعد صفیه به او زنگ زد. گودرز رد تماس کرد. صفیه دوباره شماره او را گرفت. خاموش بود. و صد بار هی شماره گرفت و هی اشک ریخت. پاسی پس از نیمه شب گودرز جواب داد: "ها چیه؟" صفیه با گریه: "چرا گوشی‌تو خاموش می کنی؟ مگه نمی‌دونی وقتی ازت بی‌خبر میشم استرس می گیرم؟" گودرز: "من که نباید همیشه در دسترس تو باشم؟" صفیه: "گودرز داری چی میگی؟ چرا منو بی‌دلیل ول کردی و رفتی." گودرز: "حقت بود. تو زن نافرمون و خودسری هستی. به من بی‌احترامی می کنی." صفیه: "مگه چکار کردم؟" گودرز: "وقتی بهت گفتم نمک بیار، نرفتی. وقتی گفتم سفره رو جمع کن، گوش نکردی." صفیه: "مگه کفر گفتم؟ مامانم همیشه سفره میندازه و جمع می کنه. من تو خونه اصلاً کار نمی کنم. مامان هم مشکلی نداره. آیا موضوعی که باعث ناراحتی مادرم نشده، واسه تو تا این حد ناراحت کننده‌س که یهو بذاری بری؟ تازه اگه قرار باشه مادرم ناراحت بشه، از تو ناراحت میشه که چای نخوردی و خداحافظی و تشکر نکردی." گودرز با فریاد: "حرف مفت نزن! جواب منو نده!" صفیه با گریه: "تو یه شکل ناجوری عوض شدی" گودرز: "من همینم که هستم. بدتر از اینم میشم. فکر نکن زندگی حساب کتاب نداره و هر کار دلت خواست می‌تونی بکنی. اگه نمی‌خوای، برو دادخواست طلاق بده." گوشی را قطع کرد.

گریه‌های بلند صفیه پدر و مادرش را بیدار کرد و به دلجویی آمدند. صفیه سفره دلش را باز کرد. پدرش گفت: "هر آدمی ممکنه اشتباه کنه اما آدمی که به اشتباهش ادامه بده، کارش مشکل میشه. با خودت خوب فکر کن و ببین اگه می‌تونی تا آخر عمرت یعنی هفتاد هشتاد سال دیگه با گودرز زندگی کنی، باهاش باش ولی اگه فکر می کنی نمی‌تونی و ممکنه سه چهار سال بعد طلاق بگیری، همین حالا اقدام کن. بعداً که بچه‌دار بشی، کارت سخت میشه." مادرش گفت: "بهتر نیست با گودرز حرف بزنیم ببینیم اصل حرفش چیه؟ چون نمکدون و سفره جمع کردن خیلی پیش‌پا افتاده‌تر از اونه که

بقیه در صفحه ۶۵

حقیقت داروی تلخی است که ثمرات شیرینی داره ● گاندی



"مارال"



قصه‌هفته

مهدی اصغری

چشمهایش را که باز کرد، بین خواب و بیداری گیر کرده بود. نمی‌دانست خوابی که دیده است خوب است یا بد... سعی کرد تمام خواب را با خودش مرور کند و جزئیاتش را به یاد بیاورد ولی هر چه زمان می‌گذشت، خواب محوتر و دست نیافتنی‌تر می‌شد. چشم‌هایش را بست تا شاید کمکی برای یادآوری خوابش باشد ولی فقط یک چیز را به یاد می‌آورد؛

شاخه گلی که برای مارال برده بود.

دستهایش را ستون بدنش کرد تا بدن نحیفش را که سالها بود روح رنجورش را در خود جای داده بود، تکان داده و روی تختخواب بنشیند. مدت زمانی طولانی بود که تختخواب با هر تکانِ **"عزیز"** جیرجیر صدا می‌کرد؛ صدایی که نه تنها او را آزار نمی‌داد، تنها صدایی بود که نشان از زندگی در آن خانه قدیمی بود.

پاهایش را که از تخت آویزان کرد، خمیازه‌ای کشید. دهانش مزه تلخی داشت. عصای چوبی را برداشت و با پاهایی که برای همراهی‌اش دل و دماغ نداشتند به سمت حیاط خانه رفت. درِ خانه را که باز کرد، هوای سرد پاییزی بیرون، صورتش را نوازش کرد و لرزشی خفیف در اندام استخوانی‌اش انداخت. به بالکن خانه روبرویی چشم دوخت؛ خبری از **مارال** نبود. خودش هم باور نمی‌کرد که بغض با این سرعت بتواند راه گلویش را بگیرد. درون خانه برگشت. در را بست و داخل خانه آمد ولی سرما درون استخوان‌هایش جا مانده بود. دوست داشت دوباره برگردد و بالکن را نگاه کند و ببیند که مارال روی بالکن ایستاده و در حال رسیدگی به تک گلدان گوشه بالکن، جوری وانمود می‌کند که انگار اصلاً عزیز را ندیده است. ولی می‌دانست که مارال اگر اول صبح روی بالکن آفتابی نشود، در تمامی طول روز خبری از او نخواهد بود.

چهل روز تمام بود که بالکن خانه روبرو قدمهای مارال را لمس نکرده بود؛ مثل چشم‌های عزیز که چهل روز بود خالی از تصویر مارال روی بالکن بود. عزیز همانطور که با ناباوری عدد چهل را پشت سر هم تکرار می‌کرد، سمت سماور برقی رفت و کلید آن را چرخاند و به چراغ چشمک زن آن چشم دوخت که مثل خود عزیز داغان و درمانده به نظر می‌رسید. آب سماور جوش آمده بود و قُل‌قُل می‌کرد ولی عزیز همچنان به عصایش تکیه داده و به چراغ سماور چشم دوخته، به خوابی که دیده بود فکر می‌کرد: شاخه گلی را به مارال داده بود... و یادش نمی‌آمد که مارال با این کار او خوشحال شده بود یا ناراحت!

چای دم کرد و کنار بخاری توی مبل راحتی فرو رفت. به عکس قدیمی‌اش روی دیوار نگاه کرد. رنگ قهوه‌ای قدیمی عکس مانع از آن بود که بشود تشخیص داد عکس رنگی است یا سیاه و سفید. آرزو کرد کاش از سال‌ها پیش، عکس مارال هم کنار عکس او جا گرفته بود، اصلا چرا کنار عکسش؟! دوست داشت که عکسی دو نفره در یک قاب روی دیوار داشتند. عکس، مثل تصویری زنده او را تا سال‌های دور برد، سال‌هایی که او و مارال در اوج جوانی بودند...

چند اتفاق باعث شده بود که نزدیکی خاصی بین خانواده آنها برقرار شود؛ هر دو خانواده در یک روز به منزل جدید نقل مکان کردند و در کارهای جابجایی به هم کمک کردند، هر دو خانواده یک فرزند داشتند و هر دو خانواده در محله‌ای که ساکن بودند غریب بودند و اقوامشان نزدیک آنها نبود. از اشتراکات دیگر دو خانواده، علاقه پدر هر دو خانواده به بحث‌های داغ اقتصادی بود. همچنان که دو خانواده خیلی زود و در عرض چند روز باهم صمیمی شدند، به همان شدت و سرعت هم علاقه‌ای بین عزیز و مارال شکل گرفت؛ علاقه‌ای که هر دو از متقابل بودن آن مطلع بودند و هر دو به طرز عجیبی از ابراز آن خودداری می‌کردند.

یک سال بیشتر نگذشته بود که مباحث سیاسی هم کم کم بین صحبت‌های پدر دو خانواده جا باز کرد و از آنجایی که دو مشرب سیاسی مخالفِ هم داشتند، روابطشان به تیرگی گرایید و باعث سردی خانواده‌ها شد. باوجود سرد شدن رابطه‌ها، گرمای عشق در دل جوانان دو خانواده شعله می‌کشید و اعضای خانواده هم به آن بو برده بودند و دورادور به آنها فهمانده بودند که سنخیتی بین آن خانواده‌ها وجود ندارد و بهتر است این خانواده‌ها روابطشان را در حد همسایگان معمولی نگه دارند.

عید دومین سالی که همسایه هم شده بودند، برای خانواده مارال مهمانی آمد که حال و هوای دو جوان را عوض کرد. خیلی زود خبر خواستگاری شخصیت مهم سیاسی که هم‌مشرب پدر مارال و شخص صاحب نامی بود، دهان به دهان چرخید و به گوش خانواده عزیز هم رسید. عزیز بی‌تاب بود و نمی‌دانست

دروغ مانند برف است، هر چه آن را بغلتانی بزرگ‌تر می‌شود

● مهارتقی

چکار باید بکند. می‌دانست که باید کاری بکند ولی نمی‌دانست درست‌ترین کار چیست! مطرح کردن مساله با پدر و مادرش بی‌نتیجه بود چون می‌دانست صمیمیت خانواده‌ها با همان سرعتی که شکل گرفته بود، با همان سرعت هم به نفرت از هم تبدیل شده است... مارال هر وقت فرصت می کرد به بالکن طبقه دوم خانه‌شان می‌رفت و اگر موقعیتش پیش می‌آمد عزیز هم از حیاط خانه خودشان لحظاتی کوتاه معشوق دور از دسترسش را با حسرت نگاه می کرد. نگاه‌های مارال عوض شده بود و خواهشی درون چشم‌هایش موج می‌زد؛ خواهشی که از عزیز می‌خواست تا قدمی جلو بگذارد.

بالاخره یک روز، عزیز دل به دریا زد و تصمیم گرفت که علاقه موجود بینشان را به پدر مارال ابراز کند و خودش را در نقش خواستگار جلوه بدهد. هیچ ایده‌ای به ذهنش نمی‌رسید. از خانه بیرون آمد و بی‌هدف شروع به قدم زدن کرد. دست از پا درازتر در حال برگشتن بود که خودش را روبروی گلفروشی دید. داخل شد و گلدان گلی گرفت و به سمت خانه روانه شد. داخل کوچه که شد، مارال را دید که همراه پدرش از در خانه بیرون آمدند. هیچ چیزی به ذهنش نمی‌رسید. جلو رفت و سلام داد. پدر مارال با بی‌میلی جواب داد و منتظر شد تا علت حضور عزیز را بشنود. عزیز مِن و مِنی کرد و گلدان گل را به سمت پدر مارال گرفت:

-فکر می کنم بهتره کدورت بی‌موردی که بین خانواده‌ها بوجود اومده برطرف بشه.

وبلافاصله از جمله بدی که برای شروع به کار برده بود خجالت کشید. چشم‌های مارال درخشید و منتظر ادامه جملات عزیز بود ولی جملات روی لب عزیز خشکید و فقط به نگاه‌های گاه به گاه و دزدکی به مارال اکتفا کرد که ناامیدی با هر لحظه‌ای که می گذشت درون چشمهایش جای برقِ ذوق زدگی را می گرفت.

عزیز آنقدر ساکت ایستاد که پدر مارال بدون جواب دادن به جمله کوتاه او، گلدان را پشت در خانه گذاشت و همراه مارال به راه افتاد. مارال سرش را به نشانه افسوس و ناراحتی از عدم توانایی عزیز در ابراز خواسته‌اش تکان داد و نگاهی که ناشی از ناامیدی کامل بود به او انداخت. این آخرین بار بود که مارال مستقیم به چشم‌های عزیز چشم دوخت.

از آن روز به بعد مارال روی بالکن دیده نشد. چند روز بعد صدای ساز و دهل از خانه روبرو به گوش رسید و یک ماه بیشتر طول نکشید که مارال با لباس عروسی از پدر و مادرش خداحافظی کرد و رفت.

دو سال از کار در کارگاه تولیدی گذشته بود که ظهر یک روز تابستان مادرش به کارگاه آمد و بعد از اینکه باهم چایی خوردند، از او خواست که به خانه برگردد ولی عزیز قبول نکرد و گفت که آنجا راحت است

بعد از رفتن مارال، عزیز عصبی، کم طاقت و بدخُلق شده بود. برای هر چیزی زود از کوره درمی‌رفت و تندی می کرد. چند بار بدون اینکه چیزی از اقتصاد و سیاست سر دربیاورد با پدرش بحث کرد و کار به جاهای باریک کشید. یک روز ساک کوچکی با خودش برداشت و از خانه بیرون رفت. مدتی بدون هدف می گشت تا اینکه کاری در یک کارگاه کوچک پیدا کرد و مشغول به کار شد. خودش را با کار در کارگاه تولیدی مبل مشغول می کرد و شبها هم همانجا می‌خوابید. پدر و مادرش رد او را گرفته و پیدایش کرده بودند ولی اصرار آنها برای برگشتنش به خانه فایده‌ای نداشت.

دو سال از کار در کارگاه تولیدی گذشته بود که ظهر یک روز تابستان مادرش به کارگاه آمد وبعد از اینکه باهم چایی خوردند، از او خواست که به خانه برگردد ولی عزیز قبول نکرد و گفت که آنجا راحت است. مادرش از هر دری صحبت کرد و آخر صحبتش را به خانواده مارال رساند.

-محله کلی عوض شده. باید بیای ببینی. محله یه رونقی گرفته که بیا و ببین. کلی اتفاق افتاده که ازش بی خبری. مارال رو یادت هست؟!

عزیز با شنیدن اسم مارال احساس کرد که ضربان قلبش شدت گرفته است ولی به روی خودش نیاورد. مادرش ادامه داد:

-خدا یه دختر خوشگل و ناز بهش داده؛ ماشاالله مثل مادرش بانمک و دلنشینه. ولی حیوونی بخت باهاش یار نبوده! شوهرش آدم درست و حسابی نبود که. کارشون به طلاق کشید. برگشته خونه باباش.

مادرش کلی حرف دیگر هم زده بود که عزیز هیچ کدام از آنها را نشنید. مادرش چای خورد و از او دوباره خواست که به خانه برگردد. خداحافظی کرد و رفت ولی عزیز تا غروب همانجا روی یکی از مبلهای سفارشی مشتری نشست و غروب می‌دانست که به خانه برمی گردد!

چند روز بعد به خانه برگشت و با آغوش باز پدر و مادرش مواجه شد. صبح روز بعد که برای رفتن به سر کار از خانه بیرون می‌رفت مارال را روی بالکن دید. مارال متوجه حضور او شد ولی به روی خودش نیاورد؛ درست مثل تمامی سالهای قبل. صبح فردای آن روز، عزیز زمانی که از خانه خارج می‌شد، مارال را دید که روی بالکن آمد و گلدانی را گوشه بالکن گذاشت؛ همان گلدانی بود که عزیز به پدرش داده بود.

عزیز هر روز صبح از خانه خارج می‌شد و مارال هم هر روز صبح بدون اینکه به روی خودش بیاورد که عزیز به او چشم دوخته است، به گلدان آب می‌داد و نوازشش می کرد.

این کارهر روز و هر ماه و هر سال تکرار می شد و آنقدر طول کشید که اول مادرش و بعد پدرش از دنیا رفتند. پدر و مادر مارال هم دو سه سال بعد با فاصله کم از دنیا رفتند. دختر مارال عروس شد و رفت و عزیز و مارال در دو خانه روبروی هم روز به روز پیرتر و پیر شدند. عزیز بازنشسته شده بود و هر روز صبح مثل زمانی که سر کار می‌رفت، صبح زود به حیاط می‌رفت و شاهد رسیدگی مارال به گلدانی می‌شد که گوشه بالکن جا خوش کرده و بخشی از بالکن به حساب می آمد.

این کار هر روزه هر دو آنها بود بدون اینکه کلامی بینشان رد و بدل شود یا مارال نگاهی به عزیز بیندازد تا این که از چهل روز پیش مارال دیگر روی بالکن نیامد و عزیز در تمامی این روزها بی‌تاب بود و دلتنگ... گاهی دختر مارال روی بالکن می آمد و به گلدان رسیدگی می کرد.

عزیز چایش را ننوشیده رها کرد، کت و شلوارش را پوشید و با کمک عصایش از خانه بیرون رفت. دختر مارال در حال ورود به خانه بود. احوال مارال را از او پرسید و دختر مارال گفت که حالش خیلی بد است و هیچ حرفی نمی‌زند و مدام سراغ گلدان را می گیرد.

عزیز با قدم‌هایی خسته تا سر کوچه رفت، دسته گلی گرفت و زنگ در خانه مارال را به صدا درآورد. لحظاتی بعد بالای سر مارال نشسته بود که خوابیده بود و توانی در بدنش نداشت. دسته گل را که به سمت مارال گرفت، مارال به سختی سرش را برگرداند و بعد از سالها به عزیز چشم دوخت. قطره اشکی از گوشه چشمش پایین آمد و در چین و چروک صورتش گم شد. دخترش برقی را در چشمانش می‌دید که تا به حال ندیده بود. لبخند کم‌رمقی روی لبش نشست و دست دراز کرد که گل را بگیرد ولی دستش برای همیشه پایین افتاد. وقتی همسایه‌ها به صدای گریه دختر مارال به خانه آنها آمدند. عزیز را در حالی که کنار بدن بیجان مارال به دیوار تکیه داده و جان داده بود دیدند.

فردای آن روز در دو قبر در همسایگی هم به خاک سپرده شدند و گلدانِ رویِ بالکن، بالای سر قبر آنها قرار گرفت.

پایان

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

"۱"

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
وین حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو
چون پرده برافتد، نه تو مانی و نه من

"۲"

آنان که محیط فضل و آداب شدند
در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند به روز
گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

"۳"

ای چرخ فلک خرابی از کینهٔ توست
بیدادگری پیشهٔ دیرینهٔ توست
وی خاک اگر سینهٔ تو بشکافند
بس گوهر قیمتی که در سینهٔ توست

"۴"

آن قصر که بهرام در و جام گرفت
آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
بهرام که گور می گرفتی همه عمر
دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟!

"۵"

در کارگه کوزه گری بودم دوش
دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
هر یک به زبان حال با من گفتند:
کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش؟

خیام

نمی توان

دیگر نمی‌توانی
نیمه‌ای مناسب باشی
برای کامل کردن یک عشق
وقتی قلبت
هر تکه از خود را
بخشیده است به کسی
و آنچه
از تو به جا مانده
زنی‌ست
با قلبی پراکنده

دنیا میرزایی

نمونه شعر نو

چاربهار

این نغمهٔ دلنواز سحرانگیز
پیچیده به تار و پود احساسم
سوسوی چراغهای دریایی
می رقصد و می‌زند به چشمم موج
از دور نسیم دلکش دریا
می آید و می‌برد مرا
تا اوج
یک فرصت و
حالی و
هوایی خوش
آغاز ستاره و من و این ماه
تنها به اشاره می‌توان گفتن
در خاطر من همیشه خواهی ماند
ای ساعت خوب هفت بعدازظهر
در چاربهار و
مهرِ آذر ماه

محمدرضا عبدالملکیان

شهر من

شهر من، شهر ادب، شهر هنر
شهر یکرنگی دلهای بزرگ
شهر آوازهٔ گلهای بهار
شهر بیداری مردان سترگ
شهر من خفته به دامان کویر
بی نصیب از نفس ابر بهار
ناامید از تپش پنجره ها
مانده تنها، تنها
شهر من منتظر باران است
شهر من کاشان است

جواد جهان آرایی ـ کاشان

چای غزل

در سکوتی بی‌رمق چای غزل دم می کنم
با نگاهی جان به لب خون بر دل غم می کنم
در دل فیروزه‌های نخ نمای آسمان
مخمل گلخنده هایش را مجسم می کنم
خنده گفتم چون نمک گیر لبانش بوده‌ام
زخم ناسور است و بی‌خود فکر مرهم می کنم
مانده ردّی از قدمهایش به روی سنگفرش
تا بیاید کوچه را لبریز مریم می کنم
در کنارش سربلندم مثل کوهی از غرور
سر به دامان می‌شوم این کوه را خم می کنم
شهر من اینجا و دل آواره در شهری دگر
دل که می‌لرزد به اشکم یادی از بم می کنم

سمیرا یکه تاز

شاخه‌ای در پاییز

حبس‌تر از توام
چون ریشه‌ای در خاک به خواب رفته
خنده‌ام از چشمهایم بیرون می‌چکد
در اتاقی که جای خالی‌ات را قاب کرده‌ام
دفترم، درد رفتنت را ورق می‌زند
و تمام قصه ات
اسیر بغض قلم می‌شود
بگذار سکوت شب
خواهش را بشکند
خاک را از پوستت بتکان
تا خنده‌ام به چشم‌هایم برگردد
تا ریشه‌های خفته بیدار شوند
تا جوانه شوم
بر شاخه‌ای که سالها در پاییز مانده است
بگذار بشنوم
آواز بودنت را
نگاه کن
آن دورها غروب
بر گونهٔ خورشید بوسه می‌پاشد

سارا رضایی

ای عشق

پرنده می‌چکد از آسمان چشمانت
بهار می‌شکفد در تب زمستانت
قطار ثانیه‌ها می گذشت در باران
ز شهر دوزخی و غربت بیابانت
در آستانهٔ پاییز سوگنامهٔ باغ
انار خنده زند بر لبان خندانت
ز پشت مشرق گیسوست، آفتابت رخ
که بی‌قرارتر از من نبوده حیرانت
مرا به مأمن آغوش خود بخوان‌ای عشق
که آشنای غریبه شود پرافشانت
در انتظار تو باران! درخت خشکیده است
خدا کند که شوم خیس ابر دستانت
ز کوچه کوچهٔ امواج می‌رسد ماهی
بهار سر زده آمد به صبح ایوانت
مرا که هم قفس بادهای پاییزم
بهار حادثه کن در تب گل افشانت

اکبر بهداروند ـ باغستان کرج

جوانه های ادبی

فاصله‌ها

بیدار مکن این من در خواب رها را
بگذار بخوابم همهٔ عمر خدا را
بگذار بخوابم که بخوابم که بخوابم
این گونه فراموش کنم فاصله‌ها را
با دوست چه کردی که پریشان شده بی‌تو
از دوست نباشد طلبی غیر مدارا
عاشق که شدی فکر پریدن مکن از بند
عشق آمده تا وصل کند یار جدا را
آن روز که تو خلق شدی با تو سرشتند
معجون شگفت آوری از عشق و بلا را
یک عمر دعا کرده‌ام ای دوست بمانی
انگار که برعکس شنیدند دعا را!

کورس احمدی

در پاییز

در پاییز رازی‌ست
سحر چشمان خیال انگیزی
خلوت آینه‌ها را
هر روز
می نوازد با درد
تا به تنهایی مغموم مترسک
بعد باریدن باران
شور یک معجزه را
هدیه کند

زهرا سلمانی زاده ـ قم

رباعی

نشنیده گرفت باغی از چهچهه را
سر داد میان سهره‌ها قهقهه را
انداخت درون کیسه صیدش را باز
پر کرد خشاب خالی اسلحه را

محمد رحیمی ـ رامهرمز

قسم به عشق

پناه می‌برم به عشق
از شر چشمهایت
از وسوسهٔ آن نگاههای زلزله خیز
از تو
به تو می گریزم
آنگاه که با رستاخیز واژه ها
راه می‌افتی و
قیامت به پا می کنی در شعرهایم
پناه می‌برم به شعر
به واژه‌هایی که در وصف تو
وحی می‌شود
در شیپور قلم می‌دمم
و تو چه می‌دانی
آن دم که خاطره ها
از گور سینه برمی‌خیزند
چگونه لرزه بر اندام کاغذها می اندازند
قسم به عشق
آنگاه که مرا
با چشمهای تو محشور می کند

مینا آقا زاده

رباعی

محشر شدی از نگاه من گل بانو
کم روی دلم قدم بزن گل بانو
از فصل بهار هم دل انگیزتری
پاییز که می کنی به تن گل بانو

مهدی بشیری ـ تبریز



* آقای حمیدرضاقبادی راد ـ اصفهان

سروده اید:

چلچراغ مکتب آزادگی باشد علی
دشمن کبر و غرور و بردگی باشد علی
غنچهٔ بشکفته در کعبه، پر از نور خدا
مظهر لطف و صفا و سادگی باشد علی
از جوانی پاک بود و گنج ایمان و شعور
سنبل دانایی و وارستگی باشد علی...

وزن را رعایت کرده اید، اما قافیه رانه. انگار "گی" شما را به اشتباه انداخته است. وقتی آن را حذف کنیم، اصل کلمه می‌ماند که می‌شود: آزاده، برده، ساده، وارسته و... که در این میان فقط آزاده و ساده هم قافیه اند.

* آقای ولی الله رضی

دوست خوب من، بنده در پاسخ قبلی عرض نکردم که تمام سروده هایتان اشکال وزنی دارد! با این حال از اینکه زحمت کشیده و همه اشعار ارسالی تان از جمله رباعیات را تقطیع کرده اید، خوشحال و سپاسگزارم. مشکل اصلی سروده‌های شما زبان آن است. باید از زبانی تازه‌تر و تصاویر بکر و مضامین نو استفاده کنید. یکی از رباعیات شما را با اندکی جرح و تعدیل و به امید دریافت آثار بهترتان زمزمه می کنیم:

ای کاش که شعر آسمانی بودی
هم شاعر مهر و مهربانی بودی
کاش از پی صد هزار بیت از دفتر
آن نظم وزین زندگانی بودی

* خانم شهره داودی ـ کرج

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:

نفس بر آمد و کام از تو بر نمی آید
فغان که بخت من از خواب در نمی آید

وزن این بیت:

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن است:

نفس بر آ = مفاعلن
مد و کام از = فعلاتن
تو بر نمی = مفاعلن
آید = فعلن
فغان که بخ = مفاعلن
ت من از خوا = فعلاتن
ب در نمی = مفاعلن
آید = فعلن

باغ مهر

باغ نگاه تو
باغ مهر است
باغ عشق و نور
باغ افقهای دور
نگاهم کن
این گلدان خزان زده را
بهار کن

رضا عباسی ـ شیراز

پر آب دو دیده و پر از آتش دل
خاک کره او شدم به بادم بر داد
• حافظ

نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم، خوبم!

هرکه در عشق سر از قله برآرد هنر است/ همه تا دامنه کوه تحمل دارند!

محمدسلمان سیفی

خوشبختی همان گنجشکی است که صبح برای تو می‌خواند، خوشبختی در جمله عجب شانسی آورد ماست! خوشبختی کنار ساعت کوک شده توست که می گذارد ۵ دقیقه بیشتر بخوابی!
خوشبختی همان حسی است که زبان مادری تو را می‌فهمد! خوشبختی همانجاست که خدا آنجاست

فرهاد عابدینی

لعنتی‌اند این خیابانها، وقتی که شبهای پاییز باشد، از خانه بیرون بزنی و زمان، رأس دلتنگی‌ات بایستد، دست توی جیب ببری، آسمان و ابرها و حال و هوای عاشقانه خیابان را ببینی و آه بکشی که چرا آنی که باید، نیست؟! چرا نیست همان کسی که دوست داشتی با او تمام این مسیر جانانه را قدم بزنی و از حال خوب گنجشکها و پرستوهای جا مانده از کوچ بگویی، چه اندازه فقیراند این خیابانها، این شهر، این پاییز!

نیلوفر واشقانی ـ النگه

هر وقت ناامید شدی، نزدیکترین روزنامه‌ای که کنارت هست رو بردار و این بار خیلی عمیق‌تر از قبل به صفحه تسلیتها نگاهی بینداز. صاحبان این چهره‌ها همه کسانی بودند که یک روز حسابی به سر و صورتشان رسیده‌اند و برای گرفتن یک قطعه عکس ۴×۳ به بهترین آتلیه‌های عکاسی رفته‌اند تا اعلام کنند وجودشان را در پای انواع کارتها، گواهی‌ها، تا سندی برای اعلام وجود داشته باشند. راستی آن لحظه که دوربین عکاسی روی چهره‌های ژست گرفته آنها فلاش زده به کجا فکر می کردند؟ اصلاً حدس می‌زدند که یک روز این عکس آخرین تصویر اعلام حضور آنها بر صفحه زندگی باشد؟!

هلیا توکلی ـ علمده

مرا خیال تو بود که بی‌خیال عالم کرد

محمد فتح اللهی ـ الشتر

یا الان برای چیزی که می‌خوای بجنگ، یا مجبور می‌شی بعداً علیه چیزی که نمی‌خوای بجنگی

چشم انتظار

چیزهایی که در سی سالگی باید بلد شده باشی: دیگه رازها تو با هر کی در میون نگذار، مسئولیت پذیری رو اعلام کنی، دیگه فهمیده باشی که کی دوست واقعیه، آشپزی خاص خودت رو بلد باشی، توی یه جمع بتونی به اندازه کافی سکوت کنی و به این موضوع رسیده باشی که قبل از بحث با هر کسی دو تا سوال از خودت بپرسی: کجای زندگیشم؟ کجای زندگیمه؟! و اگر جواب "هیچ جا" بود، بحث بیخودی، نکنی! این درسها رو ارزون نگرفتی، درسته؟!

مهران شانجانی ـ رشت

لحظه‌ها تنها مهاجرانی هستند که هرگز برنمی گردند

محمد حسنی ـ مراغه

جمعه مردیست هم شکل من، همیشه دو سه قدم آنطرفتر می‌نشیند، ساکت، غمگین، مبهوت... مثل این است که همزاد من است. غروب که می‌شود بغض می کند درست مثل من، به گمانم "او" هم مثل من یکی مثل "تو" ندارد

سیدعلامت کش

بساط کرده‌ام و تمام نداشته‌هایم را به حراج گذاشته‌ام... بی‌انصاف چانه نزن حسرتهایم به قیمت عمرم تمام شده

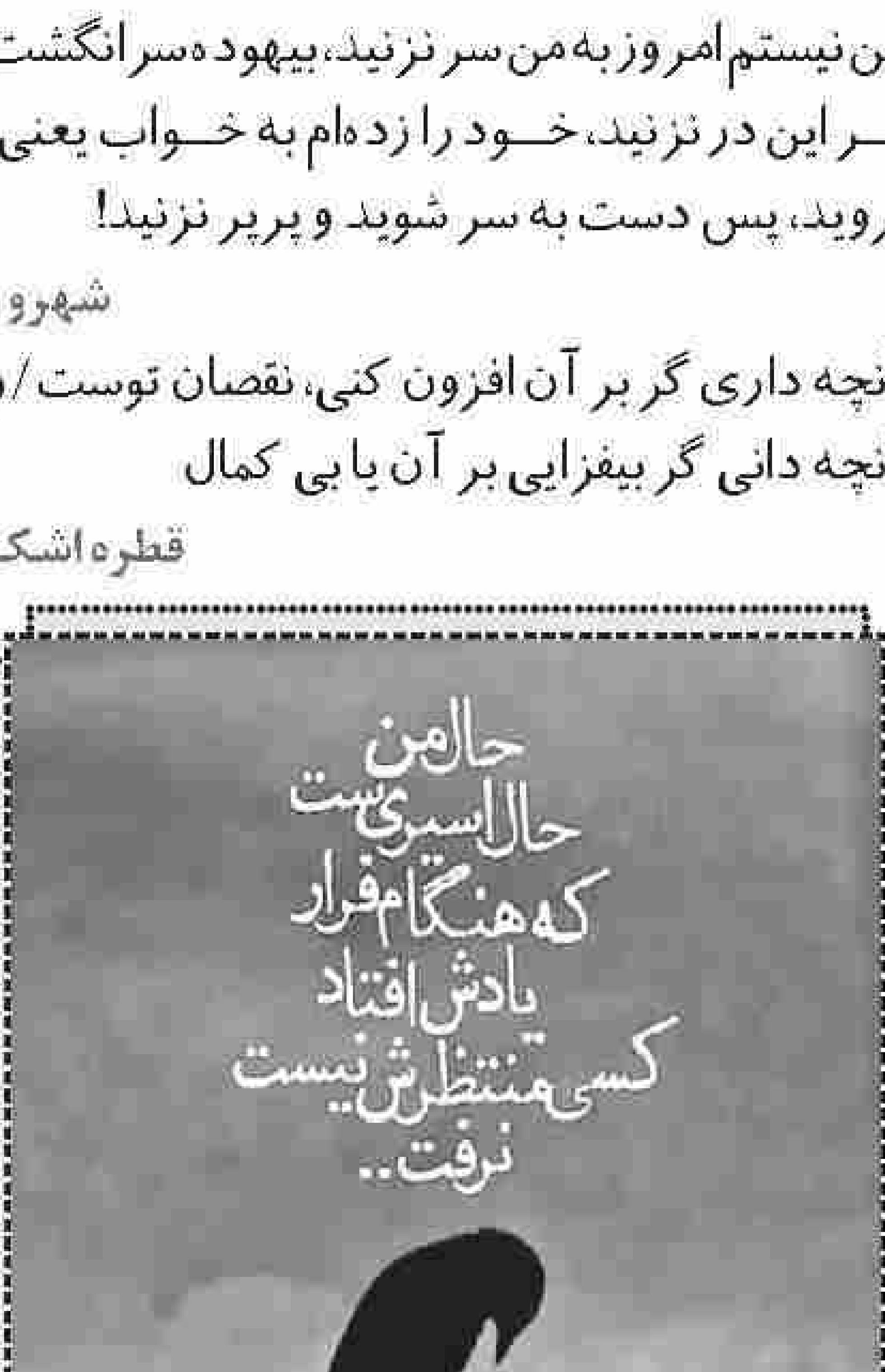
نازنین ـ تهران

من نیستم امروز به من سر نزنید، بیهوده سر انگشت بر این در نزنید، خود را زده‌ام به خواب یعنی، بروید، پس دست به سر شوید و پرپر نزنید!

شهروز

آنچه داری گر بر آن افزون کنی، نقصان توست/ و آنچه دانی گر بیفزایی بر آن یا بی کمال

قطره اشک



حال من حال اسیری ست که هنگام فرار
یادش افتاد کسی منتظرش نیست نرفت

نوشین

ناب‌هایی متفاوت

✔ رزا مختاری ـ تهران: گاهی می‌رویم، تا برسیم، تا کجا؟ نمی‌دانم، فقط می‌رویم، تا برسیم، بی‌خبر از آنکه همیشه رفتن راه رسیدن نیست، گاه برای رسیدن باید پذیرفت، باید ایستاد و نگریست، باید دید، شاید رسیده‌ای و ادامه دادن فقط دورت می کند

✔ حمیدرضا قبادی راد:
تو نغمه این چنگ من و عود منی
تو جان من و تار من و پود منی
در ساحل آرامش دریای خیال
تو بندر زیبا و مِه آلود منی
چون طفل به دامان تو من آرامم
تو زندگی و دلخوشی و بود منی
چشمان تو حرف دل من می‌خواند
تو مُهری و سجاده و معبود منی
هر جا اگر از راز سخن می گویم
منظور من از رازی و مقصود منی
از دوری تو خواب شبم کابوس است
تو مایه آسایش و بهبود منی
"غوغا" به فدایت، گل من، زیبایم
هم ابری و بارانی و هم رود منی

✔ فرشاد: بعضی افراد با دروغ گفتن و بازی با آبروی دیگران هیچ مشکلی ندارند، ولی از دروغ شنیدن و غیبت پشت سر خودشان به شدت ناراحت می‌شوند!

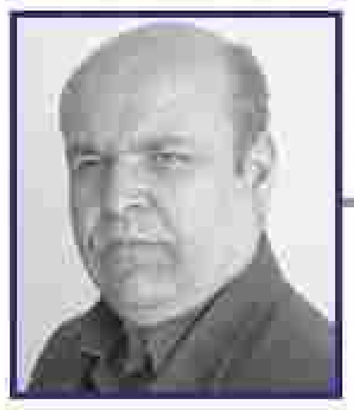
✔ نازنین آریافرد ـ اصفهان: دلم می خواهد کوچ کنم به یک سرزمین دور، جایی که فقط من باشم و من باشم و یک دنیا تنهایی!

✔ احمد فیاضی ـ بندرعباس: راننده نیسان جار می‌زند آی گاوصندوق داریم، خوب، اعلا، محکم، رمزدار... پنجره را می گشایم و می‌پرسم: گاو صندوق از انبار بزرگتر هم داری؟ می گوید از انبار بزرگتر می‌خوای چه کار؟ خدا بده برکت می گویم. بدهی‌هایم خیلی زیاده تو این گاوصندوقا جا نمی گیره...

✔ غلامرضا موید عبدی ـ حصارک کرج: عروسک لاستیکی با پیراهن گل گلی یادش بخیر /آب و جارو جلوی خونه با بوی نم و خاکش یادش بخیر /صلح و صفای اهل محل یادش بخیر /برف زمستان و آدم برفی و گلوله برف بازی یادش بخیر

✔ محمد اعظم پور ـ بوشهر: دو دست که فعال باشد به هر کار حلال و در آوردن روزی/دو پا که قدم گذارد در راه راست و خیر، دیگر با من است چگونه استفاده کنم زین اعضا

جدول متقاطع



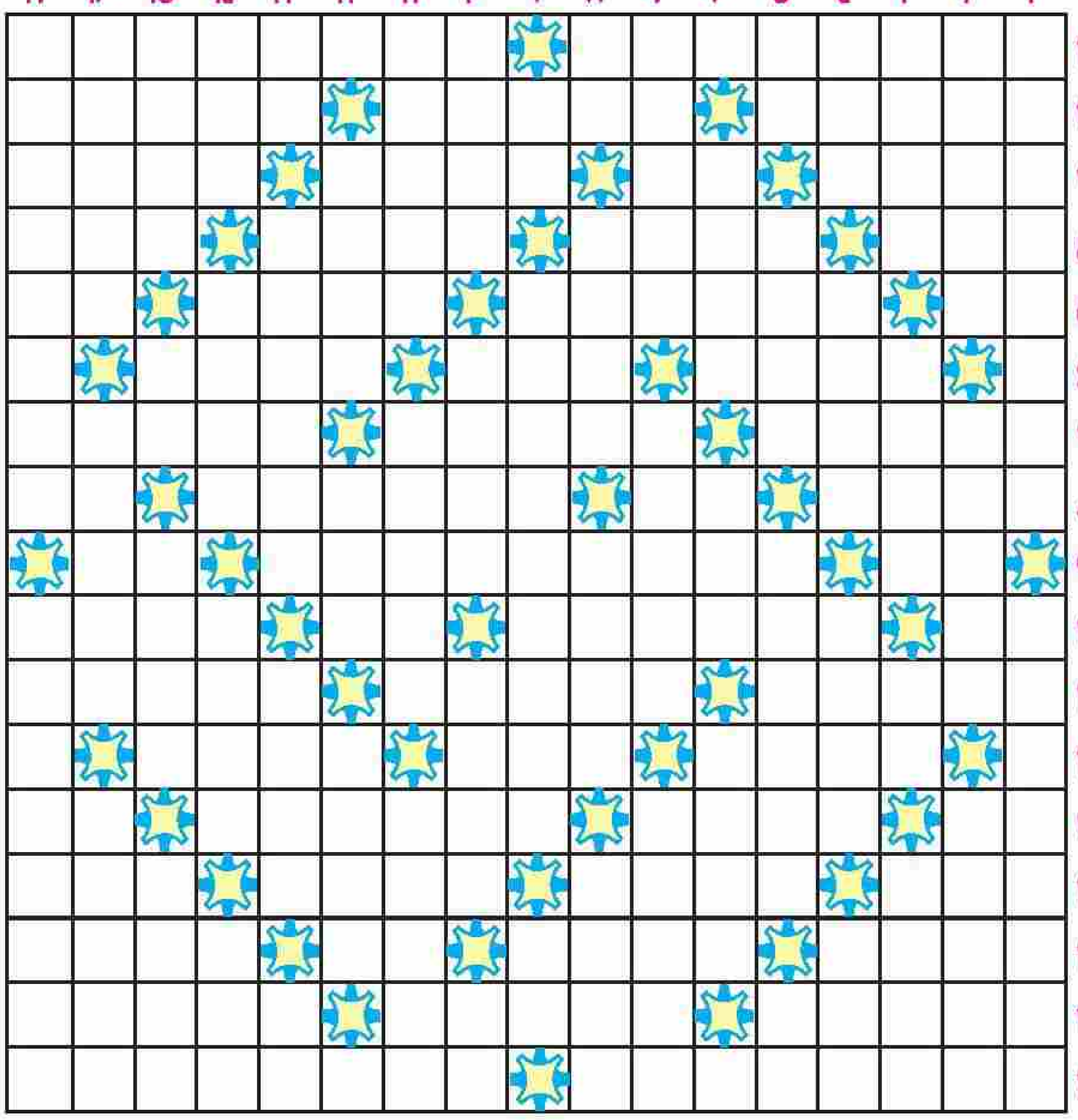
جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

حرف (ر) چه تعداد است؟

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۵۱

۱ـ چاووش اسکندری ـ تفرش
۲ـ نگار عمید ـ تهران
۳ـ لیلا مقیاسی ـ بوشهر



همه مردم یک سرزمین، باید پیشوای آزادی باشند

• ناپلئون

افقی:

۱. روش تاویل و تفسیر و معانی یک متن یا پدیده ـ محل نگهداری و پرورش کودکان بی‌سرپرست
۲. رازیانه ـ طلاکاری شده ـ پیاپی رسیدن
۳. شهری در فرانسه ـ باب روز ـ همیشه ـ الماس
۴. سنگینی ـ از اوراق بهادار ـ خوش قد و قامت ـ نوعی موشک هدایت شونده ضد تانک
۵. شکم بند لاغری ـ فاقد حس شنیدن ـ سمت چپ ـ جوی خون
۶. بزرگوار ـ رسنده ـ پرداخت عکاسی
۷. وارسته ـ سالنامه ـ به دقت رسیدگی کردن
۸. گلی معطر و زیبا ـ دانه معطر ـ طایفه ـ تکرارش مارکی بود برای نوعی درباز کن برقی
۹. از گروههای خونی ـ گلی زردرنگ ـ بز کوهی
۱۰. حاصل صابون ـ نسخه برداشتن از روی نوشته‌ای ـ حرف یاوه ـ امتنان، تشکر
۱۱. بخش دلپذیر پلو ـ گردهم آیی ـ درآمد
۱۲. هدف، نشانه ـ سیلی زدن ـ آجر نصفه
۱۳. منقار مرغ ـ نام مادر گرامی حضرت محمد(ص) ـ مجانی ـ حرف فاصله
۱۴. گود، عمیق ـ نامی برای مردان ـ حیله‌گر ـ ناخن پای شتر
۱۵. دانای علم و ادب ـ پاکدامن ـ همه ـ حمایت کننده
۱۶. زاری کننده ـ نورگیر، حیاط خلوت ـ ورزشی رزمی ابداعی کشور روسیه
۱۷. دریچه‌ای اتوماتیک که نسبت به حرارت حساس است ـ استانی در شمال

عمودی:

۱. برچسب سه بعدی لیزری ضد تقلب ـ از توابع مثلثاتی
۲. مشاور ـ شتر گاوپلنگ ـ کار، عمل
۳. رنگ به رنگ ـ لباس شنا ـ تصدیق روسی ـ در سینما نمایش می‌دهند
۴. قوت لایموت ـ پشیمان ـ اشاره ـ از سرداران مشهور مازنی عهد یزدگرد ساسانی
۵. درخت زبان گنجشک ـ گیشه ـ معرکه ـ پوز
۶. راهنما ـ اراده ـ واژه‌ای است برای احترام اشخاص
۷. خداوند ـ گوساله ماده ـ اختاپوس
۸. آب شرعی ـ ورق زدن کتاب ـ حاوی ـ بی‌جان
۹. اندک ـ فارغ البال ـ سست
۱۰. گرد، آرد ـ پیامبر صبور ـ کبوتر صحرایی ـ دریا
۱۱. شعر چهار مصراع ـ از هوش رفته ـ مقدار اندک
۱۲. جای اذان گفتن ـ خزنده گزنده ـ تصویر، نقش
۱۳. برهنه ـ درجه‌ای در ارتش ـ مقیاسی برای خلوص زر و سیم ـ صحنه نمایش
۱۴. پایتخت زمستانی هخامنشیان ـ روح ـ فربه ـ بحرانی
۱۵. هر یک از سلولهای جنسی گیاهان یا جانداران ـ بدی ـ رونوشت ـ قصه گو، افسانه گو
۱۶. چوبهای چهار تراش دراز و ضخیم ـ همراه غذا می‌خورند ـ نوعی ساز کوبه‌ای و ضربی
۱۷. خط تصویری رایج بین کاهنان مصر باستان ـ کشوری در آفریقا

حل جدولهای شماره ۳۸۵۱





طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نو بسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ض) چه تعداد است؟

استانداری – قپان – زغال سنگ – سازی ایرانی – سازی بادی – حرف یاوه – نخجیرگاه – رود آرام – جلودار – صورتک – بدی – اولین دوره زمین شناسی – آبزی خونخوار

مرکز کنگو – روش

رودی اروپایی – نویسنده – رنگی گیاهی – مرغابی – رسم کننده – بوی رطوبت

مرکز ایران – کشور بقراط – سگ – بخشی از پا

جوانمرد – جادو – یوزپلنگ آمریکایی – انجمن – پهلو – آبله مرغان

قورباغه درختی – نت سوم – خاندان – ابر نزدیک زمین – دندانه سوهان – آب آذری – بیسواد

حشره‌ای اجتماعی – مرکز بحرین – تایر پهن خودرو – توسری خور پتک – پرسش

وی – دلیر – دریا – پادشاهی – آویز

من و شما – هدیه دادن – جدید – دستور – خاک سرخ – عیب و عار – بخشنده – رشوه گرفتن

صبحانه – تیری که با کمان اندازند – میوه آتشین

دستگاهی برای نمایش فیلم – کشوری عربی – طبقه کارگر – جزایی – ارابه جنگی – تخم مرغ فرنگی – همراه

ید – جمع ساده – لیست غذا – عید ویتنامیها

فرمان خودرو – سرشت – قرض – فرق سر – شعله ور شدن – استانی در غرب

فن سالار – گشاده – راه کوتاه

پرچم – نجم – پشه – سگ گزنده

وحشی – از لبنیات‌ها

حیوان عسل دوست – سقف دهان – از حشرات – نوعی ریاست

مستقیم – گونه

موی گردن اسب – کشش دربار تزار روسیه – مجلس شیوخ

جدول سودوکو ۳۸۶۳

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

						۵		
			۷		۴		۶	۸
	۵			۲				
			۵					
۳	۱			۷		۴		
		۶			۲		۳	۱
		۹		۶				۷
۷	۶				۱	۲	۸	
				۸				

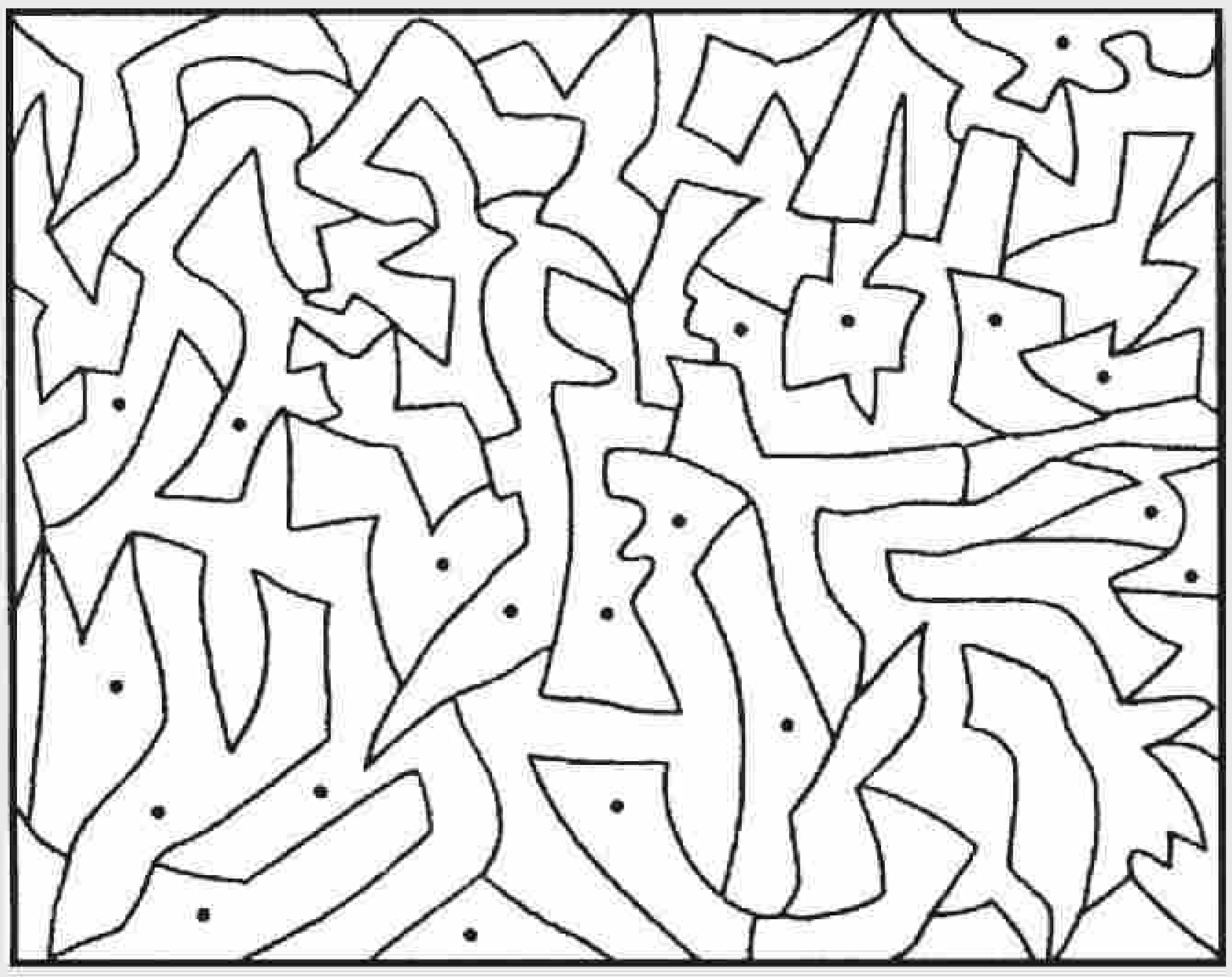
باهوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

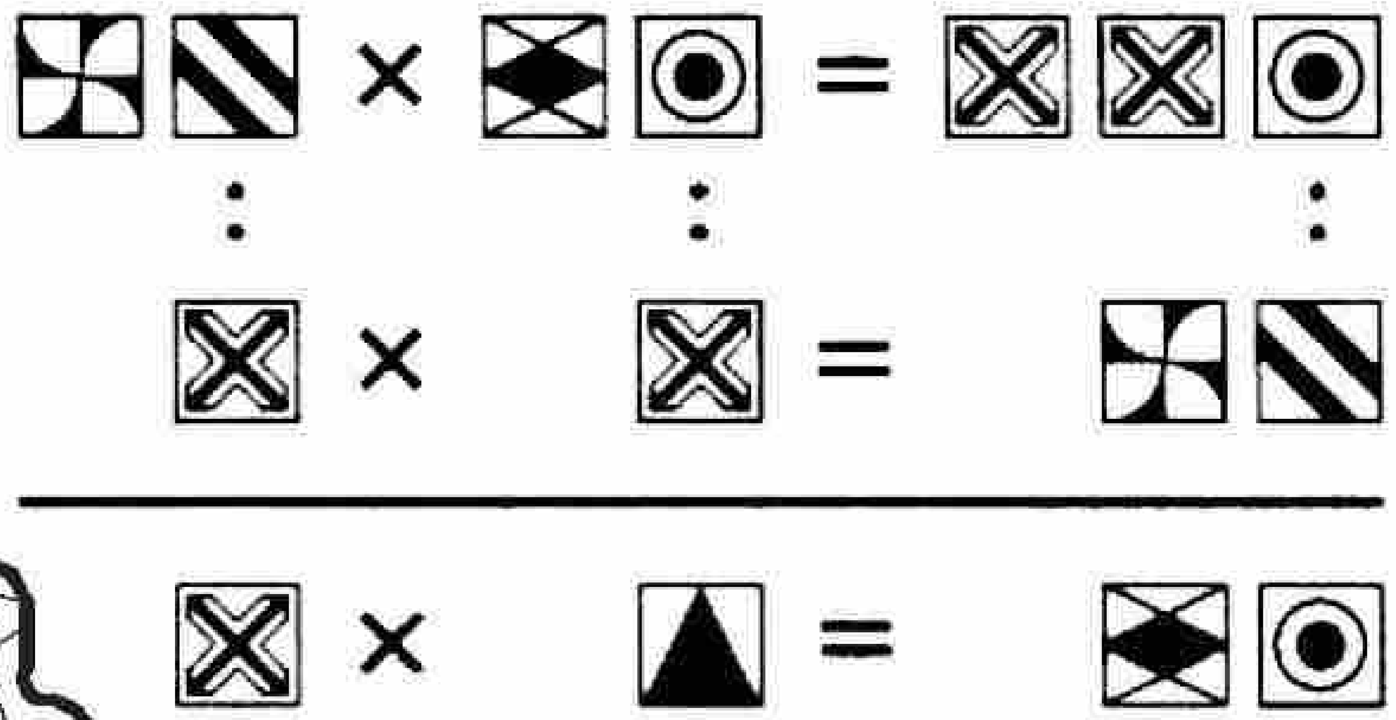
نقاشی پنهان

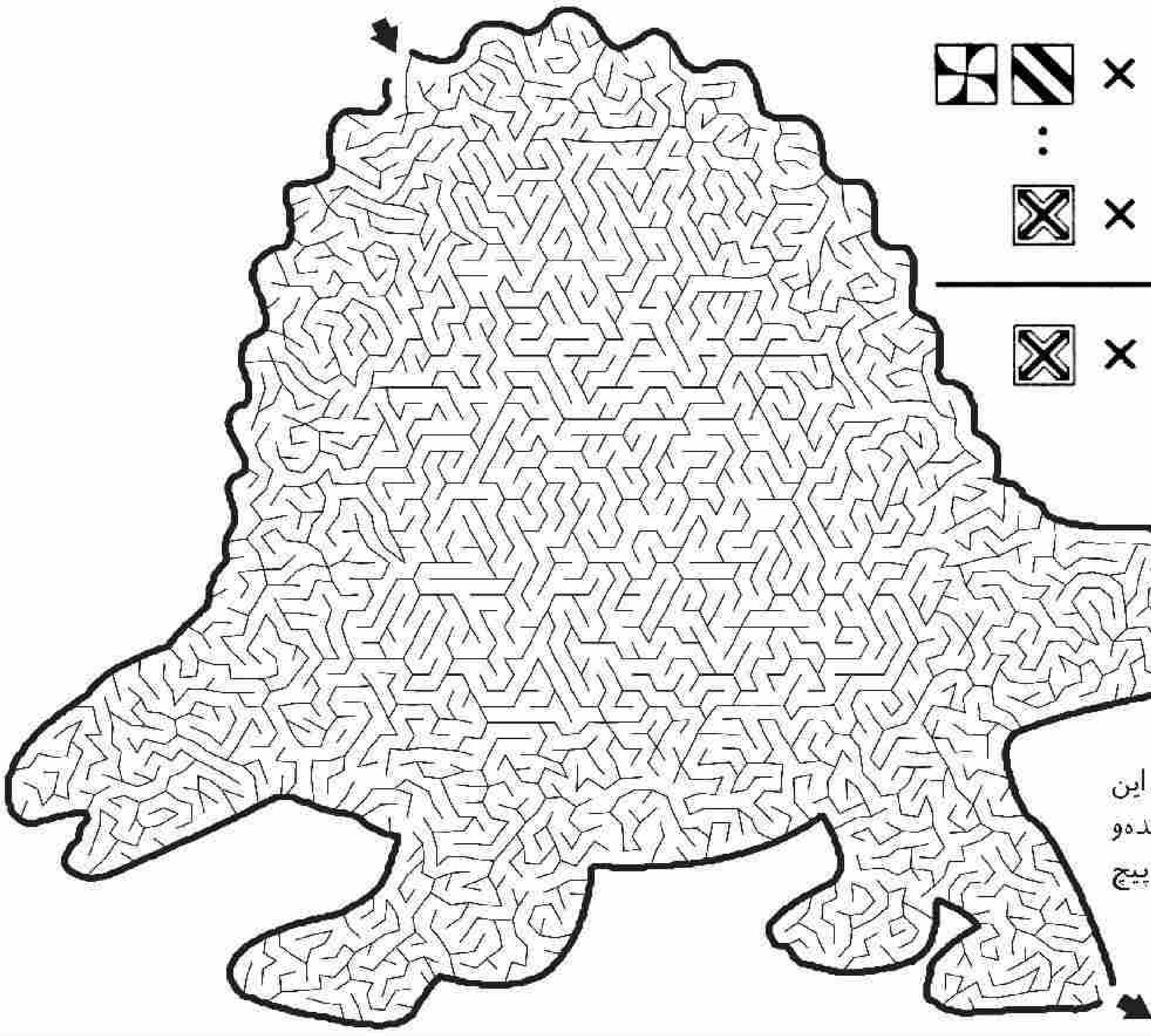
در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه هایی را که دارای نقطه است رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.



جایگزینی اعداد با شکلها

می خواهیم به جای شکلهای زیر اعدادی بگذارید تا در پایان حاصل آن با توجه به علائم ضرب و تقسیم و جمع و منها، درست باشد.



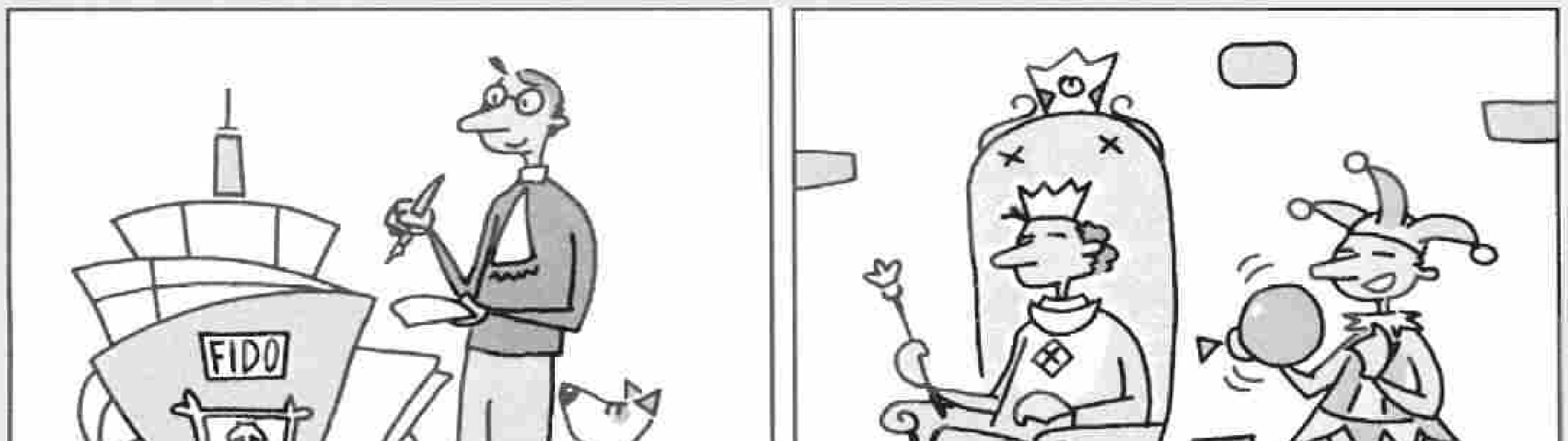


مارپیچ دایناسور

می خواهیم با توجه به علائم داده شده، وارد این مارپیچ که به شکل یک دایناسور است شده و پس از یافتن راه خود در میان این خطوط پر پیچ و خم از آن خارج بشوید.

بی شباهت اما شبیه

در اینجا دو تصویر می بینید، در یکی دلقکی برای فرمانروا نمایش اجرا می کند و در دیگری مردی برای سگش خانه کوچکی خریده است. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی با هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟



زندگی با آدمهای در بند و انکار شده، سودی ندارد

● لیبو

به عشق آدمی دروغین هنوز زنده‌ام

-ای عشق!ای عشق!ای عشق! دستهای آبی‌ات پیداست...

زیر لب با خودم زمزمه‌اش می کردم. شب بود. برف می‌بارید. یک برف پر آب و سنگین. از سرشب شروع شده بود و می‌دانستم اگر تا صبح همین طور یک ریز و بی‌وقفه ببارد حتماً فردا از خانه بیرون نخواهم رفت و چه لذتی داشت این مرخصی‌های گاه و بیگاه من به خودم.

ساعت از یک بامداد گذشته بود و هیچ صدایی از بیرون به گوش نمی‌رسید جز صدای قدمهای برف که از آسمان روی زمین فرود می‌آمد. فنجان قهوه‌ام را برداشتم. خواستم از آشپزخانه بیرون بیایم که چشمم افتاد به وایت بردی که همان روز برای آشپزخانه خریده بودم. نمی‌دانم چرا ناگهان دلم خواست اولین چیزی که روی آن می‌نویسم یک شعر باشد. نوشتم :

"ای عشق! دستهای آبی‌ات پیداست"

با شنیدن حرفهایش دلم برایش سوخت. احساس می‌کردم که خیلی تنهاست و احساس می‌کردم که این من هستم که باید ناجی او باشم. پدر و مادرم خیلی زود متوجه حضور یاشار در زندگی‌ام شدند. مادرم مدام نصیحتم می‌کرد که مراقب باشم و پدرم اصلاً از این ارتباط راضی نبود



نوشتن همین چند واژه کافی بود تا دوباره زخم دلم سرباز کند. زخمی که سالها بود سعی می کردم با مرهمهای ساختگی خودم درمانش کنم اما خوب می‌دانستم این زخم هیچ وقت خوب نخواهد شد.

اگرچه در ظاهر همه فکر می کردند که من خیلی خوب توانستم با این درد شدید، با این زخم عمیق کنار بیایم اما هیچ کس خبر از دل من نداشت. هیچ کس نمی‌دانست که هر چیزی مرا به یاد **"یاشار"** می‌اندازد. پسری که مثل نسیم آمد، اما طوفانی در زندگی من به پا کرد و رفت و بعد از رفتنش هیچ کس نتوانست جای خالی‌اش را برایم پر کند.

بعد از آن بود که هر وقت باران می‌بارید، برف می آمد، خورشید می‌درخشید، هوا ابری می‌شد، پاییز و زمستان و بهار و تابستان از راه می‌رسید و اصلاً هربار که نفس می کشیدم به یادش می‌افتادم. گاهی با خودم می گویم:

"مگه میشه یه نفر رو با اون همه ظلمی که در حقم کرده، هنوز این طور عاشقانه دوست داشته باشم"؟

دوستانم می گویند من دچار اختلال روانی هستم. خانواده‌ام معتقدند یاشار مرا جادو و طلسم کرده اما خودم خوب می‌دانم که من فقط عاشق شدم. عاشق دیوانه‌وار کسی که شاید اصلاً مرا دوست نداشت!

***

همه چیز از آن غروب زمستانی شروع شد، آن روز که برای خرید رفتم به مرکز شهر. هوا از صبح ابری و گرفته بود اما دم دمای غروب بود که نم نم باران شروع شد. هنوز کمی از خریدهایم باقی مانده بود. دلم نمی‌خواست خریدم را نصفه و نیمه انجام بدهم. البته خودم خوب می‌دانستم خرید بهانه است. من عاشق باران بودم. اصلاً عمداً آن روز را برای خرید انتخاب کردم چون هوا ابری بود. بر عکس خیلیها که در هوای ابری و بارانی دلشان می گیرد، من در هوای ابری و بارانی پرانرژی می‌شوم و سرحال.

شاید یادآوری خاطرات زیبای دوران کودکی‌ام که همه در هوای ابری و بارانی شمال کشور شکل گرفته‌اند، باعث این نشاط می‌شود و شاید هم تداعی روز تولدم در ضمیر ناخودآگاهم. چرا که مادرم همیشه می گفت:

"شبی که من رو برای زایمان بردن بیمارستان، آسمون تا صبح بارید و گریه بعد از تولد تو با غرش رعد توی آسمون در هم پیچید"!

آن روز تا به خودم بجنبم، باران شدید شد و در عرض چشم برهم زدنی سراپای من خیس و آب چکان شد. با تاریک شدن هوا، سرما هم بیشتر قدرت‌نمایی کرد و لرز بر وجودم مستولی شد. چاره‌ای نداشتم جز اینکه به سرعت خودم را به خانه برسانم. آب چکان و لرزان کنار خیابان ایستادم و منتظر از راه رسیدن تاکسی شدم اما مثل همیشه وقتی در تهران باران می‌بارد، شهر از حالت عادی خارج می‌شود و گاهی انگار همه چیز تغییر می کند، تاکسیها ناگهان ناپدید می‌شوند و هیچ وسیله نقلیه دیگری هم مسافر سوار نمی کند و همه با هم غریبه می‌شوند! احساس می کردم اگر مدت دیگری همانجا کنار خیابان بایستم، از سرما قندیل می‌بندم و در همان لحظات دردناک ناامیدی و سرما، ناگهان اتومبیل مدل بالایی، کمی جلوتر از من توقف کرد. در حالی که من نه مقصدم را گفته بودم و نه حتی دستی تکان داده بودم.

با خودم گفتم شاید با کسی در آنجا قرار دارد شاید هم برای کاری توقف کرده اما وقتی راننده چند بوق زد متوجه شدم که به خاطر من ایستاده

است. اصلاً دلم نمی‌خواست قدمی به سمت آن اتومبیل لوکس بردارم. حس می‌کردم تمام مردم شهر دارند ما را نگاه می‌کنند و اگر من سوار شوم چه فکرهای زشتی در مورد من می‌کنند، اما راننده اتومبیل دست بردار نبود. وقتی دید من توجه نشان نمی‌دهم، دنده عقب به سمتم آمد و وقتی به کنار من رسید، شیشه اتومبیلش را پایین داد و خیلی مودبانه گفت:

"سرکار خانم، بفرمایید تا جایی برسونمتون"!

اخم کردم و رویم را برگرداندم. با این کارم راننده جوان که پسر خوش برورویی هم بود به انگلیسی چیزهایی گفت که خیلی متوجه نشدم اما دست و پا شکسته فهمیدم که می‌گوید: "اینجا اگه بخوای به کسی کمک کنی، چقدر بد قضاوت میشه!" بعد هم گفت: "قصد بدی نداشتم. معذرت می‌خوام." و شیشه ماشین را بالا داد و حرکت کرد اما هنوز چند متری جلو نرفته بود که برگشت و گفت: "سوار که نشدید حداقل بگین اینجا مغازه‌ها تا چه ساعتی باز هستن"؟

نمی‌دانم چرا ناگهان پاهایم سست شد. شاید از سرما بود و شاید هم... ناخودآگاه در ماشینش را باز کردم و همان طور که لرزان لرزان سوار می‌شدم گفتم: "بازار که داره تعطیل می‌کنه اما مغازه‌های سطح شهر تا یازده دوازده شب معمولاً باز هستن." و این آغاز آشنایی من و یاشار بود.

من دختر زیبایی نبودم. زشت هم نبودم. یک دختر عادی و معمولی بودم از یک خانواده تقریباً متوسط. درس خوانده بودم و شغل خوبی هم داشتم. خانواده‌ام آدمهای پاک و سالم و نجیبی بودند و هیچ مشکلی نداشتم. با وجود اینکه به ظاهر، من دختری بودم مثل همه دخترهای طبقه متوسط جامعه، اما غرور خاصی داشتم. غروری که باعث می‌شد تا تصور کنم که نه، باور داشته باشم من آدم خاصی هستم. آدم متفاوت با بقیه و اگر قرار باشد ازدواج کنم باید با یک آدم خاص ازدواج کنم و به همین دلیل بود که تا آن روز که سی و چهار، پنج سال داشتم همه خواستگارهایم را رد کرده بودم. انتظار من چیزی بالاتر از یک آدم معمولی بود اما هیچ وقت فکر نمی‌کردم این انتظار را آدمی مثل یاشار برایم برآورده کند. آن شب یاشار مرا به منزل رساند و در طول راه برایم گفت که:

"من تازه از خارج از کشور برگشتم و هنوز خوب از خیلی چیزا اطلاع ندارم چون سالهای زیادی از ایران دور بودم."... وقتی خواستم از اتومبیلش پیاده شوم، شماره موبایلش را روی کاغذی نوشت و به دستم داد و بعد هم با من خداحافظی کرد و رفت.

آن شب آنقدر خسته بودم که اصلاً به او فکر نکردم. به گرمای رختخوابم پناه بردم و خوابیدم. روز بعد یادم افتاد که من از یاشار تشکر درست و حسابی نکردم اما این بهانه بود فقط برای اینکه با یاشار تماس بگیرم.

صدای دلنشین و جذابی داشت. احساس می‌کردم شنیدن صدایش به من آرامش می‌دهد. اگر چه اولین تماس را من گرفتم اما یاشار اجازه خواست تا او هم تماس بگیرد. ادب و متانت این پسر تازه از فرنگ آمده چنان مرا شیفته‌اش کرد که احساس کردم سالهاست او را می‌شناسم.

هر روز بیشتر از قبل به یاشار علاقمند می‌شدم. باور نمی‌کردم که بالاخره یک نفر از راه رسیده که بتواند قلب مرا تصاحب کند، اما یاشار این کار را کرده بود. چندین و چند بار با هم قرار گذاشتیم و همدیگر را دیدیم و در این قرارها کلامی خارج از عرف و ادب و نزاکت از او نشنیدم.

یاشار از خانواده‌اش برایم حرف زد. می‌گفت:

"سالهاست مادرم رو از دست دادم و پدرم تابستان قبل بیمار شد و قبل از اینکه من به ایران برگردم از دنیا رفت. خواهر و برادری ندارم و از پدرم ارث زیادی بهم رسیده و من فقط برای سروسامون دادن به این ارث به ایران اومدم. من وقتی نوجوون بودم از ایران رفتم پیش عموی پدرم. پدرم دوست داشت اونجا زندگی و تحصیل کنم و برای خودم کسی بشم"...

با شنیدن حرفهایش دلم برایش سوخت. احساس می‌کردم که خیلی تنهاست و احساس می‌کردم که این من هستم که باید ناجی او باشم. پدر و مادرم خیلی زود متوجه حضور یاشار در زندگی‌ام شدند. مادرم مدام نصیحتم می‌کرد که مراقب باشم و پدرم اصلاً از این ارتباط راضی نبود اما از آنجا که آنها معتقد بودند من کار نابجا و درستی نمی‌کنم، خیلی به من فشار نمی‌آوردند.

روزها یکی پس از دیگری می‌گذشت و من هر روز عاشق‌تر از قبل می‌شدم. آنقدر عاشق یاشار بودم که احساس می‌کردم بدون او نمی‌توانم به زندگی ادامه دهم و یاشار این را خیلی خوب فهمیده بود اما با این حال هیچ واکنشی در برابر آن همه ابراز عشق و علاقه به من نشان نمی‌داد.

شاید باور نکنید که او حتی یک بار هم اسم مرا صدا نکرد. یکبار نگفت که به من علاقه دارد یا دلش برایم تنگ شده اما مرا در چنبره خودش نگه داشته بود. هر از گاهی ناگهان خودش را از من دور می‌کرد. جواب تلفنها و پیامهایم را نمی‌داد. بی‌اعتنا از کنار التماسهایم برای یک خبر از خودش می‌گذشت و مرا تا سرحد مرگ عذاب می‌داد.

رفتارهایش توهین آمیز و تحقیر آمیز بود اما انگار من مسخ شده بودم. انگار متوجه معنای رفتارهایش نمی‌شدم. به هر مناسبت و گاهی بی‌مناسبت برایش کادوهای گرانقیمت می‌خریدم. تمام حقوق و پس اندازم را برای او هزینه می‌کردم دریغ از آنکه او حتی یک شاخه گل برایم بخرد! اما من همیشه توجیه می‌کردم که او چون در اروپا بزرگ شده، معنای محبت کردن را نمی‌داند! توجیهی که فقط و فقط خودم را فریب می‌داد و بس.

روزها و هفته‌ها و ماهها در پی هم گذشتند. پنج سال از آغاز آشنایی من و یاشار می‌گذشت در حالی که هیچ تغییری در رفتارهای او به وجود نیامد. یاشار نه تنها بهتر نشد که هر روز رفتارش نسبت به من بدتر می‌شد. همه نصیحتم می‌کردند که او را رها کنم اما من نمی‌توانستم. حتی چند بار به روانکاو مراجعه کردم اما نشد. یعنی من نخواستم. نمی‌توانستم او را از دست بدهم. انگار یاشار آخرین حلقه اتصال من به دنیا بود. همه انگیزه من برای زندگی. هیچ کس جرات نمی‌کرد در مورد یاشار حرف بدی بزند چرا که بلافاصله او را تحریم می‌کردم اما بالاخره بعد از پنج سال، از آنجایی که ماه همیشه پشت ابر نمی‌ماند یاشار دوست برادر یکی از دوستان جدیدی که در باشگاه پیدا کرده بودم از آب درآمد.

آن موقع بود که فهمیدم پنج سال از وقتم، عمرم و پولم را برای کسی هزینه کرده‌ام که حتی یک حرف راست به من نگفته، نه اسم واقعی‌اش را و نه هویت اصلی‌اش را، حتی در مورد پدر و مادرش هم دروغ گفته و نه تنها آن دو نمرده‌اند که زنده هستند، نه تنها خواهر و برادر دارد، نه تنها در اروپا بزرگ نشده که حتی چون سربازی نرفته، پاسپورت هم ندارد! باورم نمی‌شد یک نفر این همه دروغ را به هم بافته باشد. دروغهایی که اصلاً گفتن آنها دلیل منطقی نداشت. آن روز، در آخرین دیدارمان وقتی به یاشار گفتم که من به واقعیت وجودی‌اش پی برده‌ام، ناگهان از کوره در رفت و بعد هم با ناراحتی مرا ترک کرد. حتی نماند تا در مورد علت رفتارش توضیح دهد.

***

مدتها بابت این موضوع افسرده بودم. بعد از آن به هیچ آدمی اعتماد نکردم اما از آنجا که حس زیبای عاشقانه‌ام را به یاشار دوست داشتم هنوز هم با نوعی از عشق زندگی می‌کنم. نوعی عجیب و شاید باور نکردنی. من یاشار واقعی و حقیقی را هرگز باور نکردم. در عوض همان آدم دروغین را باور کردم و هنوز هم عاشقانه او را دوست دارم. هنوز هم باور دارم که یاشار باران را دوست ندارد چون هوای اروپا همیشه بارانی بود! هنوز چهارم تیرماه را سالروز مرگ پدرش می‌دانم در حالی که می‌دانم سالروز مرگ دایی اوست! و هنوز هم به عشق آدم دروغینی که وجود خارجی نداشت زنده‌ام و زندگی می‌کنم اگرچه حتی دلم نمی‌خواهد یک بار دیگر او را ببینم...

داتایان با عمل زندگی می‌کنند، نه با اندیشه عمل

● کارلوس کاستاندا

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

"سید حسین امیرجهانی" نویسنده سریال "حکایت‌های کمال":

می‌خواهیم فکر کردن را به بچه‌ها یاد بدهیم

سریال "حکایت‌های کمال" به نویسندگی "سید حسین امیر جهانی"، کارگردانی "قدرت الله صلح میرزایی" و تهیه کنندگی "محسن شایانفر" با حضور بازیگرانی چون: محمود پاک نیت، شهره لرستانی، حمید ابراهیمی، شهرام عبدلی، بیژن بنفشه خواه، یوسف صیادی، امیر نوری، فلور نظری و... این شب‌ها از شبکه دو سیما پخش می‌شود. سریالی که از تهران قدیم می‌گوید و مناسبتهای اجتماعی مردم در آن زمان. در کنار فضای طنزی که سریال دارد، حرفهای قشنگی هم زده می‌شود. حرفهایی از جنس احترام به بزرگترها، حفظ حریم خانواده و..."سید حسین امیرجهانی" نویسنده سریال "حکایت‌های کمال" در گفت و گویی از شیوه نوشتن این سریال گفت.

بازخوردهایی که از پخش سریال گرفته‌اید چگونه بود؟

به نظرم سریال خوب دیده شده است. جامعه هدف ابتدایی ما کودک و نوجوان بود اما همان زمان این را می‌دانستیم که به خاطر روایت قصه در دهه ۴۰ تهران خانواده‌ها هم سریال را تماشا می‌کنند.

زمان پخش این سریال مناسب است؟

زمان پخش بدی برای این سریال انتخاب شد و اولین توقعی که برای مخاطب ایجاد می‌شود این است که کار برای مخاطب بزرگسال است و آنتن شب‌های پاییز که قرار است فردای آن روز بچه‌ها به مدرسه بروند، ویژه بزرگسالان است. اما اگر این کار تابستان پخش می‌شد هم بچه‌ها و هم بزرگترها در کنار هم آن را تماشا می‌کردند. اما با همه این تفاسیر تا به اینجا سریال "حکایت‌های کمال" به خوبی دیده شده است.

شما فضای سریال را به موقعیت نوستالژی‌های دهه ۴۰ تهران متمرکز کردید، انگار از قصه اصلی دور می‌شوید.

وقتی شما به عنوان نویسنده، فضای کارت را به دهه ۴۰ می‌بری ناخودآگاه چنین اتفاقی خواهد افتاد و مخاطب به طور پیش فرض این توقع را از شما دارد که درباره ارتباط آدمها و رفتارهایشان در آن زمان مثل سماور ذغالی، بازی تورنا، خریدن ذغال و... حرف بزنید.

موضوع بعدی بحث هدفگذاری و محور و محتوای کار ما است. ما نه به صورت مستقیم اما به هر جهت می‌خواستیم مقایسه‌ای بین زمان امروز با دهه ۴۰ داشته باشیم. همه ما یکسری مسأله در زندگی‌مان داریم اما واقعیت این است که دهه ۴۰ در تهران، زمان خیلی دوری نیست و خیلی از محله‌ها برق و لوله کشی آب نداشتند. به هر جهت مقایسه این شکلی نیز به ذهن آدم می‌رسد. شما نیز به عنوان یک مخاطب وقتی به آن زمان می‌روید دوست دارید فضاها را هم ببینید و فقط نمی‌خواهید قصه ببینید.

چقدر پایبند به کتاب حکایتهای کمال بودید؟

بخشی از علاقه شخصی ما ایرانی‌ها خاطره بازی است و در برخی موارد نویسنده هر چه هم بخواهد این را پنهان کند، باز هم موفق نمی‌شود

کتاب "حکایت‌های کمال" کتاب جذابی است، اما واقعیت این است که ما در این کتاب بیشتر شاهد فضاها و تصویرسازی فضا بودیم تا قصه‌های جزئی. برای مثال در بخشی از کتاب به صورت کوتاه به معرفی چراغ قوه کتابی پرداخته شده بود اما ما در یکی از قسمت‌ها این داستان را پرورش دادیم و قصه‌های دیگر هم از این دست هستند.

حضور محمدرضا شیرخانلو در این سریال به گونه‌ای است که انگار این نوجوان نقشی را در دهه ۹۰ بازی می‌کند نه دهه ۴۰.

یک بخشی از این به اجرای کار برمی‌گردد که کارگردان باید توضیح دهد که آیا شیرخانلو توانسته آن بازی که کارگردان می‌خواهد را دربیاورد یا نه و در بخشی هم من با حرف شما موافقم. از طرفی واقعیتی وجود دارد که بچه‌ها همیشه یک شکل هستند و این شکلی نیست که بچه‌های دهه ۴۰ با دهه ۹۰ متفاوتند! برای مثال بچه‌های هم نسل ما به نسبت بچه‌های الان آرمان گراتر بودند. کمال اغلب مسائل و دغدغه‌هایش را در کوچه و خیابان حل می‌کند، اما بچه‌های امروزی اینطور نیستند.

نگارش سریال برای فصل‌های بعدی ادامه دارد؟

تاکنون ۳۰ درصد از نگارش فصل دو این سریال پیش رفته است. در فصل دوم پرشی حدود یک یا دو ساله خواهیم داشت که یک برهه خاص تاریخی هم باشد تا دستمان را برای پرداخت به برخی مسائل باز بگذارد. در این دو فصل ابتدایی به سیر شخصیتی کمال و خانواده‌اش می‌پردازیم و در فصل سه به برهه انقلاب اسلامی خواهیم پرداخت.

در فصل اول به قصه‌های اصلی کار خواهید پرداخت؟

هیچ کدام از اینهایی که در فصل یک می‌بینید اتفاق‌های گل درشت قصه ما نیست. یعنی برای ما در وهله اول قصه گفتن برای کودک از همه مهمتر بود و هر چه جلوتر می‌رویم این را حس می‌کنیم که مخاطبین بسیاری با قصه‌هایمان ارتباط برقرار کرده‌اند.





همه چیز درباره فصل ۶ سریال "پایتخت"

آرش عباسی نویسنده پایتخت ۶:

نگارش سریالی مثل پایتخت کار ساده‌ای نیست

اوایل کار به نظر نمی آمد که قصه‌های یک خانواده معمولی از خطه شمال آن هم در قالب و چارچوب یک سریال تلویزیونی بتواند مخاطبان بسیاری را به خود جذب کند. اما زمانی که فصل اول سریال "پایتخت" در فروردین سال ۹۰ به روی آنتن رفت، همه این تصورات از بین رفت. تا جایی که اولین سریال تلویزیونی بود که در سالهای اخیر به فصل ۶ هم رسید! سیروس مقدم که یکی از با سابقه ترین کارگردان‌های تلویزیونی است بعد از ساخت نزدیک به ۳۰ سریال برای تلویزیون توانست سریالی بسازد که درصد بالایی از مخاطبین واقعی را برای خود رقم زد.

خانواده دوستی، از ارکان "پایتخت" است

پایتخت، قصه‌های خانواده‌ای اهل شمال را به تصویر می کشید که سادگی و صمیمیت آنها زبانزد خاص و عام بود. خانواده دوستی، احترام به بزرگترها، تربیت درست فرزندان و... مهمترین مواردی بود که در این سریال در قالب و قصه‌های مختلف به آنها پرداخته شده بود.

درگذشت ناگهانی نویسنده "پایتخت"

در شرایطی که قرار بود سال گذشته و برای نوروز ۹۸ یک قسمت از پایتخت در قالب فیلم تلویزیونی ساخته شود درست چند روز مانده به آغاز تصویربرداری، خشایار الوند نویسنده این سریال بر اثر ایست قلبی درگذشت. با فوت الوند عملاً این یک قسمت بلاتکلیف ماند و هنوز مشخص نیست که این یک قسمت از فیلم‌نامه ساخته می‌شود یا نه.

مرگ باباپنجعلی اتفاق خوشایند و ناخوشایند

محسن تنابنده بازیگر و سرپرست نویسندگان "پایتخت" در گفت‌وگویی که با یک برنامه تلویزیونی داشت، به عدم حضور باباپنجعلی و مرگ او در فصل ۶ اشاره کرد. شخصیتی که به عقیده بسیاری شاید کارکرد خود را از قصه و همراهی این خانواده از دست داده بود. اما نمی‌توانیم منکر این شویم که بابا پنجعلی در فصل‌های نخست رنگ و بوی جدیدی داشت و خیلی‌ها نقی را به واسطه احترامی که به پدر می گذاشت، دوست داشتند.

قطعاً با تغییر نویسنده و بعد از گذشت ۶ فصل از ابتدای این سریال برخی اتفاق‌های جدید در بخش نگارش و نوع چیدمان قصه‌ها و شخصیت‌ها در کنار هم رخ داده است. یکی از این اتفاق‌های پر از سوال و جالب توجه حضور گروه تولید در اروپا، اضافه شدن ۳ بازیگر جدید و حضور مهران احمدی به شکل جدید در فصل ۶ پایتخت است...

درباره تمامی اتفاق‌های جدید با "آرش عباسی" نویسنده جدید این سریال گفت‌وگو کردیم.

پایان نگارش قسمت ۶

"آرش عباسی" که این روزها به همراه محسن تنابنده نگارش این سریال را به عهده دارد تاکید کرد که تاکنون نزدیک به ۶ قسمت را نوشته است و مابقی که حدود ۱۵ قسمت است را به طور روزانه می‌نویسد. به عقیده او شکل پایتخت به گونه‌ای است که باید دید قصه در چند قسمت به پایان می رسد.

نویسنده‌هایی که از تئاتر آمدند

عباسی که در گذشته بیشتر به نگارش نمایشنامه مشغول بوده، چند سریال هم برای مراکز استان‌ها نوشته است، اما شاخص‌ترین و جدی‌ترین کار وی سریال پایتخت است. او معتقد است نمایش‌نامه نویس تقریبا همه کارهای سخت را انجام داده و سخت‌تر از نمایش‌نامه نویسی وجود ندارد و فیلمنامه و سریال نوشتن به نسبت نمایشنامه نویسی کار راحت‌تری است آن هم به دلیل اینکه شما در سریال و فیلم با تنوع زمان و مکان روبرو هستید که در نمایشنامه نویسی خیلی کمتر است. ضمن اینکه تمامی نویسنده‌های این سریال تاکنون از نویسنده‌های با سابقه در تئاتر هستند.

حضور ۳ بازیگر جدید

در هر فصل از این سریال تعدادی بازیگران جدید اضافه و حذف می‌شوند. از جمله آنهامی‌توان به حذف باباپنجعلی بعد از ۵ فصل اشاره کرد. اما عباسی می گوید که کاراکترها به همان شکل و شمایل قبلی پیش خواهند رفت و شخصیت‌های قبلی همگی در این فصل هم حضور دارند، اما ۳ کاراکتر جدید به سریال اضافه خواهند شد که هنوز بازیگرانشان انتخاب نشده است.

بازگشت بهبود و ایجاد یک ابهام!

یکی از اتفاق‌هایی که قرار است در فصل جدید پایتخت رخ دهد، بازگشت شخصیت بهبود با بازی مهران احمدی است. مهران احمدی که همسر خواهر نقی را ایفا می کرد در فصل سه و به طور ناگهانی از این سریال جدا شد. دلیل سازندگان ایفای نقش همزمان او در یک فیلم سینمایی بود و در خلال قصه سیروس مقدم گفت: در قسمت قبلی ما اعلام کردیم بهبود سارس گرفته و به آفریقا رفته است و حین آموزش و پرورش فیل فوت کرده و جسد او را آتش زده‌اند. اما او برمی گردد و چگونگی برگشتن او هم بامزه است. یکی از من پرسید قرار است برای این فصل به آفریقا برویم، اما من به او گفتم که آفریقا را به سریال می آوریم و قصه جذابی دارد که خود بهبود هم در آن هست و روح نیست.

در قسمت ابتدایی فصل چهار برای بهبود مجلس ترحیمی برگزار کردند. حال بعد از عدم حضور این بازیگر در دو فصل، در نبود شخصیت بابا پنجعلی این نقطه ابهام وجود دارد که نویسنده در فصل جدید چطور می‌خواهد از حضور او رونمایی کند که قطعاً این یکی از نکات ویژه و جذاب برای مخاطبین پایتخت در فصل ۶ خواهد بود. عباسی در اینباره می گوید: یادم است زمانیکه کاراکتر بهتاش به سریال اضافه شد مردم ارتباط خوبی با او برقرار کردند. در این فصل می‌توانیم این کاراکتر را در بهبود ببینیم، مطمئناً بازگشت بهبود بعد از گذشت دو فصل، شکل تازه‌ای به کار می‌دهد.

"پایتخت ۶" سفر به اروپا را تجربه می کند

گروه تولید پایتخت تا به حال سفرهای مختلفی را تجربه کرده‌اند و غیر از جنوب کشور و شهرستان قشم، به چین و ترکیه نیز رفته‌اند اما در فصل جدید طبق گفته نویسنده قرار است گروه تولید به همراه چند بازیگر اصلی به اروپا سفر کنند و سکانس‌های کوتاهی را در یک کشور اروپایی مقابل دوربین ببرند. دلیل انتخاب اروپا این است که یکی از کاراکترهای اصلی بنا به قصه مجبور است به اروپا برود و به همین دلیل قصه هم در آنجا ضبط خواهد شد.



آزادی، پیشکش نمی شود؛ برای داشتن آن باید لیاقت داشت ●ناپلئون

نگاهی به جشنواره بین‌المللی فیلم کوتاه تهران

ضرورت تبدیل نقاط ضعف به فرصت

سمیرا افتخاری

سی و ششمین جشنواره بین‌المللی فیلم کوتاه تهران در حالی برگزار شد که در ساختار اجرایی، تفاوت‌هایی نسبت به سالهای گذشته داشت. این تغییرات هرچند شاید چندان به مذاق برخی از اهالی سینما خوش نیامد، اما در آینده می‌تواند مسیر روشنتر و مشخص‌تری داشته باشد و جشنواره با نظم و انضباط‌تری را پیش روی مخاطبان خود قرار دهد.

تغییر شیوه بلیت‌فروشی

آنچه وجه تمایز جشنواره سی و ششم با ادوار گذشته خود بود، در درجه نخست بحث بلیت‌فروشی است. در سالهای گذشته همواره سالنداران به دلیل تعدد و ازدحام بیش از ظرفیت سالن جوابگو نبودند و همین باعث می‌شد در سئانس‌های مختلف عده بسیار زیادی از مخاطبان و علاقه‌مندان حاضر در کاخ جشنواره، به دلیل نبود صندلی، مجبور به نشستن یا ایستادن در راهروهای سالن باشند و این مسأله موجب کمبود فضا و مسائل دیگر می‌شد. در صورتی که اتفاقی در یکی از سالنها برای یکی از مخاطبان یا خود سالن رخ می‌داد، همین معضل به‌ظاهر کوچک می‌توانست به یک معضل بسیار بزرگ و غیرقابل‌جبران تبدیل شود. خوشبختانه امسال این مورد ساماندهی شده و سالنداران موظف بودند تنها به افرادی که بلیت دارند اجازه ورود و خروج از سالنها را بدهند.

این اتفاق موجب شد دیگر کسی دغدغه نیافتن جا و صندلی مناسب نداشته باشد و هر کس با ارائه بلیت خود بتواند روی صندلی مورد نظر که پیش از این رزرو کرده، بنشیند. این تمهید موجب سهولت در رفت‌وآمد مخاطبان شد، ضمن این که این شیوه بلیت‌فروشی باعث احترام به فیلمسازان جوانی بود که قرار است در آینده تبدیل به شناسنامه هنری و سینمایی این کشور باشند. در واقع، مخاطبان می‌دانند برای دیدن فیلم کوتاه در گونه‌های مختلف موظف به پرداخت هزینه هستند و باید با احترام به تماشای این آثار بنشینند.

اما آنچه در این زمینه هنوز هم معضل است، نوع ارائه خدمات به اصحاب رسانه است.

با وجود آن که از پیش اعلام شده بود اصحاب رسانه برای تهیه بلیت با مشکلی مواجه نخواهند بود، اما در روزهای برگزاری جشنواره بارها و بارها خبرنگاران نسبت به این موضوع که بلیت برای سئانس مورد نظرشان وجود ندارد، اعتراض کردند. در سالهای گذشته برگزارکنندگان جشنواره یک سالن از سالنهای پردیس ملت را برای اصحاب رسانه در نظر می‌گرفتند. امسال با توجه کم بودن مخاطبان، این سالن به سایر سالنهای مخاطبان عادی افزوده شد. در نتیجه امسال تنها به اختصاص سهمیه‌ای از سالن برای اصحاب رسانه بسنده شده بود. شاید بهتر بود این سهمیه از ۱۰ بلیت برای هر سالن به تعداد بیشتری اختصاص می‌یافت تا خبرنگاران علاقه‌مند به پوشش این رویداد هنری جذاب با مشکل نبود جا، مواجه نشوند.

تعدد فیلمسازان جوان و سوژه‌های تکراری

فیلمسازان فیلم کوتاه ایران در سالهای گذشته در سطح بین‌المللی خوش درخشیده‌اند و طبعاً افزایش تعداد فیلمسازان جوان و علاقه‌مندان به حوزه فیلم کوتاه می‌تواند باعث ظهور استعدادهای جدید شود، اما نباید این نکته را فراموش کرد که عدم پرورش ایده‌های نو و خلاق موجب شده است بسیاری از آثار، موضوعی واحد و شبیه به هم باشند که نتیجه آن تبدیل این جشنواره به یک رویداد تکراری است. حضور دفاتر مختلف انجمن سینمای جوان، دانشگاه‌های هنری، آموزشگاه‌ها و مراکز مختلف هنری، دارالفنون، مدرسه سینما و... باعث شد هر روز بر تعداد افراد جوان سینما افزوده شود، اما این که آنها چه پتانسیلی دارند و اساساً این تعداد خروجی در سینما چه مبنایی دارد، پرسش‌هایی است که هنوز به آن پاسخ داده نشده است. شاید اگر از تعداد هنرجویان و دانشجویان فیلمسازی کاسته شود و تمرکز روی تعداد مشخصی از جوانان باشد، در آینده از میان همین تعداد، فیلمسازانی سر برآورند که آثارشان در دنیا حرفی برای گفتن دارد. در حال حاضر نگاه جشنواره‌پسند، حضور در سینمای بدنه و عوامل دیگر موجب شده است که ایده‌ها در یک نقطه متمرکز باشند و خیلی در گونه‌های دیگر سینمای کوتاه، این جرات و جسارت دیده نشود.

نبود کاخ مناسب جشنواره

سالانه جشنواره‌های سینمایی زیادی در کشور ما برگزار می‌شود. بجز جشنواره‌های ارگانی، خود سازمان سینمایی نیز به‌عنوان نهاد مسئول، برگزارکننده تعداد زیادی جشنواره سینمایی است. از عمر جشنواره‌هایی چون فیلم فجر، جشنواره بین‌المللی فیلم کوتاه تهران، جشنواره حقیقت و برخی دیگر از جشنواره‌ها چند دهه گذشته است ولی هنوز با معضل مکان برگزاری جشنواره مواجه هستیم و هر بار باید منتظر بمانیم و ببینیم قرعه به نام کدام یک از پردیس‌های تهران خواهد افتاد. هرچند گزینه‌ها محدود هستند، اما جا دارد سازمان سینمایی به شکل جدی به فکر ایجاد یک مکان واحد برای برگزاری جشنواره‌های خود باشد تا مشکلاتی که هر سال برای مکان برگزاری جشنواره‌ها داریم، مرتفع شود.



در این بین، به نظر می‌رسد جشنواره بین‌المللی فیلم کوتاه تهران به‌عنوان یکی از مهمترین جشنواره‌های سینمایی کشور هنوز سازوکار اصلی خود را نیافته و همچنان در حال آزمون‌وخطاست. پس از گذشت چند دهه از عمر این جشنواره، منطقی است به فکر یک ساختار اجرایی مناسب باشیم تا هر سال شاهد تغییرات نباشیم؛ جشنواره چارچوب مشخص داشته باشد و با تغییر مدیریت و تغییر دبیر، ساختار جشنواره به شکل سلیقه‌ای با تغییر و تحول مواجه نشود. می‌شود با در نظر گرفتن نقاط ضعف سعی در رفع آن داشت و برای آینده فرصت‌هایی ایجاد کرد که چشم‌انداز بلندمدت هر جشنواره‌ای است.

پایان فیلمبرداری "خون شد" کیمیایی



فیلمبرداری فیلم سینمایی "خون شد" به نویسندگی و کارگردانی مسعود کیمیایی شامگاه ۲۸ آبان در سواد کوه به پایان رسید و هایده صفی‌یاری هم‌اکنون مشغول تدوین فیلم است تا آن را برای حضور در جشنواره فجر آماده کند. قائم‌شهر و مناطق مختلفی از تهران دیگر لوکشین‌های تازه‌ترین فیلم کیمیایی بودند. جواد نوروزبیگی تهیه کننده و محمدصادق رنجکشان جانشین تهیه کننده و سرمایه‌گذار این فیلم است.سعید آقاخانی، سیامک انصاری، لیلا زارع، نسرین مقانلو، هومن برق‌نورد، سیامک صفری، اکبر معززی و... بازیگران "خون شد" هستند.

گودرزی دبیر جشنواره مادر



فاطمه گودرزی بازیگر سینما و تلویزیون به‌عنوان دبیر دومین دوره جشنواره ملی مادر که در دو بخش فیلم‌وعکس برگزار می‌شود، انتخاب شد.جشنواره ملی مادر به‌منظور ارج نهادن به جایگاه والای مادر و با هدف توجه به تحول و تعالی انسانی و جامعه برگزار خواهد شد و فاطمه گودرزی که در اولین دوره مسئولیت دبیری این جشنواره را بر عهده داشت، برای دومین بار نیز به‌عنوان دبیر جشنواره ملی مادر انتخاب شد.این جشنواره به همت موسسه فرهنگی و هنری نیلافرهنگ در دی‌ماه سال جاری برگزار خواهد شد.

ملکه رنجبر در بیمارستان



بازیگر تلویزیون و سینما این روزها به دلیل مشکل نارسایی حرکتی در بیمارستان بستری است.فریبرز ایروانی فرزند ملکه رنجبر بازیگر تلویزیون و سینما با این توضیح که این بازیگر به دلایل مشکل نارسایی حرکتی و همچنین تنظیم مجدد دارو به بیمارستان منتقل شده است، گفت: خانم رنجبر از هفته گذشته (روز پنجشنبه) و به تشخیص پزشکان در بیمارستان بستری و تحت مراقبت هستند. وی گفت: داروهایی که ایشان مصرف می‌کردند منجر به بروز مشکلات حرکتی شده بود و نیاز به بررسی و اصلاح داشت. فرزند ملکه رنجبر در عین حال وضعیت عمومی این بازیگر را مناسب عنوان کرد.ملکه رنجبر متولد سال ۱۳۱۷ در رشت است. "زیر آسمان شهر"، "آشپزباشی"، "سایه روشن" و... از جمله مجموعه‌های تلویزیونی است که او در آنها به ایفای نقش پرداخته است.

ثبت "اختراع والس"



حسن معجونی کارگردان و بازیگر تئاتروسینماوسرپرست گروه تئاتر "لیو" قرار است با نمایش "اختراع والس" به کارگردانی ساراافشار در مقام بازیگر به ایفای نقش بپردازد. "اختراع والس" از نیمه اول آذر در پردیس تئاتر شهرزاد روی صحنه می‌رود.معجونی طی حدود ۳ دهه حضور درخشان خود در عرصه بازیگری تئاتر در کارنامه کاری خود بازی در نمایش‌های متعددی را تجربه کرده است.

دو ایرانی نامزد دریافت جایزه "گرمی"



ایلیا سلمان‌زاده (موسیقی‌دان ایرانی سوئدی) و رامین جوادی (آهنگساز ایرانی، آلمانی) به تازگی نامزد جایزه گرمی شده‌اند. سلمان‌زاده در بخش بهترین ترانه و جوادی برای آهنگسازی سریال به این موفقیت‌ها نائل آمده‌اند. ایلیا سلمان‌زاده پیش‌تر ترانه‌هایی را برای بیانسه (خواننده و بازیگر آمریکایی) و تیموتی مک کنزی (خواننده و آهنگساز انگلیسی) سروده که متعلق به انیمیشن سینمایی "شیرشاه" هستند و حال بابت این دو همکاری در بخش بهترین ترانه جایزه "گرمی" نامزد شده است. رامین جوادی نیز آهنگساز فصل هشتم سریال "بازی تاج و تخت" بود و طی سال‌های گذشته چند بار نامزد جایزه‌های گرمی و امی شده است. "گرمی" جایزه‌ای است که توسط آکادمی ملی علوم و هنرهای ضبط، که برای تشخیص دستاوردهای برجسته‌ای که به طور عمده در صنعت موسیقی زبان انگلیسی رخ داده اهدا می‌شود.

بازیگران "شاه رگ"

با ادامه تصویربرداری سریال "شاه رگ" از اسامی سایر بازیگران این سریال به همراه تست گریم آنها رونمایی شد.پس از حضور نیما رئیسی، عباس غزالی و مهدی سلوکی به عنوان اولین بازیگران سریال "شاه رگ" به کارگردانی سید جلال اشکذری و تهیه کنندگی محمدرضا شفیعی که برای پخش از شبکه دو سیما تولید می‌شود. جدای هنرمندان مذکور، سیروس گرجستانی، آزاده زارعی، امید روحانی از جمله بازیگران جدیدی هستند که تاکنون حضور آنها در سریال قطعی شده است.در خلاصه داستان "شاه رگ" آمده است: در سالهای ناآرام پس از انقلاب در سال ۶۰، گروه ویژه‌ای برای یک عملیات بزرگ فراخوانده شدند. این گروه مسئولیت بزرگی بر عهده دارند؛ چرا که عقربه‌های چندین بمب در تهران در حال حرکت است...



درگذشت مجسمه‌ساز نامی



استاد ابراهیم معمارزاده هنرمند پیشکسوت مجسمه‌سازی کشور روز شنبه ۲ آذر بر اثر ایست قلبی درگذشت. وی متولد سال ۱۳۱۱ بود. معمارزاده فارغ‌التحصیل رشته نقاشی از دانشکده هنرهای زیبا دانشگاه تهران و فوق‌لیسانس مجسمه‌سازی از دانشگاه بروکسل بلژیک بود. او دارای درجه یک هنری از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بود و سابقه تدریس در دانشکده هنرهای زیبا، دانشگاه الزهرا، دانشگاه سوره تهران، دانشگاه آزاد اسلامی واحدهای تبریز، نیشابور و اصفهان را در سوابق خود داشت و نمایشگاه متعددی در ایران و اروپا برگزار کرد.پیکر ابراهیم معمارزاده پس از تشییع در خانه هنرمندان ایران در قطعه هنرمندان بهشت زهرا(س) به خاک سپرده شد.

بهره خردمندان و امیدواران همیشه شاد کامی است

● بزرگمهر حکیم

علم بهتر است یا موبایل؟



محب

در سالهای تحصیل، نه فقط همکلاسی‌ها، بلکه بسیاری از معلمان هم، با عنوان **"نابغه"** صدایش می‌زدند و الحق که نابغه هم بود. هر درسی را با یکبار شنیدن یاد می‌گرفت، دانش‌آموز خیلی منظمی بود و در طول سالهای مدرسه حتی یک دفعه اتفاق نیفتاد که مثلاً غیبت کند، مسأله‌های ریاضی را حل نکرده باشد یا موقع امتحان، مثل بقیه بچه‌ها تقلب کند و به همین جهت، تمام معلم‌ها هوایش را داشتند و پیش‌بینی می‌کردند در آینده یک آدم حسابی بشود. در حالیکه بچه‌تنبل‌ها، که از شما چه پنهان، من هم در تیم آنها بودم، لقب نابغه را با نوعی تحقیر به زبان می‌آوردند و در غیاب نابغه، از او با عنوان "خرخوان" یاد می‌کردند و معتقد بودند او برای پاچه‌خواری دبیران آن‌همه درس می‌خواند، مسایل سخت ریاضی و فیزیک را حل می‌کند و مطالب سخت شیمی و فیزیک را به خاطر می‌سپارد.

اما نابغه، با وجودی که از داوری‌های بچه‌ها هم بی‌اطلاع نبود، راه خودش را می‌رفت و برای درس خواندن، استدلال‌هایی داشت که من و بقیه دانش‌آموزان نداشتیم. به طور مثال، آن‌وقت‌ها (درست مثل این وقت‌ها) دانش‌آموزان عزیز! سالی یک‌بار مجبور بودند به عنوان تکلیف درسی برای معلم انشاء خود توضیح دهند که علم بهتر است یا ثروت؟ و خوب یادم هست در یکی از سالهایی که معلم‌ما همین موضوع را به‌عنوان انشاء تعیین کرده بود، نابغه داستان بسیار سوزناکی نوشت با این مضمون که روزی امام محمد غزالی، یا شاید هم یکی دیگر از علما، با کاروانی همراه شده بود و قصد داشت از شهری به شهر دیگر برود. از قضا، عده‌یی راهزن و گردنه‌بند، به کاروان حمله بردند و در طرفه‌العینی دار و ندار مسافران را غارت کردند. یک عده از مسافران که احتمالاً بازرگان یا پیله‌ور بودند و مال و دارایی زیادی همراه داشتند و دار و ندارشان چپاول شده بود، بر سر و کله خودشان می‌زدند و مثل ابر بهاری اشک می‌ریختند و عده دیگری از مسافران با عجز و التماس از راهزنان می‌خواستند که حداقل قسمتی از دارایی‌هایشان را به آنها پس بدهند تا در طول سفر گرسنه و تشنه نمانند و چند نفری هم که به‌زور و بازوی خودشان می‌نازیدند، با چند تا از راهزنان گلاویز شده بودند و دایم برایشان خط و نشان می‌کشیدند که:

- خیال کرده‌اید!... مگر از روی جنازه ما بگذرید که بتوانید مال و منال این بیچاره‌ها را ببرید.

خلاصه آنکه محشر کبرایی شده بود و در آن میان، امام محمد غزالی، یا عالم دیگری که جزو مسافران بود و الان اسمش یادم نمی‌آید، بی‌خیال عالم و آدم، گوشه‌یی ایستاده بود و لبخند تمسخری بر لب داشت. رییس دزدها که فکر می‌کرد آن شخص چیزی نداشته تا دزدیده شده باشد، وقتی لبخند تمسخر را بر روی لب او دید، به طرفش رفت و تشر زد که:

- پیرمرد! اگر خودت چیزی نداشته‌ای که ما بدزدیم، لااقل با همسفرانت همدردی کن.

- اتفاقاً، دارایی‌های من از تمام اموال این افراد بیشتر است و خوشحالم از اینکه شما نتوانستید به اندازه یک سر سوزن آن را بدزدید.

رییس دزدها، دچار تردید شد که نکند او دارایی‌هایش را در جایی مخفی کرده و به همین جهت، دو سه تا از دوستانش را صدا زد و دستور داد آن مرد را مورد تفتیش بدنی کامل قرار دهند. با این حال، چیزی گیرشان نیامد و رییس‌دزدها، که با شنیدن ادعای پیرمرد دیگر طمعش به‌جوش آمده‌بود و از طرف دیگر می‌دید همکارانش در گیر آوردن ثروت پیرمرد ناکام مانده‌اند، شمشیرش را از غلاف بیرون کشید و با عصبانیت گفت:

- معطل نکن! زود بگو دارایی‌هایت را کجا مخفی کرده‌ای. وگرنه، ناچارم گردنت را بزنم!

پیرمرد، به کله‌اش اشاره کرد و گفت:

- دارایی من، علم من است که آن را در کله‌ام جا داده‌ام و تو که سهل است، پدر و جد تو هم نمی‌توانند آن را از من بدزدند...

موقعی که انشاء خواندن نابغه تمام شد، دانش‌آموزان برای او یک کف مرتّب زدند و دبیر انشاء برای آنکه نابغه را امتحان کرده باشد و مطمئن شود آن انشاء را بر اساس اعتقادات خودش نوشته یا فرضاً پدرش در نوشتن انشاء به او کمک کرده، پرسید:

- اگر واقعا علم و دانش این‌همه ارزش دارد، پس چرا دانشمندانی مثل بزرگمهر، خواجه نصیر طوسی، خواجه حسن میمندی و... حاضر شدند برای پیدا کردن یک لقمه نان به آدم‌هایی مثل انوشیروان و هلاکوخان مغول و محمود غزنوی خدمت کنند یا آدم‌های اندیشمندی مثل فردوسی، سنایی، سعدی و... به خدمت شاهانی بروند که خیلی از آنها حتی خواندن الفبا را نمی‌دانستند؟

نابغه، در جواب فرمایش دبیر ادبیات انگشت اجازه‌اش را بالا برد:

- آقا اجازه؟ علما و دانشمندان، به واسطه علم و دانشی که داشتند، می‌دانستند پول چیز خوبی است و نباید از به دست آوردن آن غفلت کنند. در حالی که شاهان به‌علت جهل خودشان نمی‌فهمیدند علم چیز خوبی است و به‌این دلیل از رسیدن به آن خودداری می‌کردند.

دانش‌آموزان که با حرف‌های نابغه حسابی جوگیر

شده بودند، دوباره کف مرتبی برای او زدند و...

خلاصه اینکه سالهای تحصیل در دبیرستان با هر مشقتی بود پایان یافت و من و بقیه همکلاسان رفتیم تا با نیمچه سوادی که آموخته بودیم دنیا را فتح کنیم، اما نابغه به دانشگاه رفت و دیگر همدیگر را ندیدیم. تا همین هفته پیش که با دیدن یک آگهی در روزنامه، وسوسه خرید موبایل قسطی به جانم افتاد و به آدرس ذیل آگهی مراجعه کردم و دیدم ای دل غافل! نابغه پشت میز موبایل‌فروشی نشسته و در حال پول پارو کردن است. چون از گذشته هم دل خوشی از او نداشتم و حس می کردم مچش را گرفته‌ام و می‌توانم حسابی به او سر کوفت بزنم، خودم را معرفی کردم، قدری از سالهای مدرسه و خاطرات آن سالها حرف زدیم و وقتی سرش خلوت شد، گفتم: رفیق! تو کجا، این‌جا کجا؟ پس آن‌همه شعارهایی که درباره مزیّت علم بر ثروت میدادی چه شد؟

حرفم را قطع کرد و گفت: آدم تا نوجوان است، دنیا را یک جور دیگر می‌بیند و وقتی وارد زندگی اجتماعی می‌شود، مجبور است دنیا را به همان شکلی که هست ببیند.

بعد، ادامه داد:

- وقتی از دانشگاه فارغ‌التحصیل شدم و به خواستگاری دختر مورد علاقه‌ام رفتم، پدرش پرسید شما که به خواستگاری دختر من آمده‌ای، بفرما که شغل شریفت چیست؟ چقدر درآمد داری؟ و... در جواب ایشان، حکایتی را که برای مواجه شدن با چنان سوالی آماده کرده بودم، تعریف کردم و گفتم که نقل است "نوموس" یکی از حکمای قدیم یونان که معاصر با اسکندر مقدونی بود، دختری بسیار زیباروی داشت و دو مرد، به طور همزمان از دخترش خواستگاری کردند. یکی از خواستگاران فقیر بود و دیگری مالدار و "نوموس"، با ازدواج دخترش و مردی که از مال دنیا بی‌بهره بود، موافقت کرد. اسکندر علت را از او جویا شد و وی جواباداد: فرد مالدار احمق بود و احساس کردم توانایی حفظ اموال خود را ندارد. در حالیکه مرد فقیر دانا بود و مطمئنم به پشتوانه دانایی خود می‌تواند کسب مال کند.

پدر دختر مورد علاقه‌ام، از شنیدن آن حکایت، لحظاتی به فکر فرو رفت و گفت: فرمایش شما صحیح، اما بالاخره آدمیزاد به یک لقمه نان که احتیاج دارد! نگذاشتم حرفش تمام شود و بلافاصله گفتم: به من می گویند نابغه! در حال کشف ماده‌یی هستم که هر انسانی یک‌بار آن را بخورد، برای همیشه از شر گرسنگی و تشنگی خلاص می‌شود. بنابراین، بابت معاش دخترتان نگران نباشید.

او پرسید: اتومبیل چی؟ داری؟ جواب دادم: نگران نباشید، خودم یک اتومبیل توپ طراحی می کنم و می‌سازم... نگاهی از نوع نگه کردن عاقل اندر سفیه به قد و بالایم انداخت و گفت: صحیح! با اجاره خانه قرار است چطور کنار بیایی؟ این را که گفت، زبانم بسته شد و اجازه خواستم تا مدتی فکر کنم تا شاید راه‌چاره‌یی به نظرم برسد و بعد از چند روز فکر کردن، نتیجه گرفتم دلارفروشی، تنها کاری است که با درآمد آن پرداخت کرایه خانه که سهل است، حتی می توانم خانه بخرم و به این ترتیب، دلارفروش سرپایی شدم و انصافاً ترقی خوبی هم کردم و ازوقتی که ارز نوسان پیدا کرد و قیمت بعضی کالاها، به‌خصوص موبایل شروع به پیمودن سیر صعودی کرد، احساس کردم درآمد موبایل‌فروشی چند برابر دلارفروشی است، تمام پس‌اندازم را صرف واردات موبایل کردم و کارو بارم توپ است!



دو گزارش از:
ایراندخت صادقی وند
خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی در اروپا

دیدار پادشاه اسپانیا و همسرش با رافائل نادال

چندی پیش خوان کارلوس پادشاه اول اسپانیا به همراه سوفیا دگرسیا همسرش به دیدار رافائل نادال تنیس باز شناخته شده جهان رفته و ساعتی را با او سر کردند که خبر این دیدار در سر تیتر اخبار رسانه‌های جهان، بخصوص کشور اسپانیا قرار گرفت.

پادشاه سابق اسپانیا و ملکه در این دیدار آکادمی تنیس نادال را هم در شهر مایورکا اسپانیا افتتاح کردند. خوان کارلوس که خود نیز یک فرد ورزشی بوده و علاقمند به رشته ورزشی قایقرانی است در این ملاقات چند ساعته با نفراول تنیس جهان اعلام کرد: من از اینکه نادال هموطن من است افتخار می کنم. پادشاه سابق اسپانیا ادامه داد: شهر مایورکا به خاطر بسیاری از هنرمندان اروپا مانند پیکاسو شهرت جهانی دارد و این شهر یک شهر ابدی و توریستی است. کارلوس اضافه کرد: از نظر من نادال که جوان باشعور و علاقمند به کار خود است، در واقع یک میهن پرست قابل ستایش است که برای جوانان بخصوص ورزشکاران آینده این سرزمین و جهان بسیار ارزشمند باقی خواهد ماند.



ناپدید شدن ملکه مراکش



تابستان امسال وقتی خبر ناپدید شدن خدیجه ملکه مراکش و عدم حضور وی در مراسم تشریفاتی دربار اعلام شد، خوان کارلوس پادشاه سابق اسپانیا و سوفیا همسرش راهی مراکش شدند تا بلکه بتوانند این ماجرا را ختم به خیر کنند اما وقتی آنها به مراکش رسیدند کار از کار گذشته بود و خبر جدایی خدیجه ملکه جدید مراکش و همسرش ملک محمد رسماً از رسانه‌ها اعلام شد. سلما خدیجه ملکه سابق مراکش که دو فرزند هم دارد به علت رعایت نکردن اصول اخلاقی مراسم سلطنتی این کشور توسط همسرش ملک محمد ابتدا از حضور در تمامی مراسم تشریفاتی سلطنتی منع و سپس خبر جدایی‌اش اعلام شد. در واقع تا به حال این ماجرا اتفاق نیفتاده بود که زنی به عنوان ملکه کشور مراکش انتخاب شود، اما با ظاهری متفاوت و بدون حجاب در انظار عمومی ظاهر شود.

بر اساس اعلام رسانه‌ها سلطان محمد ۵۴ سال دارد و ملکه سابق او ۳۹ ساله بود که حاصل این ازدواج که در سال ۲۰۰۳ صورت گرفت یک پسر ۱۲ ساله و یک دختر ۱۴ ساله است، اما حالا در مراسم سلطنتی رسمی، تنها دختر سلطان محمد در کنار او می‌نشیند و از مادر خبری نیست. تا قبل از اعلام خبر جدایی این دو، مردم مراکش و رسانه‌ها تلاش بسیاری را به کار بسته بودند تا بتوانند راز کم پیدا بودن ملکه را در مراسمها کشف کنند، تا اینکه بالاخره خبر جدایی پرنسس خدیجه به جهت رعایت نکردن اصول شرعی و اسلامی در گردهمایی‌ها و جشنها اعلام شد.



ظرفیت‌های دست‌نخورده کشور

ایران با دارا بودن یک درصد جمعیّت جهان، دارای ۷ درصد ذخایر معدنی جهان است: منابع عظیم زیرزمینی، موقعیت استثنائی جغرافیایی میان شرق و غرب و شمال و جنوب، بازار بزرگ ملّی، بازار بزرگ منطقه‌ای با داشتن ۱۵ همسایه با ۶۰۰ میلیون جمعیّت، سواحل دریایی طولانی، حاصلخیزی زمین با محصولات متنوّع کشاورزی و باغی، اقتصاد بزرگ و متنوّع، بخشهایی از ظرفیّتهای کشور است؛ بسیاری از ظرفیّتها دست‌نخورده مانده است. گفته شده است که ایران از نظر ظرفیّتهای استفاده‌نشده‌ی طبیعی و انسانی در رتبه‌ی اوّل جهان است.

بیانیه‌گام دوم انقلاب، خطاب به ملت‌ایران(بهمن ۱۳۹۷)



معلم و بینایی

دست‌نوشته یک جراح چشم‌پزشک

از خوزستان آمده بود، سلام کرد و پشت اسلیت نشست، جواب سلامش را گفتم و به معاینه مشغول شدم. دید چشم چپش در حد درک نور، کاتاراکتی بسیار پیشرفته! سن‌ات چقدره؟! چه مدتیه چشمت اینجوری شده؟!

-۱۶ سالمه، از بچگی دیابت داشتم، چند ماهیه که کلاً نمی‌بینم!

به جوان همراهش که ده سالی بزرگتر از او بود رو کردم: چرا اینقدر دیر؟

سرش را پایین انداخت: حالا میشه کاری براش کرد؟! عملش می کنم، موفقیت در درمان، بستگی به وضعیت شبکیه دارد، زودتر آورده بودید شانس موفقیت بیشتر بود. نگاهی حسرت بار به پسرک کرد و نگاهی به پذیرشی که برایش می‌نوشتم، سوالش را از چشمان نگرانش خواندم! گفتم: پذیرشش را برای بیمارستان دولتی نوشتم، هزینه زیادی ندارد نگران نباشید... انگار دنیا را به او داده باشند، گفت: خدا خیرت بده آقای دکتر... گفتم: فقط عمل ایشان خاص است و باید برای عمل رضایت مخصوص بدهید، خودش و ولّی او... گفت: غیر از من کسی همراهش نیست!

خواستم بپرسم نسبت شما؟ چشمم به پسرک افتاد که با پشت آستین اشکش را پاک می کرد، نپرسیدم!... پسرک را برای ریختن قطره و آماده شدن جهت معاینات تکمیلی به اتاق مجاور فرستادم تا با خیال راحت پاسخ سوالات و فضولیهای گل کرده‌ام را بجویم؛ برایش توضیح دادم: عمل، شروع درمان است، بخاطر دیابتش باید تحت نظر باشد و کارهای لازم روی شبکیه انجام شود، چرا اینقدر دیر مراجعه کردید؟! پدر و مادرش؟! نسبت شما با او؟!

گفت: این پسر در فقر مطلق است، پدرش به سختی توان سیر کردن شکم فرزندانش را دارد... نسبت قومی با او ندارم، معلمش هستم، چند روزی مرخصی گرفتم تا پی درمان او باشم...

گفتم هزینه اش را چه کسی می‌پردازد؟!

گفت: هزینه‌هایش با خودم!

بر دلم تحسین همت بلند این جوان بود و بر دستانم شرمی که قلم را روی برگ پذیرش به حرکت درآورد: "رایگان"!... فردا روز عمل شد و از اقبال خوبش لنز مرغوبی که از قبل داشتیم و مناسبش بود در چشمش گذاشتم. ذهنم مشغول او بود و فکرم در گروی روح بزرگ انسانهایی گمنام و امروز عصر که پانسمان از چشمش برمیدارم... پانسمان را برداشتم، آرام و با ترس چشمانش را باز کرد سری در اتاق گردانید و بعد آن نگاهی به من و نگاهی به جوان همراهش:

آقا داریم می‌بینیم، آقا داریم می‌بینیم... اشک آقا معلم سرازیر شد، با سر و چشم نگاهی به سقف انداخت و زیر لب گفت: خدایا شکرت... پسرک را بغل کرد و سرش را بوسید. موقع رفتن گفت خدا روشکر که شما رو سر راه ما گذاشت تا چشم این پسر...

اشتباه می کرد، در این وانفسایی که کمتر خبر خوبی از جایی می‌رسد، خدا او را سر راه معلمش گذاشته بود تا منجی چشم پسرک باشد!

خاطره‌ای از دکتر سیدمحمدمیر هاشمی
ارسالی: مینوش باختر ـ اصفهان

از خودت بپرس!



هیچ وقت از خودمون پرسیدیم قیمت یه روز زندگی چنده؟

ما که قیمت همه چیز رو با پول می سنجیم

تا حالا شده از خدا بپرسیم: قیمت یه دست سالم چنده؟ یه چشم بی عیب چقدر می ارزه؟

چقدر باید بابت اشرف مخلوقات بودنمون پرداخت کنیم؟

قیمت یه سلامتی فابریک چقدره؟ و خیلی سوالها مثل این...

ما همه چیز را مجانی داریم و شاکر نیستیم

خدایا برای تمام نعمتهایت سپاس

عبدالامیر اسداله زاده ـ شوشتر

آرامش سرچشمه‌ی نیروی لایزال است ● داستایوفسکی



ادبیات و زبان پارسی کشور ایران آنقدر پربار و متنوع است که به هر کتاب شاعر و نویسنده‌ای رجوع کنی لطائف و طنزهایی دارد که برای اهل ذوق نشاط‌آور و تأثیر گذار است.

در این شماره به کتاب طنزنامه موسی اسکانی متخلص به "فارغ" مراجعه کردیم که زاده روستای اسکان از توابع اراک است که در سال ۱۳۲۱ سرودن اشعار طنز را آغاز و در مجله توفیق و انجمنهای ادبی و سایر مجلات بازتاب خوبی داشته است.

او در آغاز کتابش نوشته است:

از خدا خواهم که طنز پارسی
بی‌امان یابد به وقت انتشار
دوش "فارغ" گفت طنز پارسی
آورد از بهر ایران افتخار

گرانی:

سال بگذشت و گرانی باز غوغا می کند
کاسب بی‌رحم نیز خون بر دل ما می کند
بینوا آن کس که دارد مثل من فرزند و زن
مرگ خود را از خدا هردم تقاضا می کند

***

ضرب کفشی کشیده‌ام که مپرس
ناز خرسی کشیده‌ام که مپرس
از خریّت میان آن همه زن
همسری برگزیده‌ام که مپرس

***

بار دیگر این عیال بی‌هنر / کرده خود ولخرجی‌اش را بیشتر / با همان کفش کذایی این عجوز / از من بی‌آتیه بشکست سر / بارالها کن مرا از او جدایا که زود او را از این دنیا ببر

***

دوش با مرغی بگفتم ای فلان
از چه رو تخم تو شد این سان گران
گفت نرخ تخم ما را دیده‌ای
از گرانی میوه‌ای هم خورده‌ای؟
در میان خیل اجناس گران
حرفی از تخمم میاور در میان

محمد نادری:

آرزوی دوران کودکی‌ام محقق شد



محمد نادری مدافع ملی‌پوش پرسپولیس از لحظه ویژه‌ای که ویلموتس به او مجوز حضور در ترکیب را داد به عنوان یک اتفاق خاطرساز برای خود یاد می‌کند. او از نیم فصل گذشته سیر صعودی پیشرفت خود را دنبال کرده و اکنون با حضور در تیم ملی این مسیر را ادامه داده است. او از شرایط پرسپولیس تا تیم ملی و اتفاقات حاشیه‌ای چند وقت اخیرش صحبت کرد...

بعد از پایان اردوی تیم ملی و بازی با عراق به تمرینات پرسپولیس بازگشتید و اکنون شرایط در تیم باشگاهی به چه شکل است؟

تمرینات را خوب شروع کردیم و انگیزه زیادی داریم و منتظر شروع دوباره رقابت‌های لیگ هستیم تا بتوانیم با نتایج خوب هواداران را خوشحال کنیم. ما ملی‌پوشان هم که دیرتر اضافه شدیم، ولی همه در اوج آمادگی قرار داریم و منتظریم تا رقابت‌ها دوباره شروع شود.

در مورد اولین بازی ملی خودت صحبت کن. با وجود انگیزه زیادی که داشتی، ولی بازی آنطور که پیش بینی می کردی پیش نرفت.

بله واقعاً حس خوبی داشتم چرا که پوشیدن پیراهن تیم ملی رویای کودکی من بود و از همان دوران آرزو داشتم پیراهن تیم ملی کشورم را بپوشم. وقتی میلاد مصدوم شد و مربی به من گفت برو داخل زمین باورم نمی‌شد داشتم برای تیم ملی به میدان می‌رفتم و تمام خاطرات و رویاهایی که در ذهن داشتم جلوی چشمم آمد. روحیه و انگیزه خیلی بالایی هم داشتم و فکر می کنم خوب بازی کردم و عملکرد خوبی هم داشتم ولی متأسفانه بدشانسی آوردیم و بازی به آن شکل تمام شد. بازیکن اخراجی هم دادیم که کارمان را در دقایق آخر سخت کرد و این را هم بگویم که داوری هم حسابی ما را اذیت کرد. من را در کنار نقطه کرنر زدند و کمک داور در یک سانتی‌متری من ایستاده بود و صحنه را دید، ولی خطا اعلام نکرد. قبل از کرنری که روی آن گل خوردیم هم صد در صد روی پورعلی گنجی خطا شد، ولی داور کرنر اعلام کرد و دروازه تیم ما باز شد.

این شکست انتقادات را علیه تیم ملّی زیاد کرده، این دوره ممکن است حتی به مرحله نهایی انتخابی هم نرسیم.

به هر حال فوتبال است و هر اتفاقی ممکن است در آن بیفتد ما هنوز امیدواریم. در دور برگشت ۳ بازی از ۴ بازی ما داخل خانه است و به امید خدا این هستیم تا نتایجی که باعث خوشحالی هواداران می‌شود را کسب کنیم.

تغییر پستهای زیاد در بازیهای لیگ باعث سردرگمی نمی‌شود؟

حقیقت این است که هر جا سرمربی صلاح بداند باید بازی کنم. بعضی بازیها دفاع وسط یا دفاع چپ بازی کرده‌ام یا حتی روی نیمکت نشسته‌ام. برای من فرقی نمی کند و موفقیت تیم مهم است. فکر می کنم این مسائل اهمیتی نداشته

محمد انصاری:

از قهرمانی‌مان دفاع می کنیم

محمد انصاری مدافع تیم پرسپولیس گفت و گویی درباره امور مختلف انجام داده است. از غیبت در اردوی تیم ملی و نتیجه نگرفتن شاگردان ویلموتس در دیدارهای اخیر، تا شرایط پرسپولیس و مشکلات مالی و ... صحبتهای او را می خوانید:

شرایط پرسپولیس را چطور می‌بینی؟

شرایط بدی نیست. فکر می کنم جایگاه خوبی در جدول داریم و امیدوارم روز به روز بهتر شود. من فکر می کنم در دیدارهایی که باختیم، مستحق شکست نبودیم و به نظرم در دقایق پایانی آن بازیها را واگذار کردیم و هر چه گذشت شرایط بهتر شد. ما اکنون به آینده کاملا امیدوار هستیم و مطمئنا رفته رفته به نتایج بهتری نیز خواهیم رسید همانطور که در جدول جایگاه مناسبی داریم

دلیل شکستهای پرسپولیس چیست؟

بچه‌های تیم مستحق سه شکست این فصل نبوده‌اند و شرایطشان بهتر از قبل است، هرچند که برای صحبت از شانسهای قهرمانی زود است. و ما امید داریم که بتوانیم در بازیهای بعدی خورمان را به سطح بالاتری برسانیم

یعنی این فصل شانس قهرمانی دارد؟

پرسپولیس قادر خواهد بود از قهرمانی‌اش دفاع کند و در حال حاضر برای قهرمانی صحبت کردن زود است و ما بازی به بازی بهتر می شویم. به هرحال کادرفنی جدید آمده و همه به دنبال



تاوان بزرگی، تنهایی است

● مهاروی



اگر مردم بیایند و حمایت کنند در این دیدارها قطعا پیروز می‌شویم. کامبوج را هم بیرون از خانه شکست می‌دهیم. اگر هر ۴ بازی را ببریم بدون توجه به سایر نتایج می‌توانیم صعود کنیم. هنوز چیزی از دست نرفته است و زود است که بخواهیم نا امید شویم.

قبل از بازی با عراق برخورد جالبی با بشار رسن داشتی و تصاویر آن منتشر شد.

من و بشار دوستان صمیمی هم هستیم و رابطه خیلی خوب و نزدیکی با هم داریم. برای همین قبل از بازی با هم شوخی کردیم. درست است که در این بازی رقیب هم بودیم، ولی در کل دوستان صمیمی هم هستیم.

فکر می کنی جایگاهی که در تیم ملی خیلی سخت به دست آوردی را می توانی حفظ کنی ؟

همه تلاشم را می کنم و شب و روز تمرین می کنم تا بهتر و بهتر شوم و در همه اردوها حضور داشته باشم. از هواداران هم که در این راه از من حمایت کردند و امید و انگیزه دادند تشکر می کنم. ویلموتس هم نظر مثبتی روی من داشت

در مورد پرسپولیس هم صحبت کنیم. با وجود دو باختی که داشتید خیلی از هواداران از تکرار قهرمانی برای این فصل نا امید هستند.

نه اوضاع اینطور که می گویند نیست و الان هم شرایط خوبی داریم. ما فقط ۴ امتیاز با صدر جدول فاصله داریم، بازی‌های سختمان را هم پشت سر گذاشتیم و می توانیم حتی تا پایان نیم فصل به صدر جدول برسیم. سال گذشته هم همین طور بود و هفته آخر نیم فصل به صدر رسیدیم و قهرمان نیم فصل شدیم. پس امسال هم می توانیم این کار را تکرار کنیم.

خودت در پرسپولیس در پست‌های مختلف بازی کردی. در کدام پست راحت تری؟

من در هر پستی که کالدرون بگوید و پرسپولیس نیاز داشته باشد بازی می کنم و خوشحال می‌شوم بتوانم به تیم کمک کنم، ولی خودم دفاع چپ و وینگر راست را بیشتر از همه دوست دارم. به خودم باشد دوست دارم وینگر راست بازی کنم و قبل از فوتبال هم که در فوتسال بودم آقای شمس من را سمت راست بازی می‌داد چرا که توپ را به وسط می آورم و شوت می‌زنم. به هر حال پرسپولیس بازیکن خوب زیاد دارد؛ بخصوص در خط دفاع بازیکنان خوب زیادی هستند و باید به تفکرات مربی تیم هم احترام بگذاریم.

بیرانوند نامزد مرد سال فوتبال آسیا شده...

علی بیرانوند واقعاً حقش است که مرد سال فوتبال آسیا شود و امیدوارم به این عنوان دست پیدا کند. او برای رسیدن به جایگاهی که در آن حضور دارد زحمت کشیده است. او تمرینات اختصاصی زیادی انجام داده و حالا مزد زحماتش را می گیرد. علی کاملاً استحقاقش را دارد.

صحبت از پیوستن بیرانوند به اروپاست. فکر می کنی شرایط بازی در اروپا را دارد؟

شرایطش را که صد در صد دارد. او در حال حاضر بهترین گلر ایران و یکی از بهترین‌های آسیا است و طبیعی است پیشنهاداتی داشته باشد و می تواند در فوتبال اروپا موفق شود. البته اینکه برود را از خودش اصلاً نشنیدم و بیشتر در فضای مجازی مطرح شده و خود بیرانوند نشنیده‌ام که جایی بگوید می خواهم بروم.

در بازی با عراق یک برخورد با طارق همام داشتی.

من تکل زده بودم و هنوز کامل بلند نشده بودم که او مرا زد. این حرکت صد در صد خطا بود ولی داور آن را نگرفت. اگر سرپا بودم در تنه به تنه کم نمی آوردم و او نمی‌توانست من را بزند ولی در حالت نا متعادل قرار داشت.

زمین بازی هم می گویند بد بود.

بد نبود بلکه افتضاح بود و اصلاً در این زمین نمی‌شد فوتبال عادی خودمان را بازی کنیم و خیلی ما را اذیت کرد.

در مورد اخراج مسعود شجاعی و هجمه‌هایی که علیه او صورت گرفته نظرت چیست؟

در فوتبال هزار و یک اتفاق ممکن است بیافتد و این مسائل طبیعی است. در مورد شجاعی باید بگویم به نظرم با تصمیم اشتباه داور اخراج شد ولی او زحمات زیادی برای تیم ملی کشیده و نباید اینطور به او حمله شود.

باشد. ما بازیکنان خوبی داریم و همه مدعی هستند.

عملکرد خط دفاع پرسپولیس را چطور ارزیابی می کنید؟

پرسپولیس علیرغم دستیابی به بهترین آمار دفاعی طی فصول اخیر اما این بار با تغییرات زیادی مواجه شده و در چند سال اخیر پرسپولیس کمترین گل خورده را داشته و جزو برترینهای لیگ بود. امیدواریم در این فصل نیز با توجه به بازیکنانی که داریم، همان روند را تکرار کنیم. امیدوارم همه بازیکنان آمادگی بازی کردن را داشته باشند.

دلیل نیمکت نشینی سید جلال چیست؟

من فکر می کنم سیدجلال حسینی از نوابغ فوتبال ماست. او چه در زمین و چه بیرون رهبر خوبی برای ماست. من بیشتر از هر کسی به موفقیت پرسپولیس فکر می کنم. مشکلی به نظرم وجود ندارد و سیدجلال نیز نشان داده که هر زمان نیاز باشد بهترین تلاش خود را برای تیم خواهد داشت.

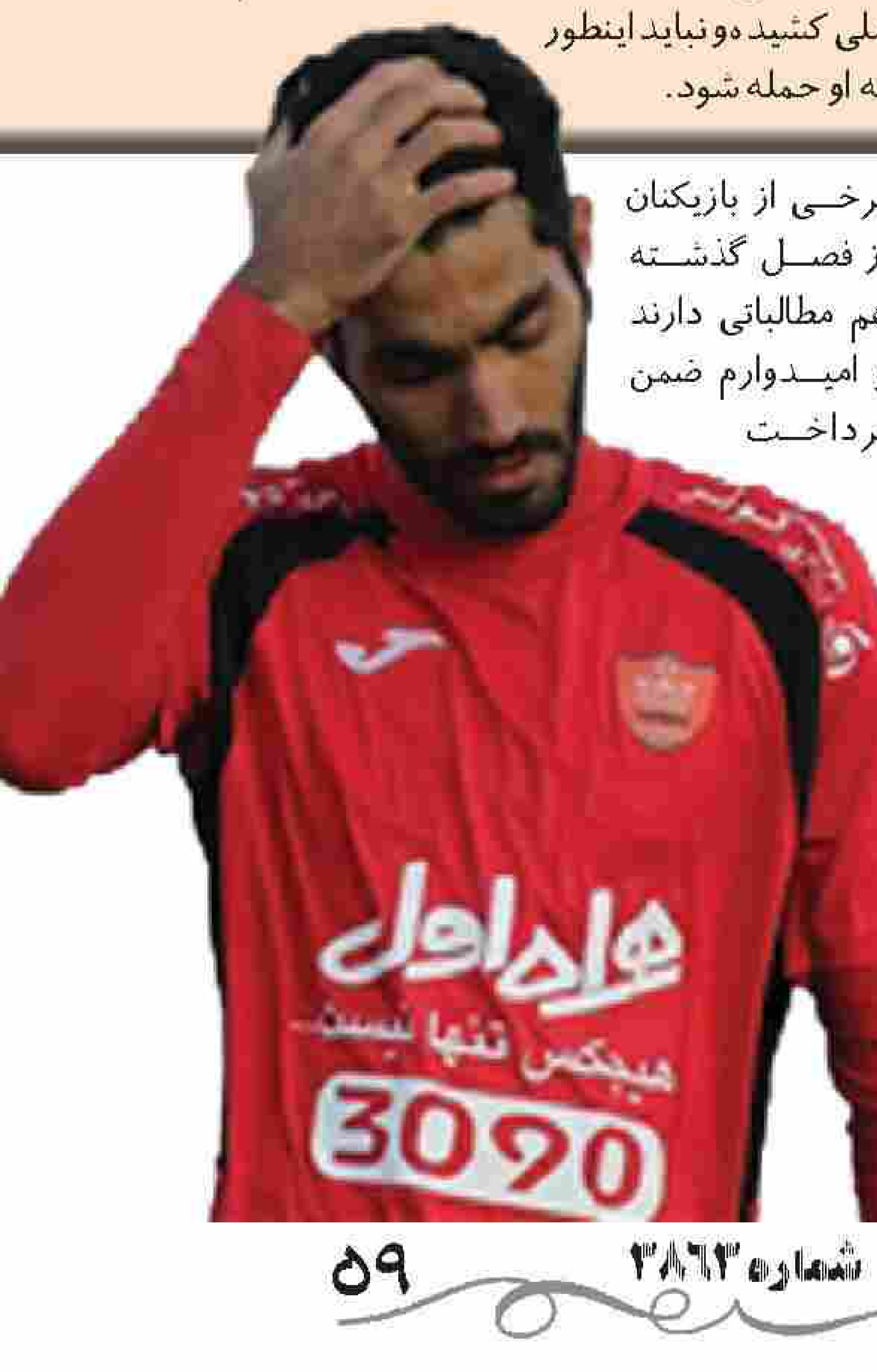
نتایج اخیر تیم ملی را چطور دیدید؟

راستش چه بگویم. من فکر می کنم باید صد در صد از تیم ملی حمایت کرد. من خیلی امیدوارم که کل ۱۲ امتیاز باقی مانده را بگیریم. سه بازی خانگی داریم و یک بازی خارج از خانه با کامبوج که می‌توانیم تمام امتیازات آنها را بگیریم. دستیابی به این امتیازات دور از دسترس نخواهد بود

فکر می کنید مشکلات مالی به بازیکنان و کادر فنی آسیبی می‌رساند؟

بازیکنان در هر شرایطی باشگاه را درک کرده‌اند. باشگاه همواره درگیر پرونده‌های مالی بوده و الان هم با تغییرات دوباره مدیریتی شرایط به همین شکل است. البته امیدواریم که باشگاه خیلی زود از این شرایط خارج شده و بتواند با تأمین منابع لازم، مطالبات فصل گذشته را هم پرداخت کند.

برخی از بازیکنان از فصل گذشته هم مطالباتی دارند و امیدوارم ضمن پرداخت



نگاه هیجانی

* یک رسانه ایتالیایی اعلام کرد، مهدی قائدی مورد توجه تیم‌های انگلیسی قرار گرفته است
* "الیود کیپچوگه" و "دالیلاه محمد" عنوان برترین دوومیدانی کاران مرد و زن جهان در سال ۲۰۱۹ را به خود اختصاص دادند
* مشکات‌الزهرا صفی در رقابت‌های بین‌المللی تنیس جوانان در کنیا به مقام قهرمانی رسید همچنین در فینال بخش دونفره، صفی از ایران و هم‌تیمی خود از مقدونیه عنوان نایب قهرمانی را کسب کردند
* بهترین جایگاه نمایندگان ایران، در بخش انفرادی جام جهانی شمشیربازی سابر جوانان تهران، مقام دوازدهم بود
* اردوی تیم منتخب کشتی آزاد برای حضور در جام های ستارگان مسکو و آلانز در آکادمی کشتی شهید رضایی مجد برگزار می شود
* در دیدار فینال رقابتهای لیگ برتر کشتی آزاد در سالن ۱۲ هزار نفری مجموعه ورزشی آزادی تهران تیم بازار بزرگ ایران با برتری ۹ بر یک بر سکوی قهرمانی این رقابتها و اترک خراسان شمالی بر سکوی دوم ایستاد
* درخشنده دبیر سابق فدراسیون والیبال ایران: اینکه حال والیبال خوب نیست، علتش اداره آن با سرپرست‌های مختلف در یک سال گذشته بوده است
* تیم هندبال سپاهان اصفهان با دو پیروزی و چهار شکست در جام باشگاه‌های آسیا در جایگاه نهم قرار گرفت
* پس از گذشت نزدیک به یک سال مجمع انتخاباتی فدراسیون والیبال برگزار و محمدرضا داورزنی به عنوان رئیس جدید این فدراسیون برای ۴ سال آینده انتخاب شد
* علیرضا رضایی: مدیر فنی تیم کشتی آزاد دانشگاه آزاد: لیگ امسال در مجموع راضی کننده بود
* با حکم علیرضا دبیر رئیس فدراسیون کشتی، فرهاد اسماعیل نژاد به عنوان سرمربی تیم ملی کشتی فرنگی نونهالان منصوب شد

درسی که نفت مسجد سلیمان داد

همیشه مربی خارجی و قرارداد میلیاردی و هواداران میلیونی جواب نمی‌دهد.

هر کدام از بازیکنان پرسپولیس برای خودشان یک سلبریتی حساب می‌شوند.بعضی‌هاشان به قول معروف با شاه هم پالوده نمی‌خورند اما تعصّب و غیرت و جنگندگی بچه‌های بی‌ادعای جنوب با یک مربی وطنی و با وجود کلی مشکل مادی که می‌توانست و می‌تواند دهها بهانه برای عقب‌ماندگی و شکستشان باشد، در استادیوم آزادی و در جمع هزاران هوادار سرخ کاری کرد کارستان و از پرسپولیس یک بازنده ساخت.

مدتهاست که دیگر ضرب‌المثل هر چقدر پول بدهی آش می‌خوری، حداقل در فوتبال ایران و حتی در فوتبال ملی مصداق پیدا نمی کند. چون گاهی با همه خرجی که برای تهیه نخود و لوبیای گران و درجه یک و مخلفات لاکچری آن صورت می‌دهی، دستپخت یک آشپز ناشی حالت را به‌هم می‌زند. بخصوص آنکه ببینی طرف قیمت نخود و لوبیا و مخلفات را دولا پهنا هم حساب کرده و حسابی شما را چاپیده و از هالوگری شما سوءاستفاده اساسی هم کرده است.

نفت مسجد سلیمان درس خوبی به پرسپولیس و ستاره‌های بزرگ و پرمدعایش داد و آن هم اینکه همه چیز پول نیست. همه چیز مربی خارجی نیست. همه چیز ادعا و تفاخر و غرور نیست. فوتبال یک بازی دسته جمعی و دارای یک روحیه جمعی و با میل پیروزی و تلاش غیرتمندانه در درون زمین است.

این بازی نکته دیگری هم داشت. به دوران بریز و بپاش و جولان دلالان بویژه مدیربرنامه‌های معلوم‌الحال مربیان و بازیکنان خارجی پایان دهید که هم به ورشکستگی باشگاه‌ها دامن می‌زند و هم به آبروریزی بعد از خداحافظی با بازیکنان و مربیان خارجی به خاطر مطالبات پرداخت نشده‌شان و پرونده‌های رنگ و وارنگ در فیفا که در جریان آن هم چوب را می‌خوریم و هم پیاز را. ما نه از جذب بازیکنان خارجی برخلاف فوتبال حرفه‌ای درآمدی نصیب باشگاه‌ها می کنیم و نه در انعقاد قرارداد عرضه و لیاقت و مهارت بستن قراردادهای حرفه‌ای خوب را داریم و نه مربیانی می‌آوریم که نکته‌ای و چیزی به ما بیاموزند و نفعی از آنان به فوتبال ما برسد و تنها باعث می‌شویم تا بازیکنان و مربیان غوره نشده مویز شده و داخلی ما هم هوایی شده و بر رقم قراردادهایشان بیفزایند و فوتبال بی‌درآمد مملکت را از این که هست فقیرتر و ورشکسته‌تر کنند و از آن بدتر فاصله‌های طبقاتی را در این ورزش پرطرفدار هر روز بیشتر و بیشتر کنند و نتیجه آن می‌شود چند باشگاه پولدار که قدرت پرداختهای نجومی را دارند و اکثریت باشگاههایی که حتی به اندازه ده درصد آنان هم نمی‌توانند پرداخت داشته باشند و بدتر از آن به اندازه بخور و نمیر هم درآمد ندارند.

یک کلام ختم کلام. به دوران پرداختهای بی‌حساب و کتاب و بویژه استخدام خارجیها در فوتبال مملکت پایان دهید. این را صدها هزار دلاری که به کالدرون داده‌ایم ثابت می کند و نیز میلیونها دلاری که به ویلموتس بپردازیم.



مدرّس نام آشنای کوراش جهان در ایران

خانم **"لیا تین ینگ"** مدرّس و مربی نام‌آشنای کوراش جهان برای برگزاری دوره آموزشی وارد تهران شد و کار خود را آغاز کرد.

این مربی از مطرح‌ترین مربیان کوراش جهان در بخش زنان است که سابقه سال‌ها فعالیت به‌عنوان سرمربی تیم ملی کوراش تایوان را دارد.وی در بازی‌های آسیایی ۲۰۱۸ جاکارتا نیز سرمربی تیم ملی کوراش تایوان بوده است.وی در ۲ مرحله دوره‌های آموزشی را برای مربیان و قهرمانان کوراش ایران در بخش زنان برگزار می کند.

کوراش چندی است از فدراسیون جودو جدا شده و تحت پوشش فدراسیون ووشو قرار گرفته است. بر این اساس فدراسیون ووشو برنامه‌های مختلفی برای پیشبرد اهداف این رشته مدال آور دارد.



وضعیت استراماچونی در استقلال



استقلال با نتایج خوب هفته‌های اخیر در حال نزدیکی به صدر جدول لیگ برتر است.

به نقل از یک سایت ایتالیایی، آندره آ استراماچونی با نتایج خوب هفته‌های اخیر خود توانسته است استقلال را به صدر جدول لیگ برتر فوتبال ایران نزدیک کند. برتری پرگل تیم او برابر تراکتور تبریز یادآور برد ۳ بر یک اینتر تیم پیشین او برابر یوونتوس بود.البته همه چیز در استقلال برای او خوب پیش نمی‌رود و تیم با بحران اقتصادی روبه‌رو است و مدت‌ها حقوق خود را دریافت نکرده است و به همین خاطر زمزمه‌های برکناری فتحی و حضور فتح‌الله‌زاده در استقلال تهران شنیده می‌شود مدیری که آخرین قهرمانی استقلال در لیگ در زمان او بود.

سرمربی والیبال بانوان باید در سطح ولاسکو باشد



سرمربی تیم والیبال بانوان پیکان می‌گوید؛ انتخاب سرمربی خارجی برای تیم ملی بانوان در شرایطی قابل قبول است که از نظر فنی قوی باشد.

میترا شعبانیان، سرمربی تیم والیبال بانوان پیکان در گفت‌وگویی به وضعیت تیم خود پیش از آغاز لیگ برتر اشاره و بیان کرد: در فصل جدید بیشتر بازیکنانمان از رده‌های سنی جوانان و امید هستند. تمرینات مستمری داریم و شرایط بازیکنان خوب است، از عملکرد آنها راضی هستم اما فقط تجربه بازی کمی دارند و باید ببینیم در مسابقات چکار می کنیم.

مربی خارجی باید در سطح ولاسکو باشد

او در مورد اینکه تیم ملی دی ۱۳۹۸ مسابقات انتخابی المپیک را پیش رو دارد اما وضعیت اردوها و سرمربی آن مشخص نیست، بیان کرد: اگر قرار بر اعزام است باید زودتر از این تمرینات بازیکنان شروع می‌شد. از برنامه فدراسیون خبر ندارم اما امیدوارم تصمیمی بگیرند که به والیبال بانوان کمک کند. سرمربی تیم بانوان پیکان در پاسخ به این سوال که تیم ملی به مربی خارجی نیاز دارد؟ بیان کرد: اگر قرار است مربی خارجی انتخاب کنند باید خیلی قدر و در سطح خولیو ولاسکو (سرمربی سابق تیم ملی مردان) باشد در غیر این صورت مربیان داخلی خوب هستند .هفته اول لیگ برتر والیبال بانوان، دوشنبه، ۳ آذر برگزار شد.

پاسخ برانکو به پیام ویژه فدراسیون

مرد کروات که سابقه هدایت تیم ملی فوتبال ایران و باشگاه پرسپولیس را دارد پس از نتایج ضعیفی که سرمربیان این دو تیم کسب کرده‌اند، پیشنهاداتی را از ایران دریافت کرده است

چهارمین شکست پرسپولیس مقابل نفت مسجد سلیمان در فصل جاری رقابتهای لیگ برتر جمعه شب رقم خورد تا سبب نارضایتی هواداران از عملکرد فنی سرخپوشان و شعار آنها علیه گابریل کالدرون شود.طرفداران پرسپولیس مقابل چشمان محمدحسن انصاریفرد و گابریل کالدرون، اقدام به تشویق برانکو ایوانکوویچ کردند و خواهان بازگشت سرمربی پیشین سرخپوشان شدند.

.به دنبال مطرح شدن این درخواست هواداران پرسپولیس، موضوع بازگشت برانکو به این باشگاه را پیگیری کردیم و مشخص شد که برانکو با رفتاری که مسئولان باشگاه با وی داشته‌اند به هیچ عنوان قصد بازگشت به پرسپولیس را ندارد.این "نه" قاطع به پرسپولیس در حالی مسجّل شده که سرمربی کروات سرخها به خبرهایی مبنی بر حضورش در تیم ملی فوتبال ایران چراغ سبز نشان داده اما بازهم برای بازگشت به ایران شرط پرداخت مطالباتش از سوی باشگاه پرسپولیس را مطرح کرده است.

مسئولان فدراسیون فوتبال که تحت فشار انتقادات نتایج تیم ملی هستند به طور غیرمستقیم پیامی را برای برانکو فرستاده‌اند که وی پاسخ دادن به آن و یا ادامه گفتمان را به بعد از تعیین تکلیف مطالباتش با باشگاه پرسپولیس موکول کرده است.این در حالی است که فدراسیون فوتبال هنوز در مورد ادامه یا قطع همکاری با ویلموتس موضع گیری رسمی نداشته است اما بی‌میل نیست تغییر در کادر فنی تیم ملی را در دستور کارش قرار دهد.



با دنیای مجازی



پژمان بازغی،کامبیز دیرباز و کامیابی نیا در یک قاب



سوربرایز محرمی توسط دوستان



آکادمی فوتبال نکونام
در حضور منتظری تیموریان امیر آبادی ابوالقاسم پور میناوند و باقی دوستان



۱۹ سال پیش رونالدو و رکوبا اولین بازیشان برای اینتر را انجام دادند این تصویر به این مناسبت از طرف باشگاه اینتر منتشر شد

بدترین چیز این است که شخص خودش را تعریف کند ● افلاطون

پیام های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✽ مریم جان، امروز خورشـــید پرنورتر از هر روز دیگر است چون روز تولد عزیزی چون شما فرا رسیده، ۹ آذر تولدت مبارک. دوستت داریم.

مادر و خواهر و برادر و همسرت ـ مارلیک

✽ همسر گلم، مهری جان، مهر و محبت را از تو آموختم و خوشـــبختی را با تو آغاز کردم، امید زندگی ام دوستت دارم و ۸ آذر ماه سالروز تولدت مبارک باشد

همسرت، نرگس طلوعی ـ تهران

✽ سانازجان، خاله مهربانم، قدم نورسیده تان را به شما و همسر گرامیتان مبارک باد می گویم و امیدوارم در کنار هم همیشه شاد و سلامت زندگی کنید

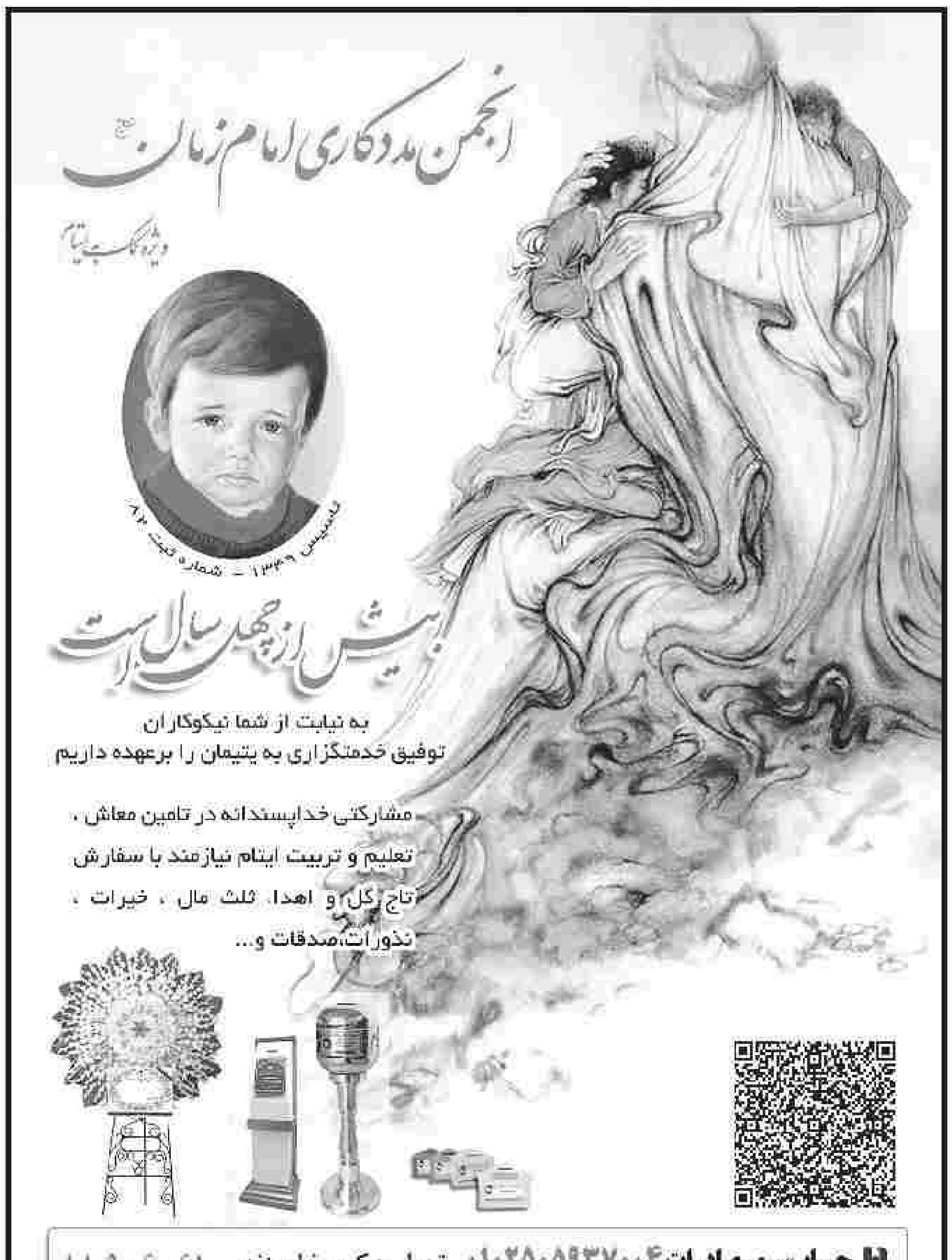
نغمه مونسی ـ کرج

✽ پسرگلم، سعید جان، ۲۰ شــاخه گل رز تقدیم تو می کنم به خاطر تولد بیســت سالگی ات و امیدوارم همیشه سلامت و شادمان باشی

پدرت، علیرضا تالشی ـ تهران

✽ برادر گلم، احمد جان، ســالروز تولــدت را در ۱۵ آذر ماه به توای بهترین برادر دنیا تبریک می گویم و از خداوند طلب سلامتی و شادابی برایتان دارم

شادی اسماعیلی و محمد نوری ـ تهران



✽ ابراهیم گلم، همسر عزیزم، ســالروز تولدت را در روز ۳ آذر ماه به توای بهترین همسر دنیا تبریک می گویم و امیدوارم همیشه سلامت باشی

نجمه محمدی ـ اراک

✽ بهاره جان، همسر گلم، تو همه وجود منی و کسی در زندگی ام نیست که به این اندازه دوســتش داشته باشــم، تو معجزه خداوندی و برکت زندگی من و فرزندانمان هستی و از خداوند خواهان عمر طولانی و ذهنی مملو از طراوت و شادابی برای توای زیباترین هستم

همسرت، شاهین محمدی و فرزندانت علی و نرگس ـ تهران

✽ سرکار خانم رویا کرمی، قبولی شــما را در امتحانات استخدامی و مصاحبه کاری تبریک می گویم و امیدوارم سالیان طولانی همکاریمان مستمر باقی بماند

زهرا امیری ـ تبریز

✽ یونس جان، سالروز تولدت را در روز ۴ آذر به تو همراه با تقدیم هزاران شاخه گل رز به توای بهترین همسر دنیا تبریک می گویم

همسرت سمیرا مولایی ـ قزوین

✽ مادر نازنینم، پریناز جان، ساده نوشتن همچون ساده زیستن زیباست، پس بگذار ساده بگویم که دوستت دارم و سالروز تولدت را به توای زیباترین تبریک می گویم

پسرت، حمید نصرالله زاده ـ تفرش

✽ علی جان، همسر گلم، ۱۶ آذر بهترین روز برای من در تقویم روزگار است، چرا که تو را خداوند به من هدیه داد و می خواهم بگویم دوستت دارم و سالروز یکی شدنمان مبارک باد

همسرت، مرضیه اعلایی ـ تهران

✽ کریم جان، همسر گلم، خداوند را شاکرم که تو در روزی به دنیا آمدی که روز تولد من است، پس ۴ آذر ماه سالروز تولدمان مبارک

همسرت محدثه اعرابی ـ کرج

✽ دختر گلم، سمیه جان، تو با تمام هســتی فرق داری، چرا که همه هستی به وجود نازنین تو افتخار می کند، پس ۱۳ آذر سالروز زمینی شدنت مبارک

مادرت، ناهید کاشفی ـ زابل

✽ بدینوســیله از زحمات بی دریغ پرسنل محترم شعبه ۲۷ تأمین اجتماعی، بویژه ریاست محترم شعبه، معاونت و پرسنل زحمتکش واحد اداره درآمد که با سعه صدر پاسخگوی مراجعین هستند، کمال تشکر را داریم

جمعی از مراجعه کنندگان

✽ دوست و همکار گرامی ام، محمد نائینی، ۶ آذر ماه سالروز تولدت را به تو تبریک می گویم و امیدواریم زندگی پر برکت و شادی داشته باشی

علی کرمی و جمعی از همکاران ـ تهران

✽ ویدا جان، دوست عزیزم، ۷ آذر ماه سالروز تولدت مبارک. انشاالله همیشه موفق و شاد و سلامت باشی دوست گلم

زهرا عباسی

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

پاسخ جایگزینی اعداد با شکلها:

۱۶ × ۲۰ = ۳۲۰

۴ × ۴ = ۱۶

۴ × ۵ = ۲۰

پاسخ بی شباهت اما شبیه:

۱- آجر وسط پایین دیوار و نقش بالای خانه
۲- سر بادکنک و گوش سگ
۳- سر عصا و چراغ وسط ورودی
۴- نقش وسط بالای صندلی و زنگوله گردن سگ
۵- دهان دلقک و حرف D روی خانه
۶- آویز گردن مرد و علامت سمت چپ پایین خانه
۷- پایین پای مرد و دسته قلم.

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

این روزها بهترین زمان است تا به شرایطی که این روزها در آن هستید بیشتر بیاندیشید و قبول کنید که بعضی چیزها را باید از زندگی تان دور سازید تا فضا برای اتفاقهای جدید باز شود. پس با پلکهای باز با زندگی روبرو شوید و اجازه ندهید گذر زمان تلاشتان برای تغییر را دچار وقفه کند. در مورد مساله‌ای که مربوط به شخص شما نیست هم باید بگویم هر انسانی احتمال خطا دارد و این شما هستید که باید به گونه‌ای عمل کنید که اطرافیان از شما دور نشوند.

اردیبهشت

فردی پر از انرژیهای مثبت هستید که حتی در شرایطی که دیگران شما را ناامید می‌کنند هم سعی می‌کنید نیمه خالی لیوان را نبینید و همین رویکرد تأثیر بسیار ارزشمندی برای اطرافیانتان گذاشته است و در مورد بزرگترین نگرانی تان هم باید دو نکته را رعایت کنید، یکی اینکه کمتر حرف بزنید تا بعدها خود را متهم نسازید و دوم اینکه سعی کنید در هیچ چیزی به خصوص مهربانی زیاده روی نکنید که لطف مدام برای دیگران به عادتی بدل می‌شود که بعدها قطع کردن آن مشکل ساز است.

خرداد

این روزها قلبتان را بازتر کرده‌اید و برخلاف گذشته که بدبینی تان باعث شده بود تا افراد زیادی را از خود دور سازید، حالا انعطاف پذیری محسوسی را از خود نشان می‌دهید که تأثیر مثبت آن به خوبی برای خودتان هم به اثبات رسیده، اما در مورد موضوعی که از شما دورتر است، ولی همچنان می‌تواند تمام معادلات را بر هم بزند هم باید بگویم، همین که توانسته‌اید به این نقطه پا بگذارید بسیار ارزشمند است و به اصطلاح بام بیشتر برف بیشتر را هم به همراه دارد.

تیر

این روزها برخلاف شرایط پیرامونی تان شانس با شما یار است و می‌بینید که همه چیز به خوبی پیش می‌رود و با وجود این که با گزینه‌های عجیبی روبرو خواهید شد، همین که توانسته‌اید خودتان را باور کنید یعنی پا را چندین پله بالاتر گذاشته‌اید و در مورد موضوع ذهنی تان هم باید بگویم لازم نیست خیلی درباره آن فکر کنید و نگران باشید، چون بدون انتظار طولانی به نتیجه خواهید رسید و فقط کافیست رویکردتان را کمی تغییر دهید و واقع بین باشید.

مرداد

این روزها با نگاهی متفاوت با دنیای پیرامونتان روبرو می‌شوید و این هنر است که می‌توانید با اشخاصی که ایده‌هایشان را قبول ندارید روبرو شوید و نهایت واکنش شما سکوت باشد، اما بپذیرید که اگر نتوانید این نوع عملکرد را ادامه دهید باید از مسایلی که برایتان بااهمیت هستند چشم پوشی کنید. در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم خودتان را سرزنش نکنید و به جای آن تلاشتان را ادامه دهید چون وقتی منطق بر اوضاع مسلط می‌شود کار تمام است.

شهریور

از کارهایی که این روزها انجام می‌دهید راضی هستید، اما به خوبی پیداست که در مسیر حرکتتان مجبورید با تمرکز بالا همچون بازی شطرنج چند حرکت جلوتر را حدس بزنید تا بتوانید بدون شبهه پیش بروید، اما همین که توانسته‌اید خودتان را ثابت کنید بسیار ارزشمند است و این اعتماد به نفس تا مدتها ماندگاریش را حفظ خواهد کرد. در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم با خودتان صادق باشید و بپذیرید که هر حرکتی زمان خودش را می‌طلبد.

مهر

در مورد شما باید دو نکته مهم را متذکر شوم، یعنی دو وجهی که کاملاً با هم متفاوت هستند و یکی موفقیت آینده نگری و پیشرفت را فریاد می‌زند و دیگری بی‌اعتمادی، اشتباه و نگرانی را، اما توصیه می‌کنم احساس واقعی خودتان را دریابید و سعی کنید مسایل را به گونه‌ای پیش ببرید که بعدها نسبت به قولهایی که به خودتان داده‌اید سربلند باشید و در مورد موضوع ذهنی تان هم توصیه می‌کنم گذشته را فراموش کنید، هرچند این کار سخت و ناممکن باشد.

آبان

اگرچه موانع بی‌شماری در مقابلتان قرار دارد، اما شما این عقیده را در خود پرورش داده‌اید که از پس تمام آنها برخواهید آمد بخصوص که مدتی است با نوع جدیدی از ایده‌های زندگی روبرو شده‌اید و در این مسیر به دلیل اعتماد دیگران به شما به خاطر پشتوانه ارزشمندتان توانسته‌اید خودی نشان دهید و باید مواظب باشید که این نگاهها و پنجره‌های جدید و ارزشمند گشوده شده را به سادگی از دست نبندید!

آذر

معتقد بودید که ضربه بزرگی را در مسیر زندگی تان خورده اید، اما حالا به این نتیجه رسیده‌اید که همه چیز در حال آرام گرفتن است و اتفاقاً این موج باعث شده که رکود حاکم بر زندگیتان دچار تحولی ارزشمند و ماندگار شود. در مورد سوال ذهنی تان هم توصیه می‌کنم احساس واقعی خود را بروز دهید و آنچنان عمل کنید که کسی نتواند خللی در محدوده فکری تان ایجاد کند که جبران پذیر نخواهد بود

دی

طوری عمل می‌کنید که گویی دریافته‌اید گذشته را باید فراموش کنید و درصدد جبران باشید، اما همچنان وسواسهای فکرتان مانع می‌شود و گاه و بیگاه سری به اوضاع قبل می‌زنید و به اصطلاح در ذهنتان پرونده سازی می‌کنید در حالیکه می‌دانید چنین حرکتی هیچ گاه نمی‌تواند یاریتان کند! پس برای بهبود روحیه خودتان، بهبود روحیه دیگران را در دستور کار داشته باشید که این شیوه کولاک می‌کند.

بهمن

اتفاقات خوبی را انتظار می‌کشید و در ماجرایی وارد شده‌اید که می‌تواند وقت زیادی از شبانه روز شما را پر کند، اما همچنان نگرانی از مخالفتهای دیگران شما را آزار می‌دهد و این موضوع که ممکن است اطرافیان همانند شما فکر نکنند به معضلی بزرگ برای ذهنتان تبدیل شده در حالیکه اگر واقع بین باشید گاهی تأیید اطرافیان نه تنها چاره ساز نبوده که اتفاقا پرحاشیه و تلخ عمل کرده‌اند!

اسفند

مدتی است سعی می‌کنید آرام بنشینید و تنها نظاره گر باشید، ولی می‌بینید که نمی‌شود، برای افکاری که در سر دارید وارد عمل شوید اما من توصیه می‌کنم کوتاه نیایید و نگذارید دیگران با رفتارهای به قول شما نچسبشان مانع درخشش تان شوند، پس با ایجاد تغییرات اساسی استرسهای پیرامونی تان را کنترل کنید و اجازه ندهید که ماندگار شدن آنها باعث شود خودتان را جور دیگری نشان دهید.

آموزه‌ای جدید آمد و باوری در کنارش

● نیجه

از نگاه دیگر
سهراب صفادار



جمهوری چک: یکی از شرکت کنندگان در جشن با عینک به صورت از میان پودرهای رنگی می‌دود و کاملاً غرق در رنگ می‌شود. جشن موسوم به **"رنگین کمانی شویم"** یکی از جشنهای پرطرفدار در جمهوری چک است که همچون جشن رنگها در هند از پودرهای رنگی در آن استفاده می‌شود.



نیوزیلند: مردم داوطلبانه برای کمک به صدها نهنگی که خود را به ساحل انداخته‌اند آمده‌اند و سعی دارند تا جای ممکن تعداد بیشتری از آنها را به آب برگردانند. تا به حال چنین تعداد زیادی از نهنگها در سواحل نیوزیلند دست به خودکشی نزده بودند.



فرانسه: در نمایشگاهی که در پاریس برگزار شد یک خودروی کلاسیک کوچک که عنوان کوچکترین خودروی کلاسیک را از آن خود کرد توانست محبوب‌ترین جاذبه نمایشگاه باشد. جالب آنکه این خودرو می‌توانست علاوه بر راننده، یک مسافر را هم همراه خود ببرد.

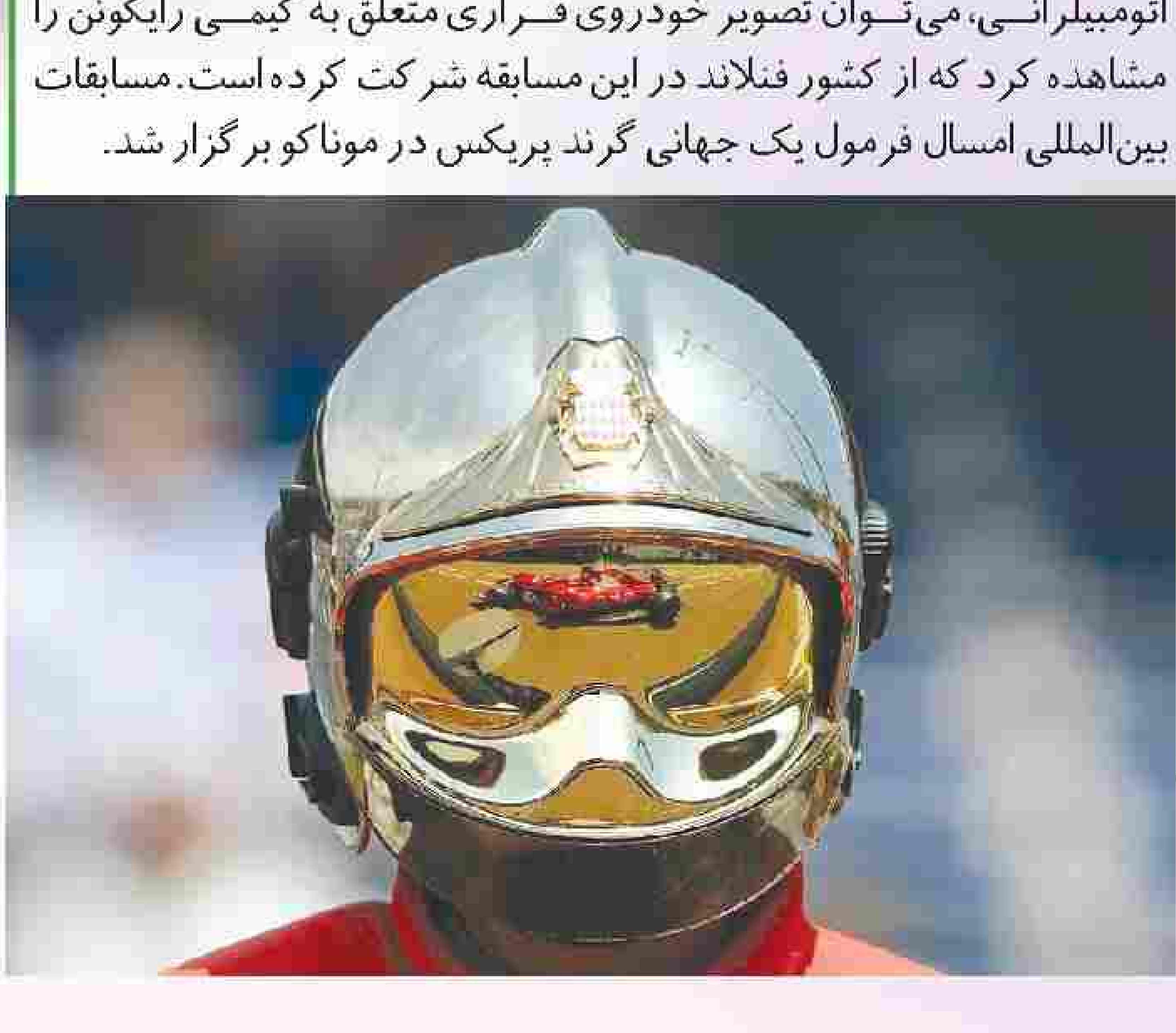
آرژانتین: راننده اهل استونی "آتو تاناک" را در حال رقابت در سری مسابقات بین‌المللی رانندگی در صحرا می‌بینید که در مسیر پرپیچ و خم از میان سیل تماشاگران و علاقمندان عبور می کند. این مسابقات یکی از خطرناکترین مسابقات اتومبیلرانی هم تلقی می‌شوند، اما نه فقط برای رانندگان بلکه برای تماشاگران؛ چرا که در دفعات متعدد خودروی شرکت کنندگان از مسیر به بیرون رفته و متأسفانه با عده زیادی از تماشاگران برخورد می کنند.



فیلیپین: تعداد از پسربچه‌های فیلیپینی در کوچه‌های پر از آب در حال بازی و شیطنت هستند. بارش شدید باران باعث راه افتادن سیل در مناطق کم ارتفاع شده و اکثر شهرهای فیلیپین با مشکلات مسدود شدن جاده‌ها و تعطیلی ادارات و مدارس روبرو شدند. اما تعدادی از مردم مانند این دانش‌آموزان از این سیل استقبال کرده‌اند.



موناکو: روی کلاه یکی از آتش‌نشانان حاضر در کنار پیست مسابقه اتومبیلرانی، می‌توان تصویر خودروی فراری متعلق به کیمی رایکونن را مشاهده کرد که از کشور فنلاند در این مسابقه شرکت کرده است. مسابقات بین‌المللی امسال فرمول یک جهانی گرند پریکس در موناکو برگزار شد.



داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

بعضی حرفها... همیشه زشت است!

پسر جوان بود و شاهرخ نفس تازه کرد و جمله‌اش را به پایان رساند: "اینها رو گفتم تا شما بدونی که شاید دوستانم در مورد این پسر نفهمی کردن، ولی الاف و ولگرد و نفهم نیستیم خانم مهندس"!

نگاه ادمهای داخل پارک و عابرین مرکز تجاری که رنگ عوض کرد، شاهرخ کمی آرام شد. "مژده" حرفی نزد و خواست "عادل" را با خودش به آنسوی خیابان ببرد، اما "عادل" ـ همان جوان مبتلا به اوتیسم ـ دست خانم مهندس را ول کرد و تند تند راه آمد و خود را به شاهرخ رساند و رخ به رخ او ایستاد و با همان لحن خودش گفت: "مسی... آبجیت خدا بیامرزه" این را گفت و دوباره "مسی" را تکرار کرد و دستش را دراز کرد تا شاهرخ با دو دست، دست عادل را بگیرد و لبخند بزند و به آرامی بگوید: "ورزش خوبه... باریکلا... همیشه ورزش کن" عادل خنده شادی کرد و برگشت پیش خانم مهندس، اما مژده که صدایش شنیده نمی‌شد ولی از حرکاتش پیدا بود از جوان بیمار دارد دلیل تشکر کردنش را می‌پرسد، حرفهای عادل را که شنید لحظه‌ای مکث کرد و روبرگرداند و به شاهرخ نگاه کرد و به جای رفتن به آنسوی خیابان، عادل را به طرف دستگاههای ورزشی داخل پارک برد.

ابراهیم ـ که مانند بقیه رفقایش با شنیدن حرفهای مژده حس شرمندگی داشت ـ رو کرد به رفیقش و به آرامی گفت: "ما که گند زدیم شاهرخ جان، اما این نگاه خانم مهندس (خیلی نگاه) بود داداش! چیزی مثل ببخشید بود، من جات باشم میرم آنطرف...!" شاهرخ ابتدا پاسخی نداد، اما مظفر و پارسا آنقدر اصرار کردند تا بالاخره تردید را کنار گذاشت و آرام آرام به سوی دستگاه‌های ورزشی و عادل راه افتاد و سلام کرد، مژده که جواب سلامش را داد، بچه‌ها خندیدند!

از داخل ساختمان مردی که خیلی شیکپوش بود و محترم به نظر می‌رسید جلو آمد و "وحید" را کنار کشید و گفت: "اگر حرفهایی که آن رفیقت در مورد خودش و دو تا لیسانسش و کارهایی که بلده، راست گفته باشه، بهش بگو به شماره من زنگ بزنه، براش کار سراغ دارم"!

مرد شیکپوش این را گفت و "کارت ویزیت" خود را به "وحید" داد و به طرف مرکز تجاری راه افتاد. وحید دنبالش رفت و دور از جمع رفقایش چند ثانیه با او حرف زد و خداحافظی کرد و کنار "مظفر و پارسا و ابی" روی یکی از نیمکتها منتظر ماندند تا ورزش "عادل" تمام شود و از شاهرخ تشکر کند و وقتی او پسر بیمار را بوسید، مژده به شاهرخ لبخند زد تا شاهرخ با خوشحالی به جمع رفقایش برگردد و همین که نشست روی نیمکت، سه رفیقش با شوخی و خنده گفتند:

"انشاالله مبارکه، فکر کنم باید کت و شلوار نو بدوزیم عشق در یک نگاه یعنی همین..."

شاهرخ که خندید، "ابی" آنچه را از زبان مرد شیکپوش که به وحید گفته بود برایش گفت و کارت ویزیتی را که دقیقه‌ای قبل از وحید گرفته بود به رفیق فابریکش داد تا شادی شاهرخ کامل شود، حرف آخر را اما "وحید" با همان زبان ساده و طنزش به شاهرخ گفت: "آقای فرانسوی! مجبورم بهتون بگم که گاوتون زائیده و یک گاوجنگی اسپانیایی هم زائیده...، چون این "خانم مهندس" دختر همان آقای عصا قورت داده است که گلفروشی داره!"... همه یخ کردند و شاهرخ نالید: "یا قمر بنی هاشم!"

***

چند ماه بعد وقتی "مژده" داشت پدرش را راضی می کرد تا اجازه بدهد شاهرخ همراه خانواده‌اش برای خواستگاری به منزلشان بیاید، مرد گلفروش که هنوز معتقد بود "شاهرخ" به درد داماد شدن نمی‌خورد با دلخوری گفت: "چی داری میگی دخترم...؟ من میگم این پسره شیاد و شارلاتانه، آن وقت تو میگی می‌خوای باهاش ازدواج کنی؟ این پسره کلاهبرداره!"

مژده که بغض کرد، عادل که از بیست روز قبل در آن گلفروشی مشغول کار شده بود، با همان لحن و زبان ساده خودش به پدر مژده گفت: "زشته... عیبه... آن پسره که شما میگی آدم خوبیه... حرفهای شما عیبه... زشته!"

مژده که اشک می ریخت، مرد گلفروش شیطان را لعنت کرد و به دخترش گفت: "حالا گریه نکن... بگو بیان ببینم چی میشه!"

مژده خندید و عادل از گلفروشی خارج شد و با عجله به طرف دستگاه‌های ورزشی داخل پارک رفت تا به رفیقش "شاهرخ" خبر خوش بدهد!

بدون تسلط بر خود نمی توانید فاتح دیگران باشید • گیم وو چونگ

جور دیگر

بقیه از صفحه ۳۹

پاکدامنی ولی به تو مشکوکم!

حتی باعث یه دلخوری یه ثانیه‌ای بشه."

مادر صفیه با گودرز حرف زد. گودرز گفت: "مشکل اصلی اینه که صفیه حرف گوش کن نیست، احترام من رو نگه نمی‌داره." مادر پرسید: "چی گفتی که گوش نکرده؟" گودرز موضوع نمک و سفره را بازگو کرد. مادر: "تو خونه ما رسم نیست دختر پاشه کار کنه. خونه باباشه و بهش گفتیم اینجا برات مثل هتله. وقتی رفتی خونه شوهرت، کلی کار هست که باید انجام بدی." گودرز: "اگه این رسم شماس، ما هم رسم داریم که وقتی شوهر چیزی گفت، زن بگه چشم." مادر: "اتفاقاً ما هم همین رسم رو داریم و روی حرف شوهر حرف نمی‌زنیم ولی به شرطی که حرفش یه حرف مهم باشه نه در حد نمک و سفره. زندگی مسائل مهمتری داره. خوب نیست که آدم مثل بچه‌ها رفتار کنه و بگه چون نرفتی نمک بیاری، من باهات قهرم. و با اون خشم و ناراحتی و بدون خداحافظی از خونه بری. من معتقدم مشکلت با صفیه یه چیز دیگه‌س. اونو بگو!"

پس از بحثهایی گودرز به حجاب و آرایش صفیه ایراد گرفت. مادر پرسید: "مگه روزی که صفیه رو دیدی و ازش خوشت اومد، حجابش همین نبود؟ چرا همون وقت به خودت نگفتی فرهنگ این دختر با فرهنگ من جور نیست؟ اگه تو به صفیه گفتی همینی که هستی بدتر هم میشی، منم به شما میگم صفیه همینه که هست ولی بدتر نمیشه که خوب‌تر میشه. حالا بشین و خوب فکر کن ببین می‌تونی با همین صفیه زندگی کنی یانه. بعدشم صفیه باید ببینه می‌تونه با همین گودرزی که بدتر هم میشه، زندگی کنه؟ هر دوتون دو هفته فرصت دارین بدون اینکه همدیگه رو ببینین یا با هم تماس داشته باشین، فکر کنین و تصمیم بگیرین."

جور دیگر:

وقتی به کسی زنگ می‌زنیم و برنمی‌دارد، اگر کار مهمی داریم، پیام می‌دهیم و دیگر شماره‌اش را نمی گیریم تا خودش تماس بگیرد. پیاپی شماره‌ای را گرفتن و جواب نشنیدن، آدم را سبک می کند.

در انتهای این قصه پدر و مادر صفیه جور دیگر می‌بینند. حرفهای مادر صفیه منطقی است و ابهامی ندارد. نظر شما چیست؟ آیا صفیه و گودرز ادامه بدهند؟ آیا گودرز به مشاوره و درمان نیاز دارد یا حق با اوست و صفیه زنی نافرمان است که باید خودش را تغییر دهد و با دوستان دوران مجردی کات کند؟ صفیه در این اختلاف چه تقصیرهایی دارد؟

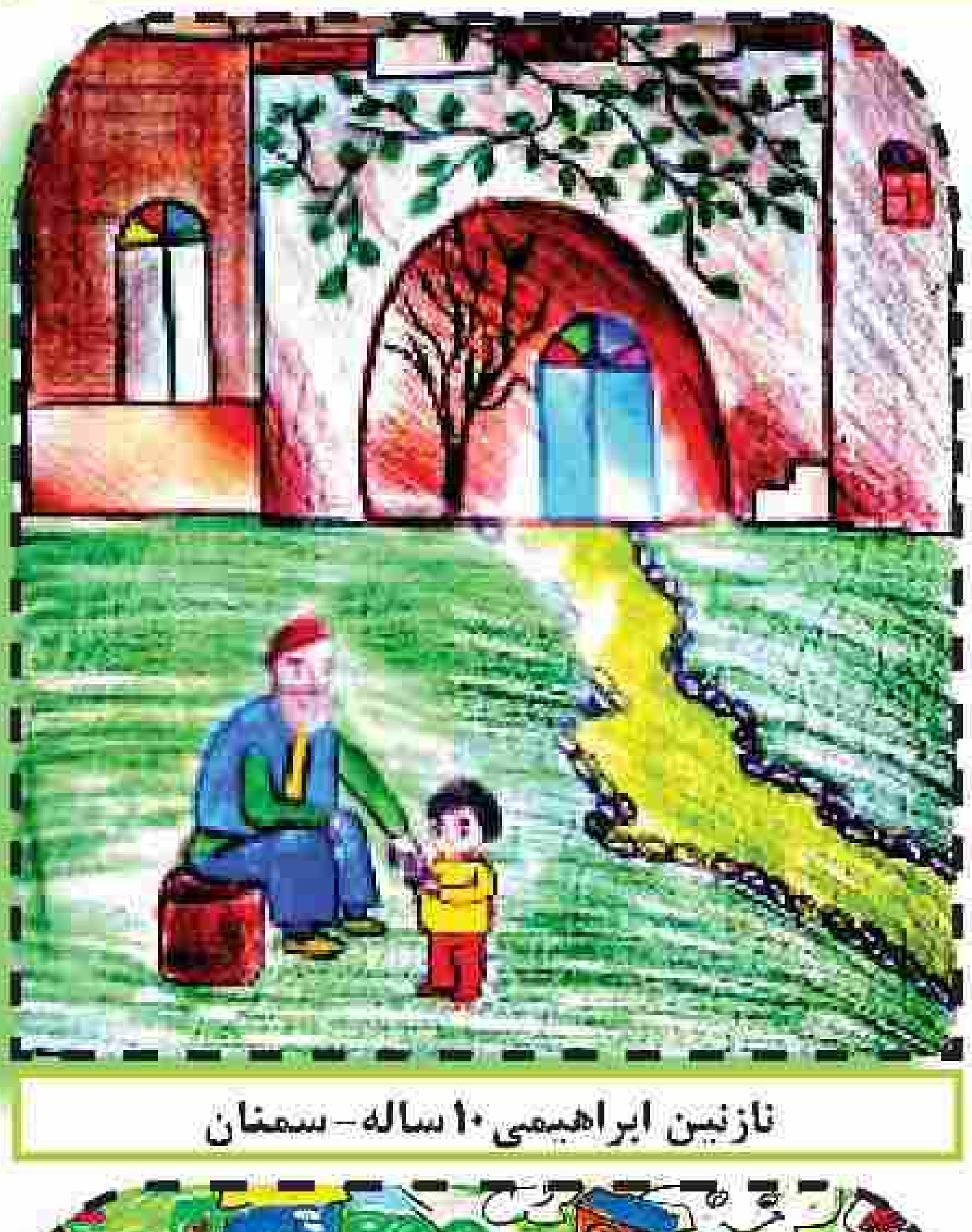
نقاشیهای شما



سارا محرمی ۱۰ ساله – اسفراین



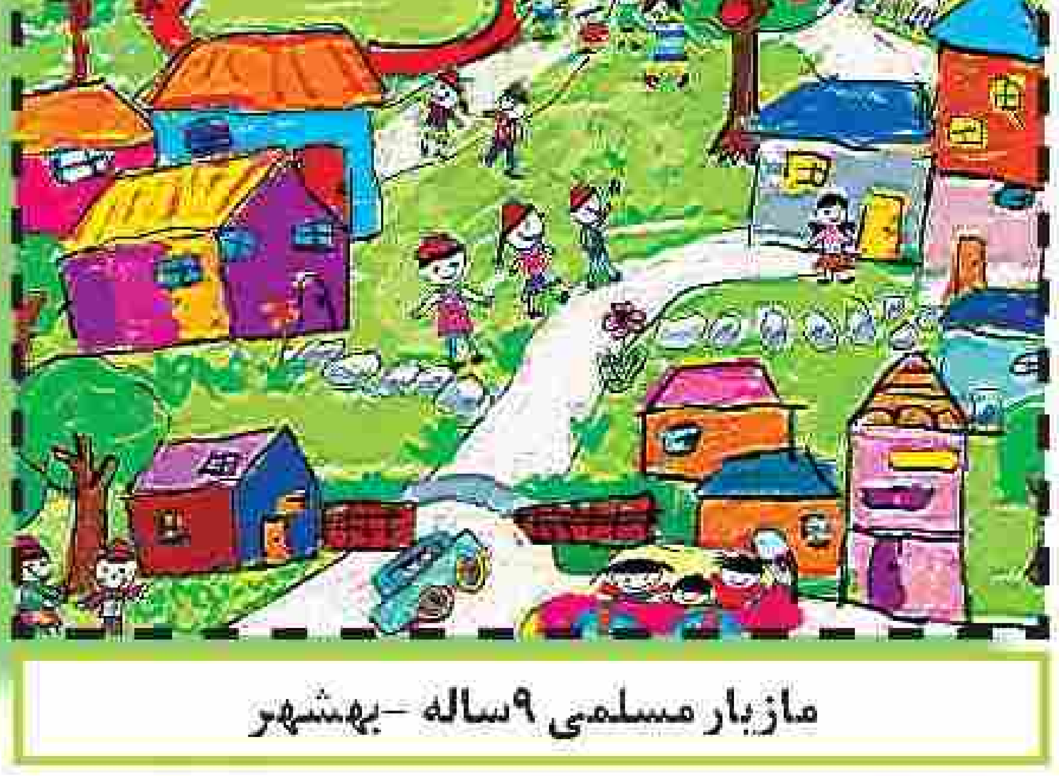
مهرانا لطیفی ۷ساله –رشت



نازنین ابراهیمی ۱۰ ساله – سمنان



محمدرضا مهدوی ۶ ساله



مازیار مسلمی ۹ساله –بهشهر



مهدی رحمتی ۹ ساله – مشهد



کیارش اشراقی



کارن تلخابی



اسرا عبداللهی

روانشناسی رنگها

از: دکتر خدادوست

ابرهای آتشین و سرخ



تحلیل نقاشی پارسا حاجی حسنی

کودکی با انرژی بسیار و سرشار از تفکرات جدید، او با این ابرهای آتشین می گوید من حرفهای بسیاری برای گفتن دارم ولی مجالش نیست.او در کار ساختن و سر هم کردن استاداست و قدرتی در درونش دارد که یقین دارم پدر و مادرش به هیچ وجه نمی‌توانند ازپس خواستهای پر رنگ ولعابش بر آیند.

پارسا پیغامهای زیادی را با این نقاشی به بینند ه‌اش القا می کند، از خورشیدی که بزرگ است وگویای رک بودن نقاش تا رنگهای قرمزی که پیرامون خورشید است وبه معنای کنترل دنیای اطراف با قدرت تفکر نقاش است

البته وجود رنگ سیاه درنقاشی گویای منطقی بودن نقاش است و این نکته را می گوید که او در آینده یک رابط خوب در کارهای نیازمند ارتباطات و یک مهندس خوب در رشته‌های فنی خواهد شد.

البته درخت کوتاه او هم نشانگر این است که او طبیعت را دوست دارد ولی درعین حال درک می کند که به طبیعت بداخلاقی می‌شود و نکته با اهمیت مخفی نقاش ماهی داخل رود است که برخلاف جهت شنا می کند و این گویای حاضرجوابی و تندخویی و در عین حال نازک نارنجی بودن روحیه نقاش این نقاشیست.

نکته پایانی اینکه توجه به گیاهان بصورت دانه دانه و جدا نشانگر اینست که پارسا حتی بدون تحصیل می‌تواند درآینده دور، جمعی را رهبری ومدیریت کند.

البته حرفهای بسیار دیگری هم دراین نقاشی زیبا هست که مجال گفتن نیست.